

بحران مالی جهانی

ناگفته های بحران مالی جهانی

فهرست مطالب

صفحه	تیتر
	مقدمه
	فصل اول : تحلیلی تاریخی از مدل های توسعه قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم
	۱ - قرن نوزدهم، هژمونی بریتانیا و استقرار تدریجی تقسیم کار جهانی
	۱-۱ : مدل توسعه رقابتی
	روابط تجاری و مالی شمال و جنوب در مدل توسعه رقابتی
	۱-۲ : بحران مدل توسعه رقابتی (۱۸۹۶ - ۱۸۷۳)
	۲ - قرن بیستم و اهمیت سرمایه گذاری مستقیم خارجی
	۲-۱ : مدل توسعه انحصاری (نظام تولید انبوه)
	پایه های تکنیکی مدل
	بنیادهای مدل انحصاری
	قرن بیستم و اهمیت سرمایه گذاری مستقیم خارجی در انتظام نظام سرمایه داری
	تغییرات حجم و شکل سرمایه گذاری خارجی
	۲-۲ : بحران مدل توسعه انحصاری (۱۹۲۹)
	تولید بیش از اندازه
	سوداگری در بورس
	نتایج بحران ۱۹۲۹ در روابط کشورهای شمال و جنوب
	۲-۳ : وقایع بعد از بحران
	طرح اصلاحات (New Deal)
	جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ - ۴۵) وسیله ای برای اشتغال کامل؟
	پایان جنگ و هژمونی اقتصادی آمریکا
	توافقات برتن وودز
	بازسازی اروپا
	طرح مارشال
	فصل دوم : مدل توسعه فوردیست و رشد سی ساله طلایی نظام سرمایه داری
	۱ - مدل توسعه فوردیسم
	تولید انبوه

مصرف انبوه

رگولاسیون فوردیست

۲ - بحران مدل فوردیست

نگرش نئوکلاسیک

وضعیت کینزین ها

نگرش مارکسیستی

۳ - تحلیل بحران فوردیسم

۱- ضعیف شدن مدل توسعه

۲- بحران شیوه رگولاسیون

۴- مرحله بعد از بحران

۱- جهانی شدن اقتصادها

۱-۱: جهانی شدن شرکتها در دوران بحران

۱-۲: جهانی شدن بانکها

بسط جهانی شبکه های بانکی

توسعه بازارهای مالی جهانی

فصل سوم: رگولاسیون نئولیبرال

مقدمه

۱- اقتصاد دانش بعنوان سومین انقلاب صنعتی

۱-۱: اقتصاد غیرمادی و خدمات

۱-۲: انعطاف پذیری بنگاه ها ، از تولید انبوه به تولید انعطاف پذیر

کارخانه سیال و متغیر

کارخانه انعطاف پذیر

کارخانه پراکنده

۱-۳: قوانین خاص اقتصاد دانش

۲- جهانگرایی مالی

۲-۱: منشاء جهانگرایی مالی

۲-۲: ویژگی های جهانگرایی مالی

ابعاد بازارهای مالی

ویژگی عمیقاً نابرابر مالیه جهانی

استقرار انبوه کشورهای پیشرفته در بازارهای جهانی

جهانگرایی مالی و شرکتهای چندملیتی

نقش خانوارهای کشورهای ثروتمند در تامین مالی بازارهای

حاکمیت مطلق سرمایه گذاران مالی در مالیه جهانگرا شده

دیگر عوامل مهم بازارهای مالی

۳- ظهور سرمایه گذاری سهامی

۳-۱: گذار سرمایه داری فوریسم به سرمایه داری سهامی

۳-۲: منطق توسعه سرمایه داری سهامی

۳-۳: سیاست های ایجاد ارزش سهمی

ادغام و خرید

کاهش ابعاد بنگاه

بازمهندسی زنجیره های ارزش

تمرکز بر فعالیت اصلی بنگاه

۳-۴: عملیات سوداگری بنگاه ها

سوداگری و مدیریت ریسک

از مکانیزم های پوششی تا فعالیت های سوداگری خالص

نقش جدید نرخهای سوپ در تامین مالی اقتصاد جهانی

۴- نتایج بلندمدت بحران جنوب شرق آسیا (۱۹۹۷-۱۹۹۹)

۴-۱: اضافه ظرفیت تولیدی

۴-۲: بدهی زدایی بنگاه ها

۵- کاهش دستمزدها، افزایش سودها و کاهش سرمایه گذاری تولیدی

۵-۱: کاهش دستمزدها:

۵-۲: افزایش نرخ سود

۵-۳: کاهش سرمایه گذاری

۵-۴: افزایش سود سهام

فصل چهارم: مدل جدیدی از رشد بعنوان پاسخ به رکود دستمزدی

۱- مدل جدیدی از رشد در آمریکا

۱-۱: تحولات نهادهای تصمیم گیر در آمریکا

۱-۲: تغییرات در دکترین و سیاست اقتصادی

۱-۳: استقرار اقتصاد بدهی از طریق اعتبارات ارزان

۱-۴: نقش اعتبارات داخلی و سرمایه خارجی در رشد اقتصادی آمریکا

۱-۵: منشاء حجم عظیم نقدینگی در آمریکا

۱-۶: تبدیل "وام ها و اعتبارات به اوراق بهادار"

۲- مدل کشورهای آسیایی

۳- مدل کشورهای اروپایی

فصل پنجم: بحران مسکن در آمریکا

۱- شروع بحران مسکن

۲- زمانبندی بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸

۳- خلاصه ای از دلایل اساسی بحران سال ۲۰۰۷

۴- پیشنهادات برای خروج از بحران و تنظیم نظام سرمایه داری

۱- افزایش دستمزدها به موازات بهره وری

۲- کنترل مالیه در راستای کاهش تسلط آن بر اقتصاد جهانی

۲-۱: ایجاد مقررات لازم برای اعطای اعتبارات بانکی

۲-۲: جداکردن مجدد وظائف بانکها

۲-۳: محدود نمودن فعالیت های تبدیل به اوراق بهادار دارائیهها

۲-۴: حذف نظام بانکی موازی (shadow banking system)

۲-۵: کنترل شدید فعالیت صندوقهای سوداگر و صندوقهای خصوصی سهام

۲-۶: کنترل عملیات در زمینه تولیدات مشتقه

۲-۷: حذف بهشت های مالیاتی و راز بانکی

۲-۸: کنترل جریانهای سرمایه جهانی

۲-۹: دخالت مجدد دولت در مالیه

۲-۱۰: تضمین استقلال آژانس های اعطای رتبه

۳- تعادل مجدد در پس انداز جهانی

۴- اصلاحات مالیه در ارتباط با کشورهای در حال توسعه

۴-۱: بازنگری و بینشی جدید در زمینه تامین مالی توسعه

۴-۲: اطلاعات و دانش بعنوان کالاهای عمومی جهانی

۴-۳: الزام ایجاد الگوی جدیدی از توسعه

فصل ششم: بحران اقتصادی - مالی و کشورهای در حال توسعه

۱- اثرات بحران بر کشورهای در حال توسعه و در حال گذار

۲- نحوه سرایت بحران به کشورهای در حال توسعه

۲-۱: انتشار بحران از طریق جریانهای مالی

۲-۲: انتشار بحران از طریق مجاری تجاری

۳- نتایج بحران در کشورهای در حال توسعه

۴- پاسخ به بحران

۴-۱: پاسخ به بحران در سطح ملی

۴-۲: پاسخ به بحران در سطح منطقه ای: تشدید همکاریهای جنوب - جنوب

۴-۳: پاسخ به بحران در سطح بین المللی

۴-۳-۱: عملکرد سازمان ملل در زمینه توسعه

از مونتری تا دوحه

کمیسیون استیگلیتز

کنفرانس سازمان ملل در زمینه بحران مالی جهانی

۴-۳-۲: از ۸G تا ۲۰G

۴-۳-۳: فعالیت های نهادهای مالی جهانی

۵- چشم انداز و نتایج

نقطه نظر پایانی: از بحران مالی به سوی نظام سرمایه داری سبز

رابطه بین بحران مالی و بحران زیست محیطی

راه حل هایی برای خروج از بن بست

جداول:

نمودارها :

پیوست ها :

پیوست شماره ۱ : تایلوریسم و فوردیسم

پیوست شماره ۲ : دلار اروپایی چیست؟

پیوست شماره ۳ : سیستم تولید به موقع (**Just-In-Time**)

پیوست شماره ۴ : تاریخچه نئولیبرالیسم

پیوست شماره ۵ : اجماع واشنگتن

پیوست شماره ۶ : بازار تولیدات مشتقه

پیوست شماره ۷ : ورشکستگی صندوق سرمایه گذاری ریسک پذیر آمریکایی بنام **LTCM**

پیوست شماره ۸ : وضعیت خاص بازارهای مالی

پیوست شماره ۹ : واژه شناسی تبدیل وام به اوراق بهادار

در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸، با ورشکستگی بانک آمریکایی "لمن برادرز" جهان وارد بحرانی بی سابقه می گردد که به گمان بسیاری، شدیدترین بحران اقتصادی و مالی بعد از پایان جنگ جهانی دوم می باشد. از زمان ظهور بحران تاکنون، تحلیل های فراوانی در زمینه دلائل بحران مالی جهانی و اثراتش بر اقتصاد حقیقی ارائه گردیده است. مطرح ترین تحلیل ها، عرضه بیش از اندازه اعتبار به خانوارهای کم درآمد را مطرح می سازد. در واقع، نهادهای مالی در چارچوب سیاست های انبساط مالی با ارائه اعتبارات سهل و ارزان به خانوارهای بی بضاعت سعی نمودند با افزایش قدرت خرید آنها موجب افزایش مصرف بویژه خرید مسکن شده و از این طریق چرخه رشد اقتصاد کشور را به حرکت در آوردند. ولی استقراض بی سابقه خانوارهای بی بضاعت نهادهای مالی را با خطرات مستمر عدم پرداخت مواجه می ساخت و این خطرات با کاهش قیمت مسکن ها از اواسط سال ۲۰۰۶ به بعد بتدریج افزایش یافته و با انبوه شدن عدم پرداخت ها سرانجام به بحران مالی ختم گردید. در این راستا، می توان سه نوع تحلیل که هر سه مکمل یکدیگرند را از یکدیگر تفکیک نمود. اولی مربوط به مالی گرایی اقتصادها می باشد که سرمایه ها را بسوی بخش مسکن سوق داده و منجر به حباب مسکن گردید. دومین تحلیل، نوآوریهای مالی را مطرح می سازد بویژه پدیده مهم اواخر قرن بیستم یعنی "اوراق بهادار سازی" که موجب افزایش شدید اعتبارات گردید و سرانجام، سومین تحلیل به نقش با اهمیت عدم تعادلات جهانی اشاره می نماید. جریانهای سرمایه کشورهای آسیایی با رشد بالا بسوی آمریکا موجب افزایش بیش از اندازه سرمایه در این کشور شده و نهایتاً منجر به افزایش شدید اعتبارات گردید.

در مقابل این تحلیل ها، بینش نهادگرا سعی می نماید نشان دهد که بحران فعلی ناشی از تضادهایی است که در بطن مدل رشد سرمایه داری مالی گرا توسعه یافته است. این رویکرد تحلیل های فوق الذکر را رد نکرده بلکه آنها را تکمیل می نماید و در این راستا معتقد است بدهی خانوارها در نظامی که در آن بازارهای مالی و گشایش تجاری (جهانگرایی) موجب رکود درآمدهای خانوارها شده، مسئله ای اجتناب ناپذیر می بود. بدینصورت، بدهی جانشین درآمد شده و به خانوارها اجازه خواهد داد تا با افزایش هزینه های متعدد خود رویارویی نمایند.

از نقطه نظر روش شناختی، جهت تحلیل این بحران، اثرات آن و پیشنهادات برای پشت سر گذاشتن آن، در چارچوب مکتب "انتظام" یا "رگولاسیون" از نظریه های این مکتب استفاده خواهیم نمود. نظریه رگولاسیون که در دهه ۱۹۷۰ در فرانسه پا گرفت، در واقع، جهت تشریح بحران گذشته یعنی بحران "مدل فوردیسم"^۱ شکل گرفت. بطور خلاصه، این نظریه دو وضعیت اقتصادی کاملاً متمایز از یکدیگر را در نظر می گیرد. اولی وضعیت عادی اقتصادی و دومی وضعیت بحران. بنیان نظریه رگولاسیون از این منطق حرکت می نمایند که بصورت نظری، نظام سرمایه داری نباید عملکردی درست داشته باشد و باید همواره با بحران همراه باشد. در واقع، در این نظام، اولاً، کالاها بمیزان فراوان و انبوه تولید می شوند بدون اینکه از فروش آنها مطمئن بود و ثانیاً، کارفرمایان جهت رقابت پذیری بیشتر و کسب سود بالاتر، همواره سعی در کاهش دستمزد کارگران دارند ولی با این عمل، تقاضا را منقبض نموده و قادر نخواهند بود کالاهای تولید شده را بفروش رسانند. اگر دستمزدها را افزایش دهند، چیز کمتری بعنوان سود به جیب آنها خواهد رفت و سرمایه گذاری خود را کاهش

1 - Lehman Brothers

2 - Regulation

۲ - فوردیسم (Fordism) مدل توسعه کشورهای پیشرفته در بعد از جنگ جهانی دوم تا اوائل دهه ۱۹۷۰.

خواهند داد. با وجود این تضادهای سرمایه داری، در وضعیت عادی، نهادهای متعددی جهت حل این تضادها ایجاد می شوند. ایجاد این نهادها و حل موقتی تضادها برای دوره ای خاص را "مدل توسعه" می نامند. نهادهای ایجاد شده موجب حل تضادها گشته و بحرانهای کوچک سرمایه داری را بطور مستمر برطرف می نمایند ولی بحرانهای بزرگ زمانی ظاهر می گردند که دیگر راه حل های نهادی برای برطرف کردن تضادها کافی نباشند. برخی از راه حل های نهادی جهت پشت سر گذاشتن بحران دهه ۱۹۳۰ در بعد از جنگ جهانی دوم عبارت بودند از قراردادهای و پیمان های جمعی (حقوق سندیکاهای کارگری، توافقات کارگر و کارفرما و غیره)، دولت رفاه، مکانیزم های اعتباری برای ایجاد تقاضا، اشکال توزیع درآمد، اشکال خاصی از نوع کار (تیلوریسم) و

در دوره یک مدل توسعه وجود نهادهای مناسب موجب می گردد بازتولید وسیع سرمایه نسبتاً بدون مشکلات خاص صورت پذیرد. ولی با توجه به ویژگی متضاد نظام سرمایه داری دوره های تعادل هرگز ثابت یا با ثبات نیستند. در واقع، پروسه انباشت نظام سرمایه داری، ویژگی متضاد داشته و با پیشرفت، بطور مستمر عدم تعادل ایجاد می نماید. بدون تردید، در دوران مدل توسعه با ثبات، تضادها محدودند ولی هرگز از بین نرفته اند. به همین دلیل است که در برخی از موارد میتواند بحرانهای دوره ای بمانند بحرانهای سیکل تجاری ایجاد شود. ولی نظام قادر است این عدم تعادلات را یا با تحمیل آنها به بازارهای جهانی و یا در چارچوب بحرانهای سیکلی تحمل نماید.

ولی اگر عدم تعادلات ویژگی انباشتی به خود بگیرند بطوریکه بتوانند رابطه سود با قوائد قیمت ها و تکنیکها را از بین برده، مدیریت پول ملی در تضاد با الزامات روند انباشت سرمایه قرار گرفته و نرخ سود عملاً کاهش یافته و موجب هرج و مرج نرخهای سود بین بخشهای صنایع گردد، در چنین حالتی صحبت از بحران مدل توسعه خواهد شد.

این بحران که توجه خاصی به آن خواهیم نمود از بحرانهای سیکلی یا بحرانهای ناشی از عوامل خارجی و یا رکود کاملاً تفکیک شده است. این بحران اساساً عبارت است از افزایش تضادها و رسیدن به نهایت آنها در داخل یک مدل توسعه.

بدین صورت، در مطالعه تاریخ اقتصاد بین الملل، میتوانیم دوره هایی را تفکیک نماییم که در آن مدل توسعه مناسب و مؤثر بوده و موجب ثبات روند انباشت سرمایه می شود و برعکس، دوره هایی که مدل توسعه وارد بحران میگردند. ساختار این نوشتار بر اساس این تفکیک بنا شده است.

در راستای تحلیل بحران فعلی جهانی، بازگشت به گذشته الزامی است. با تفکیک دوره های با ثبات و دوره های بحران در واقع، می توان تاریخ نظام سرمایه داری را زمانبندی نمود. این زمانبندی موجب خواهد شد که خواننده از یکسو تاریخچه نظام سرمایه داری را بطور خلاصه مرور نماید و از سوی دیگر در جریان راه حل هایی که نظام برای رفع بحرانها ارائه می نماید قرار گیرد. بدین صورت ما تحلیل ۴ مدل رگولاسیون و ۴ بحران آنرا در نظر خواهیم گرفت :

۱ - مدل رگولاسیون رقابتی و بحران سال ۱۸۷۳

۲ - مدل رگولاسیون انحصاری و بحران سال ۱۹۲۹

۳ - مدل رگولاسیون فوردیست و بحران اوائل دهه ۱۹۷۰

۴ - مدل رگولاسیون نئولیبرال و بحران سال ۲۰۰۷

دو مدل اول رگولاسیون رقابتی و انحصاری و بحران هایشان بطور خلاصه شرح داده خواهند شد ولی برعکس، تحلیل مفصلی از مدل رگولاسیون فوردیست که در بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای پیشرفته صنعتی

مستقر می گردد، ارائه خواهد شد. تشریح این مدل و بویژه دلایل بحران آن، مستقیماً ما را به سیاست های نئولیبرال اوائل دهه ۱۹۸۰ هدایت خواهد نمود که بنظر ما مهمترین دلایل بحران فعلی می باشند.

در واقع، بعد از جنگ جهانی دوم، جهان شاهد دوره ای طولانی از رشد اقتصادی قابل ملاحظه خواهد بود. دوره ای که اقتصاددانان به آن دوره سی ساله طلایی نظام سرمایه داری لقب داده اند. نظریه های کینز و مدل رگولاسیون معروف به فوردیسم از مشخصات اساسی شکل جدید توسعه اقتصادی این دوره می باشند. از ابتدای دهه ۱۹۷۰، با کاهش نرخ رشد اقتصادی و افزایش نرخ تورم، مدل توسعه فوردیسم به بحران فرو خواهد رفت. یکی از دلایل اساسی بحران مدل فوردیسم، کاهش منافع بهره وری بود که نتیجه آن کاهش سود بنگاه ها می باشد. فروپاشی نظام پولی جهانی نیز نقش مهمی در این بحران داشت. نظام ارزی ثابت که ثبات پولی را بین ارزها در چارچوب توافقات برتن وودز بمدت ۳۰ سال ایفا می نمود، در سال ۱۹۷۳ کنار گذاشته شده بجای آن نظام ارزی شناور استقرار می یابد. دو بحران نفتی سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، نیز عدم تعادلات جهانی را بمیزان فراوانی افزایش می دهد. بسیاری از کشورهای غیرنفتی متحمل کسری شدید در تراز پرداختهایشان شده و تورم در اکثر کشورها سرعت می گیرد. در مقابله با چنین وضعیتی، ابتدا در کشورهای پیشرفته از سیاستهای با طبیعت کینزی استفاده شد تا با ارتقاء تقاضا، سرمایه گذاری توسعه یافته و اشتغال و تولید موجب رشد گردد ولی بحران فوردیسم در واقع، بحران سوددهی سرمایه بوده و نرخهای پائین سوددهی موجب ایجاد انگیزه برای سرمایه گذاری نمی شد و از سوی دیگر، بدلیل جهانگرایی اقتصادها، افزایش تقاضا در داخل مرزهای ملی می توانست مورد استفاده دیگر کشورها قرار گرفته و بنگاه های داخل را از این مزیت بی بهره سازد. لذا سیاستهای کینزی نه تنها جواب نداد بلکه موجب تورم رکودی در اکثر کشورهای صنعتی گردید.

راه حل دیگر مقابله با بحران مدل فوردیسم، استقرار مدل جدیدی از رگولاسیون بود که در راستای تعمیم مدل فوردیست به کشورهای در حال توسعه قرار داشت.^۴ این مدل جدید رگولاسیون بطور خلاصه عبارت بود از: ایجاد تقاضا در برخی از کشورهای مهم در حال توسعه از طریق انتقال سرمایه بوسیله بانکهای چندملیتی و نتیجتاً کاهش ابعاد بحران بهره وری سرمایه در کشورهای پیشرفته. این مدل در اوائل دهه ۱۹۸۰ به بحران فرو رفت و بحران فوردیست را که در ابتدا مختص کشورهای شمال بود به کشورهای جنوب نیز تعمیم داد.

بدینصورت، در اواخر دهه ۱۹۷۰، وضعیت اقتصاد جهانی عبارت بود از:

- سقوط نرخهای سود بنگاه ها
- کاهش سرمایه گذاری، کاهش رشد، افزایش بیکاری و رکود اقتصادی
- تورم افزایش یافته و بوسیله بحرانهای نفتی سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ تشدید شده بود
- افزایش عدم تعادلات جهانی، بی ثباتی پولی

در مقابله با بحران فوردیسم که اکنون جهانی شده و با بحران بدهی، کشورهای در حال توسعه را نیز در بر گرفته بود و در برابر عدم تعادلات و مشکلات ذکر شده، دولتهای کشورهای صنعتی گروه ۷ در اواخر دهه ۱۹۷۰، انتخابی قطعی بعمل آورده و تصمیم گرفتند از طریق سیاستهای هماهنگ ناشی از تفکرات نئولیبرالیسم، چارچوب ماکرواقتصادی جدیدی را مستقر نمایند که محورهای اساسی آن عبارت بود از آزادسازی نقل و انتقال سرمایه در سطح جهانی، آزادسازی تجاری، مقررات زدایی بازارهای مالی و کار و خصوصی سازی. این سیاستها

^۴ - در این نوشتار، این مدل تحلیل نشده است، استقرار چنین مدلی در واقع، فرضیه اساسی تز دکتری اینجانب بود که در سال ۱۹۹۰ در دانشگاه سوربن دفاع گردید: که در قبل به آن اشاره شده است : میرابوطالب بدری، تز دکتری، دفاع شده در دانشگاه سوربن با عنوان :

La dette de tiers-monde et la crise dans la regulation du capitalism, Unisversité de la Sorbonne Nouvelle (Paris III), Paris, 1990.

ابتدا در انگلستان و آمریکا با به قدرت رسیدن محافظه کاران (مادام تاجر، ریگان) به اجرا گذاشته شده و سپس دیگر کشورهای صنعتی نیز آنها را بعنوان محور سیاستهای اقتصادی خود قرار دادند. این سیاستها در چارچوب اجماع واشنگتن، همچنین اکثر کشورهای در حال توسعه را نیز در بر گرفت.

سیاستهای جدید در اواخر قرن گذشته منجر به ظهور تدریجی نوع خاصی از نظام سرمایه داری جدید و جهانگرا شده تحت تاثیر دو قدرت بزرگ، یعنی تکنولوژیهای جدید و جهانگرایی مالی ختم خواهد شد که اقتصاددانان با اصطلاحات مختلفی از آن نام برده اند نظیر: اقتصاد نوین، اقتصاد دانش، سرمایه داری پاتریمونیال، رژیم رشد بر اساس مالیه، رژیم انباشت با حاکمیت مالیه و یا سرمایه داری متکی به ارزش سهام.

با توجه به اینکه این سیاستها همگی ناشی از تفکرات مکتب نئولیبرال می باشند که در آن خصوصی سازی، مقررات زدایی، آزادسازی و کاهش نقش دولت در فعالیت های اقتصادی از مهمترین اجزاء آن می باشد، ما به آن نام رگولاسیون نئولیبرال خواهیم داد. در این مدل، ایجاد ثروت مالی بوسیله بنگاه ها محور اساسی مدل جدید قرار خواهد گرفت و مهمترین ویژگی های این مدل نیز عبارت خواهند بود از: توزیع جدید ثروت در بطن بنگاه ها، نقش محوری بازار سهام و سرمایه گذاران نهادی در این مدل، استقرار منطق "ارزش سهمی" که منجر به ظهور اشکال جدید مدیریت بنگاه ها خواهد شد. افزایش بی سابقه عملکردهای سوداگری و کاهش قابل ملاحظه استقلال سیاستهای اقتصادی دولتها در برابر افزایش چشمگیر بازارهای مالی.

هدف اساسی این نوشتار در واقع، تشریح کلیه این تغییرات و تحولات نظام سرمایه داری است که سرانجام به بحران مالی سال ۲۰۰۷ ختم خواهد شد.

بدینصورت، ساختار این نوشتار بصورت ذیل خواهد بود:

در فصل اول، مدل های توسعه قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بصورت خلاصه شرح داده خواهد شد که در آن توجه خاصی به بحران سال ۱۹۲۹ و توافقات برتن وودز خواهیم نمود.

فصل دوم بطور کامل مدل معروف فوردیسم و دوران طلایی سی ساله نظام سرمایه داری شرح داده خواهد شد و بویژه با تحلیل دقیق بحران این مدل، پدیده هایی نظیر جهانگرایی اقتصادها و توسعه بازارهای مالی تشریح می گردند.

عناصر اساسی تغییر و تحولات نظام سرمایه داری یعنی نوآوریهای تکنولوژیکی که برخی از آن بعنوان سومین انقلاب صنعتی یاد نموده اند و جهانگرایی مالی در فصل سوم به تفصیل شرح داده خواهند شد. این دو پدیده با یکدیگر موجب ظهور سرمایه داری سهامی گشته که از طریق سیاستهای افزایش ارزش سهام تغییر و تحولات عمیقی را در سیاست های بنگاه ها ایجاد خواهد نمود. افزایش عملیات سوداگری بنگاه ها، تکنیک های جدید سوداگری و همچنین کاهش مستمر دستمزدها ناشی از سیاست های جدید بنگاه ها خواهند بود. در این فصل به کاهش دستمزدها که منجر به کاهش تقاضای موثر می گردد توجه خاصی خواهیم داشت. کاهش دستمزدها که متعاقبا" با سیاست های تهاجمی صادراتی کشورهای جنوب شرق آسیا بعد از بحران سال ۱۹۹۷ تشدید خواهد شد، در واقع، دلائل اساسی مدل جدیدی از رشد است که ابتدا در آمریکا و سپس در دیگر کشورها بعنوان پاسخ به رکود دستمزدی استقرار خواهد یافت، این مدل رشد در فصل چهارم به تفصیل شرح داده خواهد شد.

در فصل پنجم بحران مسکن در آمریکا، دلائل اساسی بحران و پیشنهادات خروج از بحران و تنظیم نظام سرمایه داری تحلیل خواهد شد و سرانجام در فصل ششم، اثرات بحران مالی بر کشورهای در حال توسعه مطرح می گردد.

نقطه نظر پایانی، نظام سرمایه داری سبز است که بعنوان نظریه ای مطرح و مهم، بنظر ما آینده نظام را رقم خواهد زد.

در خاتمه، اضافه می‌گردد در این نوشتار سعی گردیده تا حد ممکن مسائل ساده ارائه گردند تا حتی خواننده غیرحرفه‌ای نیز بسادگی بحران فعلی را درک نماید. برخی از پدیده‌های مهم با مثال‌های ساده در پیوست‌ها ارائه گردیده است. برخی مثالها بویژه در مورد تولیدات مشتقه ممکن است مشکل‌زای ظاهر گردند ولی خواننده نگران نشود زیرا این تولیدات چنان پیچیده‌اند که حتی سرمایه‌گذارانی که بر روی آنها سرمایه‌گذاری می‌نمایند نیز از طبیعت و مکانیزم‌های آنها اطلاع چندانی ندارند.

میرابوطالب بدری

فصل اول : تحلیلی تاریخی از مدل های توسعه قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم

۱ - قرن نوزدهم، هژمونی بریتانیا و استقرار تدریجی تقسیم کار جهانی

۱-۱: مدل توسعه رقابتی

در قرن نوزدهم، کشف مکانیک موجب انقلابی در روند تولید و توسعه وسیع صنایع متعدد از جمله صنعت راه آهن گشت و این قرن را به قرن سرمایه داری رقابتی معروف ساخت. بنگاههای با ابعاد کوچک و متوسط که اساس مدل توسعه این دوره را تشکیل میدادند، شروع به بسط و توسعه تولید خود می نمایند. کاهش هزینه حمل و نقل (از طریق توسعه راه آهن) کمکی است برای این افزایش تولید. با توجه به این مسائل، بتدریج، عرضه کالا از تقاضای آن پیشی گرفت و با سرعتی بالاتر افزایش یافت. مشکل افزایش تولید بتدریج در این دوره نمایان گشت. در مقابله با چنین مشکلی و همچنین بدلیل رقابت صاحبان صنایع جهت حفظ نرخ سودشان، گرایش به افزایش ابعاد بازار اجتناب ناپذیر شد. سیاست های جهانگشایی دو کشور بزرگ صنعتی این دوران یعنی بریتانیا و فرانسه دقیقاً "نمایانگر احتیاجات حقیقی صاحبان صنایعشان میباشد.

روابط تجاری و مالی شمال و جنوب در مدل توسعه رقابتی

روابط تجاری شمال و جنوب : فرانسه و بریتانیا از طریق فتوحات استعماری و استفاده از ابزارهای سیاسی، بازارهای بسته و حمایت شده کشورهای جنوب را بتدریج فتح نمودند. نتیجه این عمل، نابودی صنایع دستی و دیگر صنایع کشورهای مستعمره میبود. هندوستان، در این زمینه، مثال بسیار خوبی است.^۵ بدینصورت، این کشورها بتدریج اقتصاد مستعمره های خود را با توجه به احتیاجات صنایع کشورشان دگرگون ساختند. صنعتی شدن آنها شدیداً وابسته به مواد اولیه وارداتی (بوئژه مواد کشاورزی) از کشورهای جنوب و صادرات تولیدات صنعتی به این کشورها گردید. نتیجتاً، این دو کشور بتدریج پایه های یک تقسیم کار جهانی را بنا نهادند. در مورد نقش فعال کشورهای حاشیه ای یا کشورهای عقب مانده در تجارت جهانی این دوره بمانند عرضه کننده مواد اولیه خام و تولیدات کشاورزی و مصرف کننده تولیدات صنعتی کشورهای مرکزی، کافی است گفته شود که بین سالهای ۱۸۳۰ و ۱۹۲۸، ارزش صادرات کشورهای عقب مانده به کشورهای صنعتی ۳۰ برابر شد و سهم مواد اولیه خام در کل صادرات این کشورها بیش از ۹۲ درصد میبود.^۶ بدینصورت، ساختار صادرات این کشورها بخوبی نمایانگر تخصص گرایی جهان سوم در تولیدات مواد اولیه خام می باشد. این تقسیم کار، در سالهای پایانی قرن نوزدهم با نقل و انتقالات سرمایه از شمال به جنوب تشدید گردید.

^۵ - تحت فشار بریتانیا، هندوستان مجبور به صنعت زدایی گردید. بین اوائل قرن نوزدهم و سالهای دهه ۱۸۷۰، جمعیت فعال هند در بخش صنعت بمیزان ۳۶ درصد تقلیل یافت.

^۶ - میرابوطالب بدری، تز دکتری، قبلاً ذکر شده است.

جنبه مالی روابط شمال و جنوب : صدور سرمایه از سوی کشورهای صنعتی بصورت جدی در سالهای ۱۸۵۰ شروع شد. در این سالها، برای فرانسه و بریتانیا، بتدریج، رشد صدور سرمایه از رشد صادرات کالا و رشد تولید ناخالص داخلی فزونی گرفت. اکثر سرمایه صادر شده به کشورهای در حال توسعه، بصورت سرمایه گذاری پورتفولیو بوده و در این نوع سرمایه گذاری نیز، قرضه های دولتی بیشترین سهم را در اختیار داشتند. ولی با توسعه صنعت حمل و نقل بویژه راه آهن، شرکتهای راه آهن با هدف تامین مالی زیر ساختهای شبکه های ارتباطی کشورهای در حال توسعه جهت انتقال کالا به کشورهای مرکزی، بتدریج شروع به سرمایه گذاری در خارج نمودند. ولی این سرمایه گذاریها اکثراً^۶ در کشورهای اروپایی و یا کشورهای با جمعیت اروپایی (آمریکا، استرالیا و غیره) صورت پذیرفت و میزان نسبتاً ناچیز سرمایه که بسوی مناطق در حال توسعه انتقال یافت نیز اکثر در کشورهای آمریکای لاتین، هندوستان، مصر و ترکیه سرمایه گذاری شد یعنی کشورهایی که تحت تاثیر نفوذ اقتصادی و تجاری کشورهای صنعتی، بیش از پیش سیاستهای اقتصاد باز را اتخاذ نموده بودند.

۱-۲: بحران مدل توسعه رقابتی (۱۸۹۶ - ۱۸۷۳)

بحران شدیدی که با رکود بورس در سال ۱۸۷۳ شروع گردید و تا سال ۱۸۹۵ ادامه داشت، بحرانی عمومی بوده و کلیه کشورهای صنعتی این دوران را در بر گرفت. بمدت ۲۲ سال، بحرانهای بورسی، ورشکستگی های مالی و تعطیلی کارخانه های صنعتی پی در پی در اکثر کشورهای پیشرفته نظیر فرانسه، بریتانیا، اتریش، آلمان و آمریکا اتفاق افتاد. در کلیه کشورهای صنعتی، عامل مشترک بحران عبارت بود از گرایش به کاهش قیمت های تولیدات کشاورزی و صنعتی. این گرایش به کاهش در کلیه کشورها کاملاً^۷ مشابه بوده و تقریباً^۷ همزمان صورت پذیرفت و گرایش به افزایش قیمت ها نیز در کلیه کشورها از سال ۱۸۹۵ به بعد شروع شد. برخی از تحلیل گران، این گرایش عمومی به کاهش قیمت ها را به عوامل پولی نسبت داده اند نظیر کنار گذاشتن نظام پایه نقره در برخی از کشورها و یا ارتباط بین فازهای رکودی طولانی و رشد ضعیف ذخائر طلا. ولی دلیل اساسی این کاهش را باید به پدیده هایی که بتدریج در طول دوره شکوفایی اقتصادی توسعه یافته بودند نسبت داد که بعد از رسیدن به مرحله ای خاص، با روندهای اجتماعی مدل توسعه در جریان در تضاد قرار گرفتند.

دلیل اساسی و مهم این کاهش قیمت ها و یا بحران را میتوان به دو پدیده نسبت داد. از یک سو، در این دوران، توانمندیها و پتانسیل های تکنولوژیکی شدیدا^۸ کاهش یافته بود و از سوی دیگر، رقابت جدید ظاهر گشته که همزمان هم در داخل مرزهای ملی کشورها تجلی می نمود نظیر تمرکزگرایی و انحصارگرایی و هم جریانی برون مرزی داشت که از طریق ورود به صحنه رقابت نیروهای جدید صنعتی نمایان شده بود. لازم است که پدیده دوم بیشتر شرح داده شود زیرا این مسئله به مهمترین پدیده سالهای آخر قرن نوزدهم مربوط میگردد که همان انحصارات می باشد. در واقع، تمرکزگرایی شدید سرمایه ها در مدت زمان توسعه صنعت راه آهن موجب تولد یک نظام بانکی منسجم همراه با افزایش و توسعه بانکهای تجاری گردید. بتدریج با کاهش فرصت های سرمایه گذاری^۸، انبوه سرمایه های انباشت شده در بانکها جهت سرمایه گذاری، محتاج به ایجاد پروسه های جدید تولیدی از طریق تمرکزگرایی بیش از پیش شرکتهای می بود که نتیجه آن ظهور شرکتهای با ابعاد بسیار بزرگ در

^۶ - عمومی بودن گرایش به کاهش قیمت ها در این کشورها، نمایانگر جهانی شدن تدریجی اقتصادها در این دوران از طریق وابستگی کشورها بیکدیگر بوسیله مبادلات کالاها و سرمایه میباشد.

^۸ - با تشکیل شبکه های راه آهن در دهه ۱۸۶۰، تقلیل سرمایه گذاری در آن موجب کاهش سرمایه گذاری در ذوب فلزات، مکانیک، ذغال سنگ و غیره گردید.

این دوران بود. در واقع، در چارچوب رقابت، گرایش به تمرکز گرایی، پاسخ سرمایه ها به گرایش عمومی به انباشت بیش از اندازه سرمایه میباشد. شرکتهای با ابعاد بزرگ در جدالی رقابتی با شرکتهای کوچک از طریق کاهش قیمت ها توانستند بتدریج آنها را بلعیده و به خود جذب نمایند. بدینصورت، تقلیل قیمت ها، نتیجه جدال بخشهایی از سرمایه می باشد که قادر به تحمیل خود به دیگران بوده و توانستند جانشین آنها شوند. دلیل اصلی گرایش به تمرکز صنعتی، توسعه سیستم بانکی جهانی می بود. بانکها با توسعه خود بتدریج در تعداد محدودی از مؤسسات مالی تمرکز یافتند و با اختیار گرفتن تقریباً کلیه سرمایه پولی سرمایه گذاران به انحصارات بسیار پر قدرتی تبدیل گشتند و شروع به دخالت مستقیم در تامین مالی صنایع و کنترل آن نمودند. این همان ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی است که "هیلفردینگ"^۹ در سال ۱۹۱۰ آنرا "سرمایه مالی" نامید.

انباشت سرمایه های لازم برای صنعت از یکسو، و رقابت بیش از پیش شدید بین سرمایه داران از سوی دیگر، موجب تغییرات بسیار مهمی در وضعیت تولید شد. تکنیکهای جدید که به کار گرفته شدند (اولین مراکز برق الکتریکی، توربین های آبی، موتورهای الکتریکی و کشف نفت، آلومینیوم، نیکل و غیره) موجب افزایش بهره وری در تعداد فراوانی از بخشهای اقتصاد گردید. از این به بعد، افزایش سود به سرمایه داران اجازه داد تا جوابگوی تقاضای افزایش دستمزد کارگران باشند. با این حال باید گفت که افزایش دستمزدها (هر چند کم) فقط در بخش صنعت و در دوره انقضای بحران صورت پذیرفت ولی نباید فراموش نمود که یکی از نتایج پیشرفت تکنیک، انهدام بخشی از وسائل تولید موجود میباشد که در واقع به معنای کار از بین رفته برای کارگران است. افزایش بیکاری و کاهش قیمت در داخل اقتصادها و رقابت بین دول در خارج موجب گشت که دولتها به حمایت گراییی روی آورند. بدینصورت، یکی از ویژگی های مهم سیاستهای اقتصادی پایان قرن نوزدهم، حمایت گرایی میباشد که بتدریج جانشین آزادی مبادلات که شدیداً مورد حمایت انگلیسیها بود گردید.

این دوره، در واقع، نمایانگر ورود رقبای جدید نظیر آلمان و ایالات متحده آمریکا می باشد که سیستم تولیدی خود را در دهه ۱۸۶۰ تشکیل داده بودند و حکمفرمایی بریتانیا و فرانسه را به خطر انداختند. بدینصورت، در دوران توسعه "سرمایه مالی" قدرتهای قدیم و جدید در تقسیم جهان بشدت با یکدیگر به رقابت می پردازند. بموجب "هوبسون"^{۱۰} انبساط و توسعه استعمارگری اکثر کشورهای اروپایی در دوره ۱۸۸۴ - ۱۹۰۰ صورت پذیرفت. این توسعه اساساً توسط شرکتهای بزرگ صورت گرفت زیرا تنها این شرکتهای بودند که قادر به دستیابی به مواد اولیه کشورهای فقیر بوده، قدرت حفظ بازارهای خارجی را داشته و می توانستند جهت افزایش ابعاد بازار، سرمایه به اندازه کافی صادر نمایند و همانطور که بعداً خواهیم دید، این اهداف از طریق سرمایه گذاری مستقیم خارجی تسهیل خواهد شد. بنابراین، سه وجهه مشخصه اقتصاد سرمایه داری در پایان قرن نوزدهم عبارتند از: پیشرفت و تکامل تکنیک، حرکت تمرکز گرایی سرمایه و تقسیم جهان. این سه پدیده کاملاً بیکدیگر وابسته بوده و نمی توانند بطور جداگانه مورد تحلیل قرار گیرند. در دوره پایانی بحران، از مجموع عملکرد این پدیده ها، انتظامات^{۱۱} جدیدی ایجاد خواهد گشت که مجدداً برای یک دوره خاص، ثبات پروسه انباشت سرمایه در کشورهای مرکزی را ایجاد خواهد نمود که به نظام تولید انبوه یا مدل فوردیسم

^۹ - Hilferding

^{۱۰} - (Hobson)، تز دکتری، میرابو طالب بدری، ...

^{۱۱} - رگولاسیون (Régulation) بر خلاف معنای آنگلساکسون که در آن قوانین و مقررات مطرح می گردد، در زبان فرانسه بمعنای تنظیم و انتظام است و در اینجا، انتظامات جدید همان رگولاریته ها می باشند که در مجموع مدل رگولاسیون و یا مدل توسعه را ایجاد می نمایند.

معروف است. این رگولاریته های جدید عبارتند از: بهره وری جدید، افزایش دستمزد که بتدریج بعنوان یک تقاضای مؤثر متجلی میگردد و سرمایه گذاری مستقیم خارجی.

۲ - قرن بیستم و اهمیت سرمایه گذاری مستقیم خارجی

۱-۲: مدل توسعه انحصاری (نظام تولید انبوه)

مدل رگولاسیون انحصاری که وجهه مهم آن تولید انبوه می باشد و برخی از اقتصاددانان از آن بعنوان مدل فوردیسم اولیه نیز یاد کرده اند، بر اساس مکانیزه کردن و تخصص گرایی بیش از پیش تولید قرار دارد که خود از طریق تقسیم کار و پیشرفت تکنیک در زمینه های مختلف صورت گرفته است. اگرچه تقسیم کار در دوران انقلاب صنعتی به اجرا گذاشته و موجب افزایش بهره وری و کاهش سطح مهارت کاری مورد تقاضا شده بود ولی در آن دوران هنوز سطح مکانیزه شدن نظام تولیدی نسبتاً "ضعیف بوده و نیروی کار تنها تکنیک موجود و آماده برای تولید تقریباً "اکثر کالاهای لازم بود. با پیشرفت تکنیک و نوآوری، در پروسه تولید امکان تقسیم برخی از مسئولیت های کاری بصورت مکانیکی ایجاد گشت و بدینصورت، تقسیم کار از سرعت و شدت بیشتری برخوردار شد. بدون شک، وظائفی که در ابتدا مکانیزه شدند، مسئولیت هایی بودند که در بهبود بهره وری بیشترین نقش را داشتند.

پایه های تکنیکی مدل

نظام تولید انبوه بر اساس استفاده از تکنیک ها و تولیدات جدید که همواره بوسیله بازار در حال رشد مصرف می شد، قرار داشت. علاوه بر بهبود تکنیک های موجود نظیر توربین بخار (پارسون^{۱۲} ۱۸۸۴)، در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، اختراعات و ابداعات تکنیکی در زمینه های مختلف سرعت گرفتند که مهمترین آنها در بخش حمل و نقل و ارتباطات می بود. در واقع، تا این زمان، سرعت جابجایی کالاها، اشخاص و حتی اطلاعات بمانند دوران مرکانتیلیستی بود. مدل توسعه انحصاری و توسعه اقتصاد بین الملل ناشی از آن مستلزم وسائل سریع تر و موثرتر می بود. بازارها دیگر بازارهای محلی یا منطقه ای نبوده بلکه به بازارهای ملی و یا حتی جهانی تبدیل شدند.

پروسه رشد بهره وری کشاورزی که در دوران انقلاب صنعتی شروع شده بود، تحت مدل توسعه انحصاری سرعت گرفته و به کشاورزی تجاری و موثر تبدیل شد. این تحول ناشی از چهار عامل می باشد: مکانیزه شدن کشاورزی که به میزان فراوانی مورد استفاده قرار گرفت و موجب افزایش تولید و کاهش تقاضای نیروی کار گردید، عامل بعدی، تخصص گرایی تولید بود که موجب شد همزمان تخصص گرایی نیروی کار، مناطق و وسائل مورد استفاده صورت پذیرد. عامل سوم ناشی از عامل دوم بوده و عبارت است از افزایش ابعاد زمین های مورد استفاده که موجب اقتصاد صرفه فراوان گردید ولی توسعه ابعاد زمین های کشاورزی همچنین محتاج جذب بیش از پیش سرمایه بود. سرانجام، عامل چهارم استفاده از روشهای عقلایی علمی در کشاورزی بود نظیر استفاده از کودها، تکنیک های جدید تولیدی، کشاورزی جدید. کشورهای نظیر آمریکا و کانادا، قدرتهای کشاورزی خود را در این دوران با استفاده از اصول ذکر شده کسب نمودند.

12 - Parson

در سطح شهرها و در سیستم حمل و نقل آنها، انرژی الکتریکی و همچنین موتورهای الکتریکی (۱۸۷۰) حمل و نقل شهری را متحول نمود. تراموای الکتریکی (زیمنس ۱۸۷۹) موجب تسهیل فراوان حمل و نقل شهری گردید. تفکیک محل کار از محل زندگی، ساختار شهرها را تغییر داد (تا قبل از ایجاد حمل و نقل شهری، کارگران مسافت تا محل کار را پیاده می پیمودند (۲ تا ۵ کیلومتر) و بدینصورت، شهرک ها در اطراف شهرها پدیدار شد. یکی از نوآوریهای تکنولوژیکی مهم، اختراع موتورهای با احتراق داخلی بود. موتور گازولین (بنز ۱۸۸۵) و همچنین موتور دیزلی (دیزل ۱۸۹۲) بخش های جدید تولیدی را ایجاد و رونق دادند نظیر حمل و نقل جاده ای (فورد مدل T ۱۹۰۸). این مدل از سال ۱۹۱۳ به بعد در سطوح بالایی در کارخانه فورد تولید گردید. ساخت خودرو مستلزم استفاده از مواد اولیه می بود و بدینصورت، تقاضا برای بخش فلزات افزایش یافت. همچنین بخش پتروشیمی نیز برای سوخت و روغن ها به میزان فراوانی توسعه پیدا نمود. بدلیل تعداد بالای قطعات مورد استفاده در خودروها، تکنیک مونتاژ برای اولین بار در تولید خودرو مورد استفاده قرار گرفت. بخش هیدروکربورها علاوه بر ارائه سوخت لازم برای خودروها، فرصت های جدید صنعتی را بوجود آورد نظیر ساخت اولین پلاستیک مصنوعی بوسیله "بکلند" در سال ۱۹۰۹.

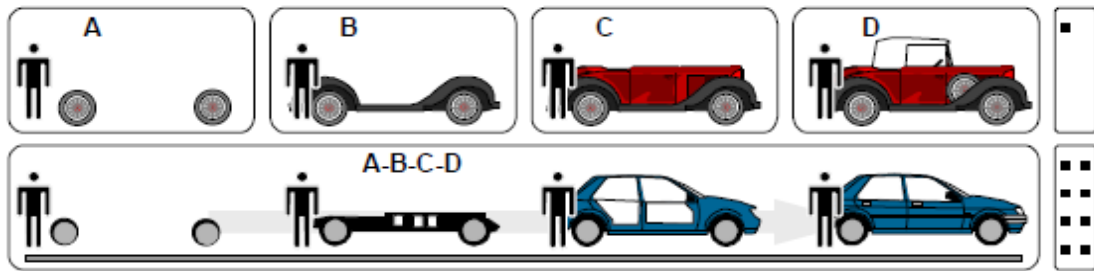
در زمینه حمل و نقل دریایی، استفاده از مازوت برای سوخت، سرعت و ظرفیت حمل و نقل دریایی را بیش از پیش افزایش داد. استفاده از مازوت در مقایسه با ذغال سنگ موجب صرفه جویی انرژی به میزان ۹۰ درصد گردید. بنادر توسعه یافتند و به مجتمع های بزرگ صنعتی تبدیل شدند و جهت گسترش و ایجاد زیرساختهای بندری، سرمایه گذاریهای فراوانی صورت گرفت.

اولین هواپیمای موتور دار در سال ۱۹۰۳ بوسیله برادران رایت ساخته شد و فرصتهای جدیدی در زمینه حمل و نقل هوایی ایجاد گردید. اگرچه تلگراف در سال ۱۸۴۴ ظاهر گشته بود (مورس) ولی باید تا سال ۱۸۷۴ صبر نمود تا ادیسون تلگراف چهارجانبه را اختراع نماید، تلگرافی که می توانست پیغام به هرجهت را ارسال و دریافت نماید. سرانجام، اختراع انتقال صدا بوسیله تلفن (بل ۱۸۷۷) فرصتهای دیگر تجاری را به ارمغان آورد.

بنیادهای مدل انحصاری

یکی از عناصر مهم در مدل توسعه انحصاری در اوائل قرن بیستم، عقلایی نمودن شدید پروسه کار از طریق تقسیم آن به کارهای ساده و جدا نمودن تعریف کار از اجرای کار می باشد که تجلی آن زنجیره مونتاژ است که بوسیله فردریک تایلور از طریق مشاهده کار کارگران کشف و به اجرا گذاشته شد. هانری فورد (رئیس کارخانه فورد) نیز از سال ۱۹۱۳ به بعد در کارخانجات خود، اساس کار را بر پایه زنجیره مونتاژ قرار داد. بدینصورت، زنجیره مونتاژ، اجرای عقلایی تقسیم کاری است که بر اساس یک سری از وظائف از قبل تعریف شده و ساده شده بوجود آمد. (پیوست شماره ۱)

مهمترین اثر زنجیره مونتاژ در تولید کالاها، ایجاد اقتصاد صرفه بود که بطور قابل ملاحظه ای ظرفیت تولید و بهره وری را افزایش داد. در واقع، اقتصاد صرفه عبارت است از این مسئله که هرچقدر تعداد واحدهای تولیدی در یک زنجیره تولید بیشتر باشد، هزینه تولید هر واحد کمتر خواهد بود. دلیل عمده آن نیز مربوط به هزینه های ثابت تولید نظیر ساختمان، ماشین آلات و دیگر زیرساخت ها می باشد. به معنای دیگر، هزینه تولید هر واحد با افزایش تولید گرایش به کاهش خواهد داشت.



در این مثال، بدون تقسیم کار، یک کارگر می تواند در یک روز، یک واحد خودرو تولید نماید. در واقع، او باید در هر چهار مرحله مونتاژ (از A تا D) به تنهایی عمل مونتاژ را تکمیل نماید. در شکل پائین، با تقسیم کار در طول یک زنجیره مونتاژ، چهار کارگر هرکدام فقط در یکی از مراحل مونتاژ کار نموده و قادرند در طول یک روز، ۸ واحد خودرو تولید نمایند، یعنی با بهره وری دو برابر بیشتر از مورد اول.

دومین اثر زنجیره مونتاژ، ایجاد تراکم اقتصادی یا به معنای دیگر، ایجاد اقتصاد های بزرگ می باشد. در واقع، هرچه بیشتر یک فعالیت اقتصادی نزدیک به بازارها و منابع اولیه واقع شده باشد، هزینه توزیع تولیدات کمتر خواهد بود. بعلاوه، اگر مجموعه ای از فعالیت های وابسته به فعالیت اصلی بصورت مجتمع صنعتی پدیدار شوند، هزینه های عمومی تولید کاهش خواهند یافت. برای مثال، خدمات عمومی نظیر، آب، شویاژ، جاده و غیره برای مجتمع های بزرگ صنعتی مناسب تر بوده و موجب کاهش هزینه ها خواهد شد.

از ابتدا مشخص بود که زنجیره مونتاژ بیشتر در بخش تولید مکانیکی موثر خواهد بود بویژه در بخش خودرو. در این بخش با اجرای تکنیک های تایلوریسم و فوردیسم بویژه زنجیره مونتاژ، ساختار اشتغال در کشورهای پیشرفته بنفع صنعت تغییر خواهد نمود. در جدول ذیل می توان تکامل ساختار اشتغال در ایالات متحده را مشاهده نمود.

جدول ۱: تکامل ساختار اشتغال در ایالات متحده آمریکا (درصد نسبت به کل اشتغال)

۱۹۴۰	۱۹۲۰	۱۹۰۰	۱۸۸۰	۱۸۴۰	
۱۶	۲۷	۴۰	۵۲	۶۲	کشاورزی
۲۶	۳۰	۲۴	۲۰	۱۶	صنعت
۱۷	۱۷	۱۶	۱۰	۸	حمل و نقل و تجارت
۴۲	۲۶	۲۰	۱۸	۱۴	خدمات

همانطور که می توان مشاهده نمود، اشتغال صنعتی بتدریج افزایش یافته و با کاهش اشتغال بخش کشاورزی همراه است. با اینحال اشتغال صنعتی در کشورهای پیشرفته هرگز از ۳۰ درصد کل اشتغال تجاوز ننمود، حتی در دوران طلایی فوردیسم (۱۹۴۵-۱۹۷۵). ولی این سهم بخش خدمات است که بتدریج و بطور مستمر افزایش خواهد یافت.

از طریق اقتصاد صرفه و مکانیزه کردن وظائف کاری، بهره وری سرانه افزایش یافته و از این طریق تولید صنعتی رشد سریعی خواهد یافت و بدینصورت، تولید انبوه و رشد آن منجر به رشد اقتصادی می گردد. بعلاوه با تغییر ساختار اقتصادی بنفع صنعت، ساختار استفاده از منابع انرژی نیز متحول خواهد شد. از اوایل قرن بیستم بتدریج نفت بعنوان یک منبع مهم انرژی در موتورها و تجهیزات مکانیکی جانشین انرژی های ناشی از نیروی عضلانی انسانی و حیوانی و سوخت های ذغال سنگ و چوب خواهد شد.

دستمزد کارگران و سود سرمایه داران بدلیل افزایش بهره وری بخش صنعت رشد نموده و نتیجتاً تقاضا برای سرمایه گذاری و مصرف افزایش خواهد یافت و افزایش مصرف نیز تولید انبوه را تشدید می نماید. البته همانطور که متعاقباً خواهیم دید، افزایش دستمزدها در این دوره بصورتی نیست که بتوان به آن عنوان مصرف انبوه را داد و همین مسئله یکی از دلایل مهم بحران سال ۱۹۲۹ خواهد بود.

از دیگر تغییرات اساسی دوره فوردیسم باید به ابعاد شرکتها اشاره شود. در دوران انقلاب صنعتی، اکثر بالایی از شرکتها بصورت شرکتهای خانواده ای اداره می شدند. در ابتدای قرن بیستم، شرکتهای بی نام با مسئولیت محدود ظاهر گشتند. بدلیل کنترل سهامداران متعدد نظیر افراد، بانکها، بازارهای مالی بر مدیریت شرکتها، این نام به شرکتها داده شده بود. ورود بانکها در سرمایه شرکتها، ابعاد و قدرت شرکتها را نیز بیش از پیش افزونتر نمود.

قرن بیستم و اهمیت سرمایه گذاری مستقیم خارجی در انتظام نظام سرمایه داری

طبیعت پروسه انباشت سرمایه، تضادهای آن، بحران ها و ظهور مدل های جدید توسعه ناشی از بحران، اساساً ناشی از پدیده های داخلی و بین المللی است که بطور کامل بیکدیگر وابسته بوده و با یکدیگر ثبات یک مدل توسعه را ایجاد می نمایند. آنچه که در بالا شرح داده شد، پدیده و شرایط داخلی ثبات انباشت سرمایه می باشد. اکنون به بعد فرامرزی ثبات سرمایه اشاره می نمائیم.

یکی از ویژگی های مهم نظام سرمایه داری اوائل قرن بیستم که در آن شرکتهای بزرگ و انحصارگران حاکم بودند، افزایش شدید صادرات سرمایه می باشد. البته این بدان معنا نیست که صادرات کالا از بین رفته و یا کاهش خواهد یافت، برعکس، صادرات کالا و خدمات نیز در کنار توسعه قابل ملاحظه صادرات سرمایه و در کنار آن رشد بالایی خواهد داشت. بر اساس مطالعات "برنی"^{۱۴} حجم تجارت جهانی در دوران بحران (۱۸۷۳-۱۸۹۶) یعنی در طی ۲۳ سال بطور متوسط ۲۸٪ افزایش می یابد. برعکس، از سال ۱۸۹۶ الی ۱۹۱۳، رشد تجارت کالا به ۱۲۹٪ رسیده و با وجود جنگ جهانی اول بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۲۹ هنوز ۶۹٪ رشد خواهد داشت. این رشد قابل ملاحظه تجارت جهانی ناشی از مدل جدید توسعه (تولید انبوه) و سرمایه گذاری مستقیم خارجی می باشد.

تغییرات حجم و شکل سرمایه گذاری خارجی

در جدول ذیل تکامل صادرات سرمایه تا سال ۱۹۲۹ نشان داده شده است.

جدول ۲: صادرات سرمایه به جهان (۱۸۷۰-۱۹۲۹)

مبالغ انباشت شده		جریان سالانه		۱۸۷۰
نسبت به PNP**	به میلیارد دلار*	نسبت به PNP**	به میلیارد دلار*	
۵۷	۹	۳.۸	۰.۶	

¹⁴ - Gerard Destanne de Bernis, Maurice Byé, Relation économiques internationales, 5ème éd. Dalloz, Paris, 1987.

۱۰۲	۲.۸	۳.۶	۱	۱۹۰۰
۱۰۸	۴۴	۴.۹	۲	۱۹۱۳
۲۴	۴۷.۵	۴	۲.۱	۱۹۲۹

*. دلار رایج

** توليد ناخالص داخلي به قيمت بازار کشورهای صادرکننده خالص سرمايه (به درصد)

ماخذ: P. Bairoch, Commerce extérieur et développement économique de l'Europe au XIXe siècle, Ed. Muton, 1976.

با وجود سه برابر شدن میزان سرمايه گذاري خارجي سالانه بين سال های ۱۸۷۰ و ۱۹۱۳، صادرات سرمايه فقط در آستانه قرن بيستم است که به بالاترين میزان رشد خود خواهد رسيد. در واقع، در دوران بحران ۱۸۷۳-۱۸۹۵، حجم متوسط سالانه صادرات سرمايه برای انگلستان و فرانسه با رکود همراه بود. دليل اين رکود کاهش انباشت بوده که منجر به کاهش سود سرمايه داران شده و میزان کمتری از سرمايه برای صادرات وجود خواهد داشت. به موجب داده های "بيروش" در کتاب ذکر شده بالا، جريان سالانه صادرات سرمايه به ارزش واقعي، بين سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۷۰ با آهنگی بين ۳ الی ۴ درصد در سال افزايش يافته است. بين سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۰۰ رشد سالانه به ۲ الی ۲/۵ درصد رسیده ولی بين سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۱۴ به میزان ۴/۵ درصد رسيد. همانطور که می توان در جدول بالا مشاهده نمود، اهميت سرمايه گذاري خارجي اروپايی نسبت به توليد ناخالص داخلي در سال ۱۹۱۳ به سطحی بی سابقه می رسد. اين حداکثر تاريخی ديگر هرگز بدست نخواهد آمد حتی بعد از جنگ جهانی دوم.

۲-۲: بحران مدل توسعه انحصاری (۱۹۲۹)

از اواخر قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول، جهان هنوز تحت حاکمیت جهانی بریتانیا قرار داشت و پروسه انباشت سرمايه از ثبات کافی برخوردار بود ولی با شروع جنگ جهانی اول و بویژه در فاصله بين دو جنگ، اوضاع جهانی متحول خواهد شد و با به قدرت رسيدن ایالات متحده آمریکا، آلمان و ژاپن و ضعف قدرتهای قدیمی، ثبات ساختاری روند انباشت سرمايه به خطر خواهد افتاد.

دوره زمانی بين دو جنگ با اغتشاشات و عدم تعادلات اقتصادی، پولی و مالی و اوضاع بی ثبات فعالیت های توليدي که با رونق ظاهري بخش مالی پنهان می شد، مواجه است. ترکیبی انفجاری از رونق و رکود، سرانجام در سال ۱۹۲۹ به بزرگترین بحران قرن منجر گردید.

دلائل بحران سال ۱۹۲۹ را باید در سالهای قبل از آن جستجو نمود. بحران سال ۱۹۲۹، اساساً "بحرانی است آمریکایی که به یکی از بزرگترین رونق های سوداگری بورس نیویورک پایان می بخشد. در واقع، آمریکا که بتدریج در طول سالهای گذشته بدهیهای خود را نسبت به ديگر کشورها تسويه نموده بود، بعد از جنگ جهانی اول، به بستانکار خالص نسبت به بقیه جهان تبدیل میگردد، ولی همانطور که پاسکال آرنو^{۱۵} به آن اشاره مینماید، آمریکایی ها از نظامی که انگلیسیها ایجاد نموده بودند، پیروی نمی نمایند. آنها با وجودیکه از مازاد تجاری فراوانی سود می بردند ولی به سرمايه گذاري در فعالیت های جدید در خارج از آمریکا دست نزدند.

10- P.Arnaud, La dette du tiers-monde, coll.Repès, éd. Maspéro, 1984, p.16.

بجای این مسئله، آمریکائیه‌ها به آسودگی به انباشت ذخائر طلای خود افزودند و این مسئله موجب رشد سریع سوداگری در بورس گردید.

علاوه بر عواملی که در تشریح بحران، بطور خلاصه عنوان گردید، فرضیه بحران مدل توسعه در جهت تشریح بحران سال ۱۹۲۹ همواره بوسیله نظریه پردازان ارائه گردیده است. اگرچه هر اقتصاددانی بر یکی از اجزاء خاص مدل نظیر رقابت، رابطه دستمزدها، دخالت دولت، مدیریت پول ملی و یا نوع ادغام در روابط بین الملل تکیه نمودند.

بخش مهمی از نظریه پردازان، روابط دستمزدها را در مرکز مطالعات خود جهت تشریح این بحران قرار داده و نامناسب بودن این روابط در برابر جهش بی سابقه مدل تولیدی تایلوریسیم را یکی از عوامل کلیدی بحران سال ۱۹۲۹ میدانند.

همانطور که میدانیم در مدل توسعه ای که در اوائل قرن بیستم ظاهر گردید، دستمزدها همواره بصورت هزینه نگرش شده و سطح آن وابسته به حرکت قیمت ها می بود. نتیجه این مسئله، ثبات و یا رشد بسیار کم دستمزدهای حقیقی می بود.

از سوی دیگر، برعکس دوره قبل از بحران قرن نوزدهم که در آن بدلیل کاهش پیشرفت تکنیکی، بهره وری کاهش یافته بود، در دوره بین دو جنگ، پیشرفت تکنولوژیکی همچنان ادامه داشت و بعلاوه، فشار تمرکز گرایی موجب برقراری اشکال جدید سازماندهی کار نظیر تایلوریسیم و فوردیسیم گشت. بدینصورت، بهره وری در این دوره شدیداً افزایش یافت. ولی بدلیل ثبات نسبی دستمزدها، این افزایش بهره وری، پیشرفت تقاضای نهایی را بدنبال نداشت. این مسئله از چند سال قبل از بحران بزرگ، هر چند وقت یکبار، بحران افزایش تولید را ایجاد می نمود. اگرچه در چارچوب روابط شمال و جنوب، از طریق هدایت تولید اضافی به جنوب، از شدت این بحران ها کاسته میشد ولی سرانجام با شدت گرفتن مشکل تقاضای مؤثر جهت جذب تولید اضافی، بحران بزرگ فرا رسید.

تولید بیش از اندازه

با هدف سودبردن از فرصت های جدید تولیدی که زنجیره مونتاژ عرضه می نمود، بسیاری از کارآفرینان بصورت انبوه در ظرفیت های جدید سرمایه گذاری نموده بطوری که شرایط سرمایه گذاری بیش از اندازه ظاهر گشته و تولید بیش از پیش افزایش یافته و در موارد متعدد، عرضه بمیزان فراوانی از تقاضا پیشی می گیرد. این مسئله بویژه در زمینه نفت و تولیدات کشاورزی مطرح می باشد که قیمت های آنها بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۲۹ با بیش از ۱۰ درصد کاهش روبرو شدند. بعلاوه، نتایج رشد شدید اقتصادی دهه ۱۹۲۰ بصورتی بسیار نابرابر بین سهامداران و کارگران تقسیم شده بود. سهامداران سود خود را برای مصرف و سرمایه گذاری مجدد مصرف می نمودند در حالیکه کارگران (با تعداد بسیار بیشتر) عمده دستمزدهای خود را برای مصارف اساسی زندگی نظیر مسکن، البسه، غذا تخصیص می دادند و لذا برای خرید کالاهای مصرفی عملاً چیزی باقی نمی ماند.

تولید از ظرفیت مصرفی فراتر رفته و اضافه تولید موجب کاهش قیمت ها می گردد. شرکتهایی که قوی تر و بزرگترند قادر به تحمل چنین گرایشی بوده و حتی بسیاری از آنها جهت فروش تولیدات خود دست به دامپینگ خواهند زد. دامپینگ برای شرکتهای بزرگ و کشورهایی که از قدرت تولیدی بالایی برخوردارند مناسب است زیرا از اینطریق می توانند با کاهش موقتی قیمت ها رقبای خود را از بازار خارج نمایند ولی این مسئله موجب

شرایط انحصارگری شده و قواعد بازارها را به خطر می اندازد، بعلاوه، موجب افزایش موانع تعرفه ای کشورها شده که از اینطریق خود را در برابر دامپینگ حفظ خواهند نمود، لذا تجارت جهانی محدود می گردد.

سوداگری در بورس

در سالهای دهه ۱۹۲۰، بورس شدیداً توسعه یافته و تبدیل به نهادی می گردد که بسیاری از سوداگران (سفته بازان) سعی خواهند نمود که از طریق آن ثروت خود را افزایش دهند. با توجه به رشد مستمر ارزش های بورسی، بسیاری از پس اندازکنندگان کوچک بخشی از دارائیهای خود را در اوراقی که ثبات آنها معمولاً مشکوک است، سرمایه گذاری می نمایند. افزایش ارزش بسیاری از سهام بیشتر ناشی از سوداگری است تا بهره وری شرکتها. شاخص قیمت ها از ۱۰۰ در سال ۱۹۲۶ به ۲۱۶ در سپتامبر سال ۱۹۲۹ می رسد. افزایش قیمت های بورس رابطه خود را با افزایش سودها در فعالیت های حقیقی از دست می دهد. در واقع، ثبات ساختاری یک پروسه انباشت سرمایه زمانی صورت خواهد پذیرفت که همواره بین پدیده های واقعی و پدیده های مالی تطابق وجود داشته و دو پدیده، با دارا بودن نسبت خاصی بین خود، با یکدیگر هماهنگ باشند. باری، این تطابق تا ابتدای سال ۱۹۲۸، بطور نسبی وجود داشت ولی از ابتدای ماه مارس ۱۹۲۸، اوضاع اقتصادی وارد رونق سوداگری خالص گردید. فعالیت های سوداگری بصورت خلاصه عبارت بود از خرید سهام از طریق تامین مالی استقراض بانکی که این استقراض نیز، خود، بدون هیچ مشکلی بوسیله ذخائر طلای بانکها تضمین می شد. بانکها در کوتاه مدت به نرخ ۱۲٪ وام میدادند در حالیکه، خود، از فدرال رزرو با نرخ ۵٪ وام میگرفتند. همگی سود میبردند. درآمدها و تولید افزایش می یافت ولی ارزش سهام بسیار بیشتر بالا میرفت. با این حال، می بایست روزی این اختلاف بین ارزش سهام و سطح درآمدها کاهش یابد و مسئله ای که باید صورت می گرفت سرانجام اتفاق افتاد. در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ (پنجشنبه سیاه) و هفته های بعد از آن، میلیاردها دلار سهم از بین رفت و اکثریت بالایی از سرمایه گذاران کوچک سرمایه خود را از دست دادند. در پایان ماه اکتبر، بازار بورس بیش از ۱۵ میلیارد دلار ضرر نشان می داد. سهام سقوط کرد، اعتبارات بازپرداخت نگرديد، با ورشکستگی بانکها و شرکتها، سرمایه گذاری بیش از پیش کاهش یافته و سطح فعالیت های تولیدی به پائین ترین حد خود رسید، بیکاری شدیداً افزایش یافت و غیره.

نتایج بحران ۱۹۲۹ در روابط کشورهای شمال و جنوب

بحران مدل توسعه انحصاری معرف مشکلات مهمی نظیر سوداگری و افزایش بیش از اندازه ظرفیت های تولیدی بود. بین سالهای ۱۹۲۹ الی ۱۹۳۲، تولید ناخالص داخلی کشورهای صنعتی به میزان ۱/۱۷٪ و تجارت جهانی به میزان ۸/۲۶٪ کاهش یافت. از طریق مبادلات بین المللی، بحران سریعاً به کشورهای دیگر نیز سرایت می کند. واردات آمریکا به میزان فراوانی کاهش می یابد. کشورهای بدهکار، ناتوان در بازپرداخت بدهی های خود، ورشکستگی خود را اعلام می نمایند. در واقع، کشورهای بدهکار، بویژه فقیرترین آنها، نتایج سقوط قیمت های جهانی مواد اولیه و تولیدات کشاورزی را که سهم عمده ای از صادراتشان را تشکیل میداد را متحمل شدند. این مسئله بدنبال خود، از ابتدای سال ۱۹۲۹، تقلیل ارزش پول در بیشتر کشورها از جمله مجارستان، آرژانتین، پاراگوئه و برزیل را موجب گردید. بعلاوه، بخشی از سرمایه های آمریکایی به میهن بازگردانده شد که چنین وضعیتی برای بدهکاران بزرگ نظیر آلمان و کشورهای آمریکای لاتین، فاجعه آمیز بود.

کشورهای متعددی در مقابل بحران از تدابیر حمایت گرایانه نظیر افزایش تعرفه های گمرکی استفاده نمودند. در برابر مشکلات شدید اقتصادی، راه حل اساسی، دخالت دولت در اقتصاد بود که از طریق سیاستهای تثبیتی و پروژه های دولتی به اجرا گذاشته شد، سیاستهایی که عمدتاً از اندیشه های کینز نشات گرفته بود. این سیاست که ابتدا در کشورهای پیشرفته به اجرا گذاشته شده بود بتدریج در برخی از کشورهای در حال توسعه نیز حاکم شد.

۲-۳: وقایع بعد از بحران

طرح اصلاحات (New Deal)

رئیس جمهور آمریکا در زمان بروز بحران ۱۹۲۹، هربرت هوور (Herbert Hoover) از حزب جمهوریخواه بود که از نقطه نظر اقتصادی شدیداً معتقد به نیروهای بازار بوده و بهیچ وجه دخالت در اقتصاد را قبول نداشت. به استثنای وضع موانع تعرفه ای در طول بحران، دولت وی مدیریت بحران را بدست نامرئی بازار سپرد. هوور باور داشت که شرکتهای با مدیریت نامطلوب باید ورشکست و از صحنه خارج گردند و شرکتهای قوی و بزرگ باقی بمانند و دولت نباید در این مسئله دخالت نماید. چنین بینشی موجب وضعیت اسف بار اقتصاد آمریکا شده بود. در واقع، در سال ۱۹۳۳، یعنی در اوج بحران، نرخ بیکاری در آمریکا به ۲۵٪ رسید (در مقایسه با ۳/۱٪ سال ۱۹۲۹)، تقریباً ۴۰ درصد خانوارهای آمریکایی در فقر بودند، سقوط قیمت های کشاورزی (۶۰٪ در عرض دو سال) میلیونها کشاورز را نابود نموده بود. و بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ دو پنجم کل بانکهای آمریکا به تعداد ۸۰۰ بانک ورشکست شده بودند. بدینصورت، وضعیت نامساعد اقتصادی مخالفت های کنگره و مردم را نسبت به سیاستهای هوور در برداشت. اوج کاهش محبوبیت هوور زمانی بود که در برابر خبرنگاران به سگ خود غذا می داد، در حالیکه میلیونها آمریکایی در این دوران گرسنه بودند. در انتخابات سال ۱۹۳۲، فرانکلین روزولت از حزب دموکرات با شعار اصلاحات جدید، براحتی هوور را شکست داد و برنامه اصلاحات را از سال ۱۹۳۳ شروع نمود که تا سال ۱۹۳۹ ادامه داشت. این برنامه که به "نیودیل" معروف است شامل اصلاحات اداری در زمینه بانکی، کشاورزی و کمکهای اجتماعی بود ولی مهمترین عنصر آن به برنامه های عمرانی بسیار بزرگ دولت در راستای کاهش بیکاری اختصاص داشت. در دوره هفت سال برنامه "نیودیل"، دولت آمریکا ساخت ۳۰۰ فرودگاه، ۸۰۰۰۰ پل، ۱۲۲۰۰۰ ساختمان دولتی و بیش از یک میلیون کیلومتر جاده را تامین مالی نمود. برخی دیگر از اصلاحات مهم این دوره عبارتند از:

- بازسازی کمپانی بزرگ مالی برای اعطای اعتبار به معاملات بزرگ
- بستن کلیه بانکها در سال ۱۹۳۳ تا کسب تأییدیه از متخصصین فدرال
- کنارگذاشتن نظام پایه طلا در سال ۱۹۳۳
- استفاده از نیروهای کاری جوان جهت ایجاد مهارت و کار در مناطق روستایی¹⁶ (CCC)
- مدرنیزه کردن مناطق بسیار فقیر نظیر " تنگه تنسی" (Tennessee)
- افزایش قیمت های تولیدات کشاورزی¹⁷ (AAA)
- افزایش قیمت های تولیدات صنعتی، دستمزدها و اجتناب از رقابت ناسالم¹⁸ (NRA)

16 - Civilian Conservation Corps

17 - Agricultural Adjustment Act

18 - National Recovery Act

- تضمین سپرده ها در بانک جهت بازسازی اطمینان مردم به بانکها (Glass Steagall Act)
- تعیین کدها و استانداردهای لازم برای خرید و فروش سهام (SEC)^{۱۹}
- ارائه کارهای موقتی به میلیونها بیکار (CWA)^{۲۰}
- کمکهای مالی به افراد از کارافتاده، سالخورده (SSA)^{۲۱}
- برنامه ملی کار برای بیش از ۲ میلیون نفر بیکار، کارهای ساختمانی مفید برای مردان غیرماهر، خیاطی برای زنان، پروژه های هنری برای هنرمندان بیکار، موسیسن ها، نویسندگان و غیره (WPA)^{۲۲}
- تضمین غلات و دام برای کشاورزان و دامداران زمانیکه در این زمینه ها ضرر می نمایند
- تعیین استانداردهای کاری، ۴۰ ساعت کار در هفته، ۴۰ سنت دستمزد حداقل برای هر ساعت کار و ممنوعیت کار برای اطفال

بدون شک اجرای این برنامه ها محتاج منابع مالی بود. در این راستا، بدهی دولتی که قبل از بحران ۱۹ درصد تولید ناخالص داخلی بود با تامین مالی برنامه اصلاحات به ۴۲ درصد در سال ۱۹۳۹ افزایش یافت. بعد از جنگ جهانی دوم نیز بدلیل هزینه های جنگ، بدهی دولت به میزان بی سابقه ۱۲۸ درصد تولید ناخالص داخلی رسید که با رشد چشمگیر تولید در دهه های ۱۹۵۰ و ۶۰ بازپرداخت شد. مسئله مهم در این دوران سیاست دخالت در اقتصاد روزولت بود، مسئله ای که در تاریخ اقتصادی آمریکا قبلاً هرگز دیده نشده بود. این سیاست در واقع، بیانگر این مسئله می باشد که حتی در آزادترین نظام سرمایه داری، دخالت گرایی می تواند موثر واقع شده و بحرانها را تخفیف دهد.

برخی از اقتصاددانان نظیر ج. م. کینز با انتقاد از اندیشه کلاسیک ها که بموجب آن بازار همواره گرایش بسوی اشتغال کامل دارد، پیشنهاد نموده بودند که دولت ها برای خروج از بحران باید هزینه های خود را افزایش دهند. تئوری کینز، همانطور که متعاقباً خواهیم دید، در بعد از جنگ جهانی دوم تبدیل به سیاست دولت رفاه گردید. روزولت یکی از اولین افرادی بود که پیشنهادات کینز را عملی نمود.

جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ - ۴۵) وسیله ای برای اشتغال کامل؟

جنگ جهانی دوم تأییدی بر حاکمیت ایالات متحده آمریکا بر جهان بود. در واقع، سهولت آمریکا در تبدیل تولید صنعتی به اقتصاد جنگ موجب تقویت و تحکیم موقعیت این کشور بعنوان اولین قدرت اقتصادی و نظامی در جهان گردید. در کلیه کشورهای مشارکت کننده در جنگ، همین مدل شکل گرفت و کلیه صنایع به تولید کالاهای نظامی پرداختند. اقتصاد با اشتغال کامل به حرکت درآمد. کلیه مردانی که در جنگ شرکت نداشتند در کارخانجات مشغول به کار شدند. جنگ جهانی دوم همچنین معرف ورود انبوه زنان به بازار کار است که در کارخانجات مونتاژ تولیدات رزمی شروع بکار نمودند. اگرچه اقتصاد جنگ عملاً بسیاری از کشورها را بطور کامل از بحران بزرگ خارج نمود ولی پایان جنگ با نابودی ظرفیت های تولیدی اکثر کشورها بااستثنای آمریکا همراه بود.

پایان جنگ و هژمونی اقتصادی آمریکا

19 - Securities Act of 1933

20 - Civil Works Administration

21 - Social Security Act

22 - Works Progress Administration

جنگ جهانی دوم اثرات عمیقی برای اقتصاد کشورهای اروپایی در بر داشت. علاوه بر مرگ ۴۰ میلیون اروپایی، جنگ موجب انهدام عظیم ظرفیت ها و نیروهای تولیدی شده بود. وضعیت آمریکا در پایان جنگ، کاملاً متفاوت بود.

قبل از جنگ، پیشاپیش، ایالات متحده آمریکا مهمترین قدرت صنعتی جهان محسوب می شد. با اینحال، انزوای طلبی سنتی این کشور موجب شده بود که نتواند قدرت خود را فراتر از مرزهای خود اعمال نمایند. بعد از جنگ، وضعیت درخشان اقتصادی آمریکا موجب می شود این کشور بعنوان یک ابرقدرت نقشی اساسی در زمینه اقتصاد و سیاست در جهان ایفا نماید. به قدرت نظامی و دیپلماتیک این کشور همچنین باید حاکمیت تکنولوژیک، قدرت اقتصادی و مالی و حتی ایدئولوژیک را اضافه نمود که به آمریکاجوایی و مدرنیته نمودن ارتباط داشت. در واقع، بعد از ۱۹۴۵، آمریکا، تنها کشوری است که توانسته ظرفیت های تولیدی خود را حفظ و حتی در دوران جنگ افزایش دهد. در پایان جنگ، درآمد ملی این کشور نسبت به آغاز جنگ دوبرابر شده، نزدیک به نیمی از تولید جهان متعلق به آمریکا بوده و بهره وری صنایع این کشور چهاربرابر بهره وری در اروپا بود. آمریکا در تولید بسیاری از مواد اولیه رتبه اول را در جهان دارا بود، ذخائر طلای این کشور سه چهارم کل ذخائر جهانی طلا بوده و پول این کشور نیز از اعتبار بالایی برخوردار بود. در این دوران، همچنین آمریکا تنها کشوری بود که دارای بمب اتم بود. بنابراین، بعد از جنگ، آمریکا نظام جهانی جدیدی را برقرار خواهد نمود که در آن اصول اساسی عبارت خواهند بود از اجتناب از فشارهای رکودی و آزادی تجارت در جهان و تسهیل در انتشار مدل آمریکایی در دیگر نقاط جهان. بدینصورت، دو مسئله مهم بعد از جنگ در ارتباط با روابط بین الملل عبارت خواهند بود از تسهیل تجارت بین الملل از طریق ایجاد نهادهای لازم که در کنفرانس برتن وودز تعریف شده بود و پروسه بازسازی اروپا.

توافقات برتن وودز

در کنفرانس برتن وودز و توافقات اقتصادی آن هدف اساسی طراحی نظام مالی جهانی بعد از جنگ بود. در واقع می بایست یک نهاد پولی جهانی ایجاد و بازسازی و توسعه اقتصادی کشورهای جنگ زده صورت پذیرد. توافقات کنفرانس برتن وودز در ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۴ بعد از سه هفته مذاکرات مستمر که در آن ۷۳۰ نماینده از ۴۴ کشور جهان از جمله روسیه شرکت داشتند، به امضاء رسید. این کنفرانس در زمانی برگزار شد که جبهه متخاصم در جنگ (آلمان، ژاپن) هنوز شکست نخورده بودند. دو شخصیت اصلی این کنفرانس عبارت بودند از "جان مینارد کینز" که هیات بریتانیایی را هدایت می کرد و "هاری دکستر وایت"^{۲۳}، مشاور وزیر خزانه داری آمریکا که رهبری هیات آمریکایی را بعهده داشت و هر دو برنامه جامعی را از قبل تهیه نموده بودند. کینز از سال ۱۹۴۱ به بعد، نظام مالی جهانی را بر اساس یک واحد پولی غیرملی بنام "بانکور"^{۲۴} طراحی نموده بود. هیات آمریکایی نقش محوری دلار را مطرح می نمود و پیشنهاد ایجاد یک صندوق تثبیتی بر اساس سپرده های کشورهای عضو و تاسیس یک بانک جهت بازسازی کشورها در بعد از جنگ را ارائه می نمود. سرانجام، پیشنهادات آمریکا مبنی بر سازماندهی نظام پولی جهانی بر اساس دلار با وابستگی اسمی به طلا، مورد قبول واقع خواهد شد. همچنین ایجاد دو نهاد مهم بعد از کنفرانس شکل خواهد گرفت که هم اکنون نیز فعالیت دارند.

²³ - Harry Dexter White

²⁴ - Bancor

اولی عبارت است از بانک جهانی شامل بانک بین المللی برای بازسازی و توسعه (IBRD)²⁵ و انجمن بین المللی توسعه (IDA)، و نهاد دوم عبارت است از صندوق بین المللی پول. ایجاد یک نهاد سومی در ارتباط با تجارت بین الملل نیز در دستور کار قرار داشت ولی بدلیل عدم اجماع بر تشکیل آن، این نهاد در سال ۱۹۹۵ بنام سازمان تجارت جهانی تاسیس شد.

با نگاهی تاریخی به نظام پولی بین الملل، باید گفت که از انقلاب صنعتی به بعد، نظام پولی بین الملل اساساً بر پایه طلا قرار داشت. کلیه پولها قابل تبدیل نبودند، لیره استرلینگ نقشی مهم داشته و نظام پایه طلا به میزان فراوانی موجب توسعه تجارت جهانی بدون بحران های مهم گردید. بعد از جنگ جهانی اول، با نابودی ظرفیت های تولیدی و انسانی بسیاری از کشورها، ذخائر طلای آنها شدیداً کاهش یافته و بسیاری نیز بدهکار شده بودند و همچنین بسیاری از پولهای ملی آنها نیز غیرقابل تبدیل بودند. مبادلات جهانی کاهش یافته و شرایط اقتصادی ناشی از آن در کشورها نیز بسیار نامطلوب بود (ابرتورم در آلمان). برای رفع مشکل نظام پولی جهانی، در کنفرانس جنوا در سال ۱۹۲۲، نظام پایه ارز-طلا ایجاد شد که به کشورها اجازه میداد پول خود را نه بر اساس ذخائر طلا بلکه بر اساس ارزهای قابل تبدیل به طلا نشر نمایند. بی ثباتی این نظام سریعاً مشخص شد. در واقع، کینز یکی از اولین کسانی بود که بازگشت به هرگونه رابطه با طلا را بعنوان ایجاد شرایطی رکودی برای اقتصادهای غرب مطرح می نمود. بحران سال ۱۹۲۹ و نتایج آن بی ثباتی نظام پایه ارز-طلا را بیش از پیش مشخص نمود. همانطور که قبلاً دیدیم، بحران بورسی آمریکا بدنبال خود بحران بانکی را به همراه داشت. این مسئله موجب گشت که موسسات مالی آمریکایی سرمایه هایی را که در دهه ۱۹۲۰ به اروپا ارسال نموده بودند به میهن بازگردانند. این انقباض شدید مالی موجب عدم تعادلات سریعی در بانکهای آلمان و اروپای مرکزی شد. عکس العمل کشورها در مواجهه با چنین وضعیتی، کنار گذاشتن نظام پایه ارز-طلا و استفاده از تدابیر حمایت گرایانه بود. در سال ۱۹۳۱، آلمان کنترل کامل تبدیل ارز را به اجرا گذاشت، انگلستان قابلیت تبدیل لیره استرلینگ را کنار گذاشته و "منطقه استرلینگ" را ایجاد نمود. ژاپن نیز قابلیت تبدیل ین را ترک و کنترل کامل بر تبدیل ارز را ایجاد کرد. در سال ۱۹۳۴، آمریکا قابلیت تبدیل دلار به طلا را معلق نموده و منطقه دلار را ایجاد کرد و فرانسه نیز در سال ۱۹۳۶ رابطه فرانک با طلا را قطع می نماید. معمولاً گفته می شود سیاستهای پولی و مالی کشورها در مقابله با بحران ۱۹۲۹ موجب فروپاشی تجارت بین الملل شده است ولی دلایل این فروپاشی عمدتاً ناشی از انقباض نقدینگی جهانی بود که بدنبال کاهش سرمایه های آمریکایی صورت گرفته بود. استفاده از سیاستهایی نظیر کاهش ارزش پول ملی که بصورت مستمر بعد از بحران بوسیله کشورها به اجرا گذاشته شد در واقع، جوابی بود به فقدان نقدینگی جهانی. در واقع، کشورها از سال ۱۹۳۰ به بعد سعی نمودند از طریق کاهش ارزش پول ملی و سیاستهای افزایش تعرفه های گمرکی به هر قیمتی بود تراز تجاری خود را، از طریق افزایش صادرات و کاهش شدید واردات غیرلازم، مثبت نموده و به نقدینگی لازم دست یابند.

بازسازی اروپا

بعد از جنگ و در برابر وضعیت بسیار نابسامان اقتصاد بین الملل، می بایست نظم جهانی جدیدی ایجاد می شد تا کشورها را از فقر و رکود نجات داده و روابط اقتصادی و تجاری جهانی را ارتقاء بخشد. ایالات متحده آمریکا تنها کشوری بود که از نقطه نظر مالی می توانست به بازسازی اقتصاد بین الملل کمک نماید. بازسازی کشورهای

²⁵ - International Bank for reconstruction and development

جبهه متفق نظیر فرانسه، انگلستان و همچنین جبهه متخاصم نظیر آلمان، ژاپن و ایتالیا مهمترین موضوع بعد از جنگ بود. جهت اجتناب از اشتباهات گذشته^{۲۶}، بازسازی اروپا عمدتاً^{۲۷} از طریق کمکهای بلاعوض صورت گرفت.

طرح مارشال

برنامه بازسازی اروپا^{۲۷} یا طرح مارشال برای اولین بار بوسیله وزیر خزانه داری آمریکا، ژنرال جورج مارشال در ۵ ژوئن ۱۹۴۷ در دانشگاه هاروارد معرفی گردید. تا سال ۱۹۴۷، سیاست کشورهای پیروز در جنگ عبارت بود از کاهش ظرفیت های تولیدی آلمان که این مسئله از رونق اقتصادی اروپا جلوگیری می نمود. مارشال و دیگر شخصیت های مهم اقتصادی و سیاسی به رئیس جمهور وقت آمریکا (هری ترومن) متذکر شدند که سیاستهای اینچنینی در قبال آلمان باید تغییر یابد و طرح بازسازی اروپا را مطرح نمودند. این طرح که سرانجام به طرح مارشال معروف شد در سوم آوریل ۱۹۴۸ به تصویب نهایی ترومن رسید. بین سالهای ۱۹۴۸ الی ۱۹۵۲، آمریکا بیش از ۱۳ میلیارد دلار (۱۰۰ میلیارد دلار امروزی) جهت بازسازی ۱۶ کشور اروپایی اختصاص داد که از آن ۱۱ میلیارد دلار کمک بلاعوض بود. کشورهایی که بیشترین کمک را دریافت نمودند بترتیب اهمیت کمک عبارتند از بریتانیا (۳/۱ میلیارد دلار)، فرانسه (۲/۷)، ایتالیا (۱/۵)، جمهوری فدرال آلمان (۱/۳)، هلند (۱). مهمترین دلایل کمکهای آمریکا جهت بازسازی اروپا عبارتند از :

- ۱- دلایل انسان دوستانه. زیرساخت ها و ظرفیت های تولیدی اروپا در طول جنگ تقریباً نابود شده و یا بیش از حد مورد استفاده قرار گرفته بود. در آلمان، مردم از سرما و گرسنگی جان خود را از دست می دادند. ایجاد محدودیت های تجاری و موانع اقتصادی کشورها برای آلمان موجب شده بود که کشورها اضافی تولید کشاورزی خود بجای مبادله با آلمان، نابود نمایند. یکی از اهداف کمکهای آمریکا کاهش فقر و ایجاد رونق اقتصادی بود.
- ۲- بازار برای تولیدات آمریکا. آمریکائیان که تجربه تلخ اضافه تولید بحران بزرگ را در خاطر داشتند، بدون شک مایل به تکرار آن نبودند. افزایش قابل ملاحظه ظرفیت های تولیدی در طول جنگ، مشکل بزرگی را در دوره صلح ایجاد می نمود. چگونه تولیدات فراوان ناشی از صنایع پرقدرتشان به فروش رود؟ بنابراین باید بطریقی مشکل تقاضا برای تولیدشان حل می شد تا در بحران دیگری وارد نشوند. تعداد بیکاران، پیشاپیش از یک میلیون نفر در سال ۱۹۴۵ به ۲ میلیون نفر در سال ۱۹۴۶ افزایش یافته بود. آمریکا دقیقاً^{۲۸} می دانست با اعطای دلار به اروپائیان، آنها چاره دیگری جز خرید تولیدات آمریکایی نداشته و بدینصورت، دلارها مجدداً^{۲۹} به آمریکا باز می گشت و اقتصاد آمریکا از طریق تقاضای اضافی خارجی شکوفا می شد.
- ۳- اجتناب از کمونیزم. سرانجام سومین دلیل کمکهای مالی عبارت بود از جلوگیری از احزاب کمونیست اروپا، تحت حمایت روسیه، در دستیابی به قدرت سیاسی. آمریکائیهها معتقد بودند احزاب کمونیست از فقر در اروپا جهت پیشبرد اهداف خود استفاده اساسی می نمایند، لذا کمکهای مالی باید فقر و بیکاری در کشورها را از میان بردارد.

^{۲۶} - در واقع، بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در معاهده ورسای، کشورهای شکست خورده در جنگ جهت بازپرداخت خسارات جنگی، شدیداً^{۲۸} بدهکار شدند. این مسئله بویژه در آلمان موجب ابرتورم شده و مانع از ایجاد رونق اقتصادی شده بود و همچنین شرایطی را ایجاد نمود که موجب سهولت دسترسی نازیها به قدرت گردید.

27 - European Recovery Program (ERP)

۱ - مدل توسعه فورديسم

فورديسم عبارت بود از ایجاد ارتباط کامل بين نحوه کسب منافع بهره وری (تایلوریسم و فورديسم) و نحوه تقسیم این بهره وری. بنابراین فورديسم یعنی تناسب تقریباً "کامل بين تولید انبوه و مصرف انبوه که با یک نظام پولی ملایم (اعتبارات و اقتصاد استقرایي)، ساختار بازار چند انحصاری (بنگاه های کنترل کننده قیمت^{۲۸})، یک دولت کینزین (سیاست های اقتصادی کلان در حمایت از تقاضا) و سیاست های حمایت های اجتماعی (دستمزدهای غیرمستقیم و تامین اجتماعی) و توسعه بر مبنای اقتصاد داخل (گشایش خفیف بازار ملی نسبت به تجارت بین الملل) همراه می باشد. کلمه "فورديسم" از نام هانری فورد، مالک کارخانه خودروسازی فورد آمریکا گرفته شده^{۲۹} که بوسیله آنتونیو گرامسی^{۳۰}، تئوریسین مارکسیست و رهبر حزب کمونیست ایتالیا در تحقیقات خود در زمینه چگونگی ادغام تدریجی پرولتاریای آمریکا در جامعه آن کشور، مطرح گردید. امروزه، این اصطلاح، تحت زبانی مشترک، مورد استفاده عام قرار گرفته ولی برای مکتب فرانسوی رگولاسیون معنای بسیار دقیقی در بر دارد. برای بانیان این مکتب، فورديسم عبارت است از یک "نظام انباشت" سرمایه و بازتولید آن که بصورت بسیار دقیقی تنظیم و در دوره بعد از جنگ جهانی دوم بمدت حدود ۳۰ سال در کشورهای پیشرفته موجب ایجاد رشدی پایدار و مستمر همراه با افزایش اشتغال، افزایش بهره وری، افزایش قدرت خرید دستمزدبگیران و بطور کلی، توسعه و رونق فعالیت ها گردید.

مدل رگولاسیون فورديسم، بطور خلاصه عبارت است از:

- تولید انبوه از طریق تکنیکهای تایلور و سپس فورد
- مصرف انبوه ناشی از منافع بهره وری
- ایجاد یک رگولاسیون (فورديسم) جهت انطباق تولید انبوه به مصرف انبوه، در چارچوب مرزهای ملی، از طریق دولت و طرفهای اجتماعی، همراه با یک سیاست فعال اقتصادی در زمینه بودجه و پول و ارائه خدمات قابل ملاحظه دولتی.

تولید انبوه

همانطور که دیدیم، تایلور در "سازمان علمی کار"، از یک سو، وظائف کارگران را به کارهای کوچکتر و ساده تر تقسیم و از سوی دیگر، بین برنامه ریزی کار بوسیله مهندسين و اجرای کار بوسیله کارگران تفکیک قائل شد. نتیجه این تحولات برای کارفرمایان عبارت بود استفاده کامل از زمان کار و افزایش بهره وری و برای کارگران، سادگی کار، مهارت زدایی کار و طبقه بندی کارگران. تایلوریسم بطور قاطع شرایط تولید را متحول نموده و با

²⁸ - price makers

²⁹ - فورد اولین کسی بود که حقوق کارگانش از ۲ دلار به ۵ دلار در روز افزایش داد تا با افزایش قدرت خرید آنها، کارگران قادر به خرید خودروهای تولید شده در کارخانه فورد باشند.

³⁰ - Antonio Gramsci

کنترل کار کارگر، منافع بهره‌وری را بیش از پیش افزایش داد. اگرچه در مدل تایلور، با افزایش بهره‌وری، افزایش حقیقی دستمزدها نیز در راستای اولین گام بسوی مصرف‌انبوه در نظر گرفته شده بود ولی کارفرمایان با توجه به این مسئله که منافع بهره‌وری ناشی از کیفیت کار کارگران نبوده بلکه حاصل سازماندهی کار می‌بود، لذا خود را ملزم به تقسیم منافع بهره‌وری نمی‌دانستند.

سازمان علمی کار تایلور با ابداعات فورد در کارخانه اش (اولین زنجیره مونتاژ، استاندارد قطعات، مکانیزه کردن پروسه تولید) تکمیل و توسعه یافت. فورد و مهندسين اش پروسه حمل کالا از یک کارگر به کارگر دیگر، در مراحل مختلف تولید را مکانیزه نمودند. بدینصورت، کالاهای نیمه ساخته با آهنگی خاص در برابر کارگر قرار گرفته و او نیز با ابزارهای استاندارد وظیفه ساده‌ای را انجام می‌داد. بدینصورت، در کار زنجیره‌ای، کارگر دیگر حاکم آهنگ کارش نبود. آهنگ کار از قبل بوسیله مهندسين به او دیکته می‌شد. چنین تحولی اگرچه موجب افزایش بهره‌وری کار می‌گردید ولی برای کارگران از نقطه نظر روانی بسیار طاقت فرسا بود، بطوریکه فورد مجبور بود در کارخانه اش هر دو یا سه ماه کارگران را تعویض نماید و حتی پرداخت دستمزدهای بالاتر نیز کارگران را برای ماندن دوره طولانی تر در زنجیره مونتاژ ارضاء نمی‌نمود.^{۳۱} ابداع بعدی فورد، استاندارد قطعات بود که بدون هیچ تغییری می‌توانست در تولیدات مشابه مونتاژ شود. ولی مهمترین نوع آوری فورد، ایجاد ارتباط بین تولید و مصرف است. در واقع، کارخانه فورد که خودروهایی استاندارد با کیفیت نه چندان بالا و به میزان فراوان تولید می‌نمود، بدون شک نمی‌توانست تقاضای قشر ثروتمند را جذب نماید که بدنبال خودروهایی لوکس بود. لذا خودروها می‌بایست به طبقه متوسط فروخته می‌شد و این مسئله مستلزم کاهش قیمت می‌بود. بدینصورت، فورد جهت کسب بازارهای جدید، منافع ناشی از بهره‌وری را بطریقی خاص مورد استفاده قرار داده و قیمت‌های تولیدات خود را کاهش داد. بموازات این کاهش، فورد، دستمزد کارگران خود را به دو برابر افزایش می‌دهد. اگرچه این بخشندگی ظاهری، عمدتاً "در راستای حفظ کارگران در کار بسیار سخت روانی و طاقت فرسای کار مونتاژ می‌بود ولی فورد می‌دانست که این افزایش می‌تواند بطور غیرمستقیم، دیر یا زود موجب افزایش قدرت خرید کارگران شده و آنها را مشتری کارخانه اش نماید. بدینصورت، کارخانه آنچیزی را که از طریق تقسیم منافع بهره‌وری از دست می‌داد، از طریق افزایش فروش خودروها مجدداً "کسب می‌نمود. در اینجا، اولین نشانه‌های منطقی که در سراسر نیمه دوم قرن بیستم در نظام سرمایه‌داری حاکم خواهد شد یعنی تولید انبوه برای مصرف انبوه، ظاهر می‌شود.

بطور کلی روشهای سازماندهی کار تایلوریسم و فوردیسم با ظهور بنگاه‌های بزرگ و تولید انبوه همراه بود و تولید انبوه نیز بدنبال خود اقتصاد صرفه را به ارمغان می‌آورد که در آن هزینه‌های ثابت بنگاه‌ها در میزان تولید فراوان فروش رفته تقسیم می‌گردد، چیزی که موجب کاهش هزینه تولید و افزایش بهره‌وری می‌گردد. بهره‌وری کار در برخی از بخش‌های صنعتی تا ۱۰ برابر افزایش یافت. یکی از پدیده‌های مهم ناشی از استقرار سازمان جدید کار بویژه در دوره فورد این مسئله می‌باشد که با مکانیزه کردن پروسه کار و استفاده هرچه بیشتر از ماشین‌آلات، حجم سرمایه ثابت سرانه افزایش می‌یابد ولی افزایش مخارج بنگاهها همواره، حداقل تا زمان بحران این مدل، از طریق افزایش منظم منافع بهره‌وری جبران می‌گشت. سرانجام باید اشاره شود در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰، تکنیکهای تقسیم و کنترل کار تایلور عمومیت یافته و تقسیم کار افقی و عمودی علاوه بر صنعت، بخش‌هایی نظیر بانک، بیمه، توزیع و غیره را نیز در بر می‌گیرد.

۳۱ - فیلم عصر جدید با بازیگری چارلی چاپلین، مثال بسیار خوبی از وضعیت کار در زنجیره مونتاژ، ساده بودن کار و بویژه طاقت فرسای آن از نقطه نظر روانی است که منجر به "از خود بیگانگی" کارگران می‌شد.

از دیگر عوامل مهم رشد بهره‌وری و رشد تولید و ظهور کالاهای جدید باید به پیشرفت علم و اختراعات اشاره شود. در بخش انرژی، دوره ۱۹۴۵-۱۹۷۳ دوره رشد شدید هیدروکربورها می‌باشد. تولید گاز طبیعی ۲۰ برابر و نفت نزدیک به ۱۰ برابر افزایش یافت. در سال ۱۹۷۳، بیش از ۴۰ درصد کل انرژی مصرفی جهان مربوط به هیدروکربورها بود. این افزایش مصرف با کاهش نسبی مصرف ذغال سنگ همراه بود که قیمت بالاتری نسبت به هیدروکربورها داشت، لذا هزینه تولید از این طریق نیز کاهش یافت. در این دوره همچنین با رشد صنایع برتر مواجه هستیم. تسخیر فضا پیشرفتی چشمگیر داشته و از طریق رقابت آمریکا و روسیه در چارچوب جنگ سرد شدیداً توسعه یافت. تحقیقات فضایی در پائین دست خود موجب پیشرفت صنایعی نظیر ذوب فلزات، شیمی، الکترونیک گشته و در بالا دست، انقلاب ارتباطات را ایجاد نمود (ماهواره‌ها). پیشرفت الکترونیک تولید کالاهای مصرفی را دگرگون نمود. اولین نسل‌های کامپیوتر که با لامپ عمل می‌نمودند از بعد از جنگ جهانی دوم به کار گرفته شدند. اختراع ترانزیستور در سال ۱۹۴۸، موجب ظهور نسل جدیدی از کامپیوترها در اواخر دهه ۱۹۵۰ گردید و نسل سوم نیز در حدود سال ۱۹۶۵ با اختراع شبکه‌های یکپارچه ظاهر گشت. کشف بیولوژی مولکولی از ابتدای دهه ۱۹۶۰، تکنیکهای بازسازی مواد غذایی، درمان بیماران، تولید کشاورزی، حمایت محیط زیست و ... دگرگون نمود. سرانجام، در بخش حمل و نقل نیز در کلیه زیربخشهای ریلی، دریایی، هوایی و زمینی نوآوریهای فراوانی صورت پذیرفت (ساخت کشتیهای عظیم، هواپیماهای دوربرد، ترن‌های الکتریکی، مدرنیزه شدن خودروها و غیره).

مصرف انبوه

مصرف انبوه که اساس آن را ابتدا فورد پی‌ریزی نمود، عمدتاً ناشی از سیاست تنظیم رابطه دستمزدی است که بوسیله دولت از طریق طبیعی سازی و رشد قدرت خرید کارگران استقرار یافت. رابطه دستمزدی در کشورهای مختلف پیشرفته اشکال مختلف نهادی بخود گرفت ولی کم و بیش شامل موارد ذیل بود:

- توافقات جمعی برای کلیه کارفرمایان در هر رشته و در هر منطقه (لذا ممنوعیت رقابت از طریق دستمزدهای پائین بین کارفرمایان)
 - تعیین دستمزدهای حداقل بوسیله دولت که در طول زمان بر اساس نرخ تورم رشد می‌یافت (رشد قدرت خرید)
 - استقرار نظام تامین اجتماعی که از طریق برداشت اجباری دولت از کارفرما و پرداختهای دولت تامین مالی می‌شود و درآمد همیشگی و غیرمستقیم را برای کلیه دستمزدگیران تضمین می‌نماید. بدینصورت، در مواردی نظیر بیماری، بازنشستگی، بیکاری و غیره، نیز کارگر دستمزد خود را دریافت می‌نمود.
- بدینصورت، تحت مدیریت دولت و در چارچوب رگولاسیون فوردیست، در تقسیم منافع بهره‌وری، کارگران نیز سهمیم شده و بخشی از این منافع بصورت افزایش دستمزدها به کارگران پرداخت گردید. از سوی دیگر، افزایش سود سرمایه‌گذاران ناشی از تکنیکهای تایلوری و فوردی موجب اقتصاد صرفه‌گردیده و همراه با تولید انبوه موجب کاهش قیمت کالاهای مصرفی گردید. تولید انبوه، عمدتاً در مورد کالاهای با دوام و تولیدات خانگی صورت گرفت (تلویزیون، خودرو، یخچال و ماشین لباسشویی).^{۳۲} نتیجتاً افزایش دستمزدها همراه با نظام تامین اجتماعی مستقر بوسیله دولت (دستمزد غیرمستقیم) بعلاوه کاهش قیمت تولیدات موجب افزایش قدرت خرید و تقاضای موثر گردید. بدینصورت، دوره بعد از جنگ جهانی دوم به عصر مصرف یا جامعه مصرفی معروف است که در آن افراد عمدتاً بصورت مصرف‌کننده ظاهر شده و بطور مستمر درآمد خود را صرف خرید تولید

^{۳۲} - در واقع، این چهار نوع کالا از دهه ۱۹۵۰ بمدت ۲۰ سال، در تولید انبوه نقش لوکوموتیو را ایفا نمودند.

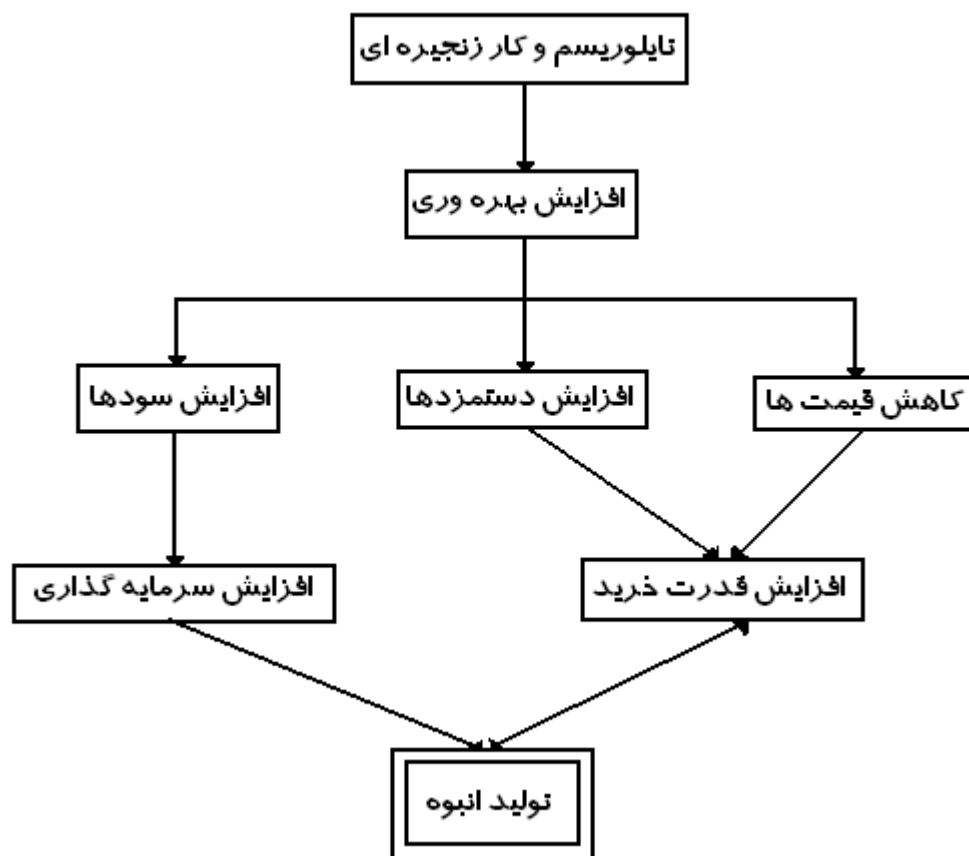
همواره در حال رشد می نمایند. بویژه اینکه در دوره بعد از جنگ، جمعیت در کشورهای پیشرفته نیز رشد قابل توجهی یافت که این مسئله نیز موجب افزایش تقاضا گردید.^{۳۳} همچنین در این دوره و در رابطه با مصرف انبوه است که اولین تکنیکهای بازاریابی جهت ارزیابی احتیاجات و روانشناسی مصرف کنندگان ظاهر می گردند. مصرف انبوه نه تنها از طریق افزایش درآمدها، کاهش قیمت ها امکان پذیر شد بلکه همچنین عامل سودی نیز در استحکام و استمرار آن نقش مهمی داشت یعنی ظهور اقتصاد اعتباری جهت افزایش تقاضای مصرف کنندگان که متعاقباً "به آن خواهیم پرداخت.

بدینصورت، انباشت سرمایه در مدل رگولاسیون فوردیست با "چرخه مقبول" رشد همراه شد:

تولید انبوه ← افزایش درآمدها ناشی از افزایش بهره وری ← افزایش بهره وری ناشی از اقتصاد صرفه ← افزایش تقاضای انبوه ناشی از افزایش دستمزدها ← افزایش سود سرمایه گذاران ناشی از استفاده کامل از ظرفیت تولیدی ← افزایش سرمایه گذاری ← بهبود تجهیزات و تکنولوژی در تولید انبوه

نمودار ۱: تولید انبوه در تایلوریسم

^{۳۳} - درست بعد از جنگ جهانی دوم، پدیده افزایش تولد (Baby Boom) در برخی از کشورهای پیشرفته مشاهده شد و اطفالی که در این دوره بدنیا آمده اند به (Baby Boomers) معروفند. این دوره از اواسط دهه ۱۹۵۰ اکثر کشورهای شمال اروپا را در بر می گیرد. برای برخی از کشورها نظیر فرانسه، دوره زودتر شروع شد (۱۹۴۲) و برای برخی دیگر تا سال ۱۹۷۴ استمرار یافت. برعکس، پدیده Baby crash عبارت است از کاهش شدید نرخ تولد در برخی از کشورهای اروپایی از اواسط دهه ۱۹۶۰. این کاهش تولد در مورد آلمان و فرانسه شدید بوده و معرف مسن شدن جمعیت این کشورها برای دهه های آینده بود.



رگولاسیون فوردیست

رگولاسیون عبارت است از مجموعه ای از اصول نهادی که سازگاری عملکرد مصرف کنندگان، تولید کنندگان و کلیه عوامل اقتصاد خرد را با الزام تعادل اقتصادی کل جامعه امکان پذیر می سازد. به معنای دیگر، رگولاسیون از طریق ایجاد نهادها، قواعد، اشکال سازمانی، شبکه های اجتماعی بصورت راهنما و یا تصحیح کننده عمل نموده و ثبات رژیم انباشت سرمایه و یا چرخه مقبولی که در بالا به آن اشاره شد را در بلند مدت حفظ و بازتولید می نماید. هدف رگولاسیون عبارت است از ایجاد تعادل بین بالاترین نرخ رشد تولیدی ممکن و پیشرفت تقاضای موثر بموازات این رشد. همانطور که دیدیم، با ایجاد تشکیلات جدید سازمان کار و استفاده از تکنیکهای جدید در اوائل قرن بیستم، بهره وری کار افزایش و تولید کالا بمیزان فراوانی افزایش یافته بود. مشکل مهم این مدل عبارت بود از فروش مقدار کالای فراوان تولید شده در بازار داخل یا خارج. همانطور که دیدیم، بحران ۱۹۲۹ در واقع، مثال مهم این مسئله می باشد یعنی اختلاف بین تولید بیش از اندازه در برابر تقاضای نه چندان مهم. بعد از جنگ جهانی دوم، یعنی حدود ۱۵ سال بعد از ظهور بحران بزرگ، در یک حرکت عظیم کشورها، طبقات اجتماعی و طرح های سیاسی و اقتصادی سرانجام مشکل حل گردید و مدل جدیدی از رگولاسیون به اجرا گذاشته شد که فوردیسم اولیه را از طریق انطباق تولید انبوه با ایجاد مصرف انبوه کامل نمود. در واقع، راه حل عبارت بود از توزیع عادلانه تر منافع بهره وری بین سود سرمایه داران و دستمزد کارگران و از این طریق

افزایش تقاضای مصرفی انبوه کارگران که به مصرف انبوه معروف است. نتیجتاً تولید انبوه با مصرف انبوه روبرو شده و انباشت سرمایه و بازتولید آن برای مدتی طولانی تأمین گردید. این مدل ابتدا در آمریکا به اجرا گذاشته شده و سپس اروپا و ژاپن نیز از آن استفاده نمودند. این راه حل بظاهر ساده، با این حال، می بایست با مسائل متعددی از جمله دخالت بسیار مهم دولت در تنظیم بازار، سازماندهی بازار کار، قیمت ها، اعتبارات و غیره، توافقات بین دول در زمینه تأمین مالی کشورها (طرح مارشال و مک آرتور)، توافقات در زمینه نهادی و پولی (توافقات برتن وودز) و ایجاد سازمانهایی نظیر گات، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی ترمیم و توسعه و سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه همراه باشد. همانطور که "بنژامین کوریا"، یکی از بانیان مکتب رگولاسیون می گوید، نظام تولیدی و رشد بعد از جنگ جهانی دوم باید بوسیله تسلسل تیلوریسم، فوردیسم و کینزیانیزم تشریح شود^{۳۴}. در واقع، نظام تولیدی مستقر بعد از جنگ فقط در ارتباط با سیاستهای هانری فورد نبوده (استانداردسازی، زنجیره مونتاژ، افزایش نسبی حقوق کارگران و ..) بلکه همچنین با تغییرات قابل ملاحظه اجتماعی، سیاسی، نهادی کشورها همراه بوده که ابتکارات تیلور و فورد را در اوائل قرن بیستم به بهترین وجهه کامل می نماید. در مدل رگولاسیون فوردیسم اگرچه عوامل خارجی مدل نظیر طرح مارشال (کمکهای آمریکا جهت بازسازی اروپا) و یا ظهور نظام پولی جدید جهانی ناشی از کنفرانس برتن وودز موجب افزایش تقاضا، افزایش مبادلات بین المللی گردید ولی موتور محرک مدل فوردیسم، درونزا بوده و عمدتاً ناشی از نهادها می باشد. از نقطه نظر مکتب رگولاسیون، نظام تولیدی، مدل رشد و توسعه بعد از جنگ در کشورهای پیشرفته ناشی از پیوستگی هماهنگ و تقویت همگانی بین عناصر اساسی اشکال نهادی می باشد. ذیلاً^۵ عنصر اساسی اشکال نهادی رگولاسیون فوردیسم که موجب حفظ و بازتولید رژیم انباشت بمدت حدود ۳۰ سال در کشورهای پیشرفته گردید شرح داده می شود.

اولین شکل نهادی رگولاسیون فوردیست عبارت است از مذاکرات دستمزدی. در مدل توسعه بعد از جنگ، رابطه دستمزد به رابطه عرضه و تقاضا در بازار محدود نشده بلکه تعیین دستمزدها از مذاکرات جمعی بین نمایندگان کارگران (سندیکاها) و نمایندگان سازمانهای کارفرمایان منتج می شود. چنین قاعده ای مسئله بسیار مهم ارتباط دستمزدها به بهره وری کار را به ارمغان خواهد آورد. در واقع، در مذاکرات گروهی، نحوه تقسیم منافع بهره وری بین سود و دستمزد به اجماع می رسد. افزایش قدرت خرید کارگران بوسیله سندیکاها چانی زنی می شود، نقش سندیکاها بصورت نهادی مورد قبول واقع شده و از آنها بعنوان "شریک های اجتماعی" یاد می شود. بدینصورت، تکامل سطح زندگی دستمزدبگیران هرچه کمتر به اتفاقات و تکاملات بازار کار وابسته خواهد بود. علاوه بر ثبات وضعیت دستمزد کارگران، دولت نیز در این مدل رگولاسیون از طریق دستمزدهای غیرمستقیم به دستیابی کارگران به پوشش اجتماعی کمک خواهد نمود. دولت با نهادینه کردن پرداخت بخشی از هزینه های بهداشت، آموزش، بازنشستگی، بیماری، مسکن و غیره بوسیله کارفرمایان، بخشی را نیز خود تقبل نموده و بدینصورت، دستمزدی غیرمستقیم به کارگران پرداخت می نماید.

دومین شکل نهادی رگولاسیون فوردیست عبارت است از ظهور نوع جدیدی از رقابت بنام رقابت چند انحصاری^{۳۵} به جای رقابت خالص و کامل. در مورد رقابت عمدتاً دو منطق نظری رگولاسیون در دو جبهه مخالف وجود دارد. رگولاسیون رقابتی، زمانیکه تعادل مقدار و قیمت ex-post صورت می گیرد، یعنی تعدیل قیمت ها و مقادیر زمانی انجام می شود که کالا و خدمات تولید شده و خطر انبار کالاهای فروش نرفته، قیمت

³⁴ - Benjamin Coriat, La théorie de la régulation. Origines, spécificités et perspectives, Paris, 1994.

³⁵ - Oligopolistique

های حراج شده، ورشکستگی بنگاه ها و غیره وجود خواهد داشت. برعکس، در رگولاسیون انحصاری، تعادل مقادیر و قیمت ها از پیش صورت گرفته و توزیع نسبتاً عادلانه و برابر درآمد از قبل موجب حمایت همزمان رشد عرضه و تقاضا در وضعیت تولید انبوه می گردد. تولید انبوه کالاهای استاندارد مستلزم سازمان جدید تولیدی بین بنگاهها و یک رقابت انحصاری چندجانبه می باشد. در دوره بعد از جنگ، بتدریج گروه های بزرگ صنعتی و مالی، بنگاه های کوچک را از رقابت خارج نموده و بازارها را کنترل و بدینصورت، قادر به طراحی استراتژی بلند مدت خود خواهند بود. رقابت غایب نبوده بلکه بین تعداد کوچکی از گروه ها جهت تقسیم بازار جهانی صورت می پذیرد. شکل ممتاز چنین تمرکزی عبارت خواهد بود از هلدینگی با تعداد فراوانی از شرکتهای صنعتی، بازرگانی، بانکها و ... بدینصورت، قدرت بازار افزایش می یابد یعنی کنترل قیمت ها و اثر گذاری بر تقاضا از طریق سیاست تجاری کردن بیش از پیش گران (رشد شدید هزینه های تبلیغات) امکان پذیر می گردد. یکی از مسائل کلیدی رقابت پذیری، کاهش هزینه های تولید می باشد و یکی از شروط لازم برای این مسئله عبارت است از اقتصاد صرفه که خود ناشی از ابعاد بنگاه و مقیاس تولید می باشد. قیمت ها بوسیله شرکتهای بر اساس هزینه های پایه ای تثبیت می گردند و بر آن حاشیه سودی بر اساس احتیاجات تامین مالی سرمایه گذاری، پیش بینی شده در طرح گروه، اضافه می گردد.

خلق پول، سومین شکل نهادی دوران بعد از جنگ است. زمانیکه ایجاد پول بصورت ارادی محدود می شود برای مثال، بوسیله نظام پایه یک یا چند فلزی، مشکل کمبود پول شدید خواهد بود و کسب نقدینگی تنها از طریق پس انداز امکان پذیر بوده و با مشکل مواجه خواهد شد و در نتیجه، سرمایه گذاری و رشد اقتصادی محدود شده و اساساً وابسته به عملکرد دارندگان سرمایه خواهد بود. برعکس، می توان از طریق توسعه اعتبارات و وابستگی کمتر به پس انداز، موجب افزایش رشد و سرمایه گذاری شد. این مسئله از ابتدای قرن نوزدهم بین طرفداران مکتب پولی^{۳۶} که خطر کاهش ارزش پول را خطرناکتر می دانستند و طرفداران مکتب بانکی^{۳۷} که خطر محدودیت فعالیت ها ناشی از کمبود پول را خطرناکتر می دانستند، بحث شدیدی را بوجود آورده بود که هنوز نیز ادامه دارد. منطبق با نظرات کینز، در کنفرانس برتن وودز با از میان برداشتن نظام پولی پایه طلا، خلق پول از قید کسب فلز و یا ارز بوسیله بانک مرکزی خلاص شد. اگرچه نظام پایه طلا موجب ثبات بلندمدت سطح قیمت ها شده بود ولی با بحرانهای مالی متعددی همراه بود و بنابراین رشد اقتصادی را محدود نموده بود. بدینصورت، در دوره بعد از جنگ، عرضه اعتبار از طریق شبکه های غیرمتمرکز بانکی امکان پذیر شد، چیزی که به احتیاجات بنگاه ها و اشخاص بهتر جواب می داد. نتایج بسیار مثبت بودند، بازسازی کشورها تامین مالی شد، پویایی و تنظیم سرمایه گذاری دولتی و خصوصی تضمین گردید و نرخهای رشد تثبیت شدند. تورمی که از آن منتج می شد بوسیله دولت و طرفهای اجتماعی مورد قبول واقع گردید زیرا جنبه ها مثبت آن بسیار بیشتر بود. اکثر اقتصاددانان بر این مسئله متفق القولند که افزایش اعتبارات بانکی یکی از مهمترین دلایل رشد بسیار شدید دوره فوردیسم می باشد. با اینحال، جنبه های منفی اقتصاد اعتباری نیز قابل توجه است. مشکلات ناشی از رها سازی قید پولی در دو سطح ظاهر می گردند که هر دو بیکدیگر مرتبطند. از یک سو، تغییرات نرخ تبدیل ارز پول ملی نسبت به پول های دیگر، عمدتاً "دلار، که یکی از شاخص های مهم رقابت پذیری هر اقتصاد است، از سوی دیگر، تنش های تورمی مشکلات مهمی را برای مدیریت پول ایجاد خواهد نمود.

اشکال خاص دخالت دولت بعنوان چهارمین شکل نهادی، بعد از بحران ۱۹۳۰، ابتدا بوسیله طرح اصلاحات در آمریکا و سپس در دیگر کشورها از طریق سیاست ضد چرخه ای نشأت گرفته از نظرات کینز و با استفاده از

36 - Currency principle

37 - Banking principle

مخارج دولتی به اجرا گذاشته شد. در فرانسه، چنین سیاستی در بلندمدت به اجرا گذاشته شد که ویژگی آن برنامه ریزی دولت است. این دخالت با سیاستهای دیگر دولت تکمیل می گردد نظیر دخالت در راستای افزایش و تنظیم تقاضای موثر از یک سو و از سوی دیگر، افزایش سوددهی سرمایه خصوصی. دولت بمانند داور در مذاکرات سندیکاهای کارگری و کارفرمایان شرکت می نماید. در این حکمیت نه تنها باید از مصرف انبوه حمایت نماید بلکه همچنین باید تولید انبوه را نیز پشتیبانی کند. در مصرف انبوه، دولت حداقل دستمزدها را تضمین و نظام تامین اجتماعی را ایجاد می کند و در بخش تولید انبوه، نیز بخشی از هزینه های توسعه صنعتی از طریق سرمایه گذاری دولتی در زمینه زیرساختها، که گردش سرمایه در آن کند بوده و برای سرمایه خصوصی سود چندانی ندارد صورت پذیرفته و در دیگر زمینه ها نظیر آموزش، بهداشت، مسکن و غیره نیز دخالت دولت موجب بازتولید بهینه نیروی کار شده و در راستای افزایش هر دو سوی مصرف و تولید خواهد بود. مدیریت پول از طریق تنظیم اعتبارات، ایجاد قوائد و مقررات، الزام بانکها جهت حفظ ذخیره ای از اعتباراتشان بصورت پول بانک مرکزی و یا در زمینه نرخ بهره اعتبار مورد کنترل قرار گرفته و با این سیاستها قادر است استقراض از بانکها را تسهیل و یا محدود نماید. دولت با در اختیار داشتن سلاح پولی، سیاست بودجه ای و یا سیاست های مالیاتی می تواند فعالیت های اقتصادی را رونق یا کاهش دهد. کلیه این سیاستها طبیعت کینزی دارند.

سرانجام پنجمین شکل نهادی ادغام کشورها در روابط تجاری - اقتصادی جهانی یا تقسیم کار بین الملل می باشد. با توجه به اینکه در مدل رشد فوردیسم مستقر در کشورهای پیشرفته، نیروی محرکه رشد عمدتاً درون زا بوده و بر اساس افزایش قدرت خرید دستمزدگیران بنا شده بود، لذا مبادلات جهانی و تقاضای خارجی از اهمیت کمتری برخوردار بود. در واقع، در سال ۱۹۶۵، رابطه صادرات کشورها نسبت به فعالیت های بازار داخل آنها به حداقل تاریخی کاهش یافته بود که نمایانگر اهمیت بازار داخل و کاهش اهمیت تقاضای خارجی است. بعلاوه، تجارت خارجی صورت گرفته در دوره ۱۹۴۵ الی ۱۹۶۵ عمدتاً بین کشورهای پیشرفته صورت می گرفت. در این دوره، هدف اروپا و ژاپن دستیابی به سطح اقتصادی و تجاری آمریکا بود. آمریکا، برنده اصلی جنگ، از بهره وری بسیار بالای صنعتی در پایان جنگ برخوردار بود و به تنهایی ۶۳٪ تولید ناخالص داخلی پنج کشور مهم صنعتی (آمریکا، انگلستان، آلمان فدرال، فرانسه و ژاپن) و ۵۷٪ ارزش افزوده صنعتی در سال ۱۹۵۰ را به خود اختصاص می داد. آمریکا مدل توسعه خود را ابتدا از طریق فرهنگی، سپس بصورت مالی (طرح مارشال و مک آرتور) و سرانجام نهادی (توافقات برتن وودز، ایجاد گات، صندوق بین المللی پول) به کشورهای دیگر تحمیل می نمود. اختلاف بهره وری به اندازه ای بود که کالاهای سرمایه ای آمریکا که از بهترین تکنیکهای تولیدی برخوردار بود همواره در اروپا و ژاپن خواهان داشت. بدینصورت، تراز تجاری آمریکا بطور مستمر با مازاد روبرو بود. مشکل عبارت بود از قدرت خرید اروپا و ژاپن جهت خرید تجهیزات آمریکایی. این مشکل ابتدا بوسیله اعطای اعتبار آمریکا و سپس بیش از پیش بوسیله سرمایه گذاری خارجی شرکتهای آمریکایی حل گردید. بدینصورت، تراز سرمایه آمریکا بصورت ساختاری با کسری مواجه گردید. این کسری پایه بین الملل پولی را تشکیل داد که به "xénodollars" معروف است، یعنی دلارهایی که بوسیله افراد غیرمقیم نگهداری می شود. این دلارهای خارج شده از آمریکا، بصورت تئوریک، با ذخائر طلای آمریکا در ارتباط بود ولی در عمل، اعتبار خود را از تولیدات معتبر آمریکایی کسب می نمود. بعدها خواهیم دید، زمانیکه اعتبار تولیدات آمریکایی زیرسؤال رفته و خارجیان بدنبال مبادله دلارهای خود با طلا بودند، آمریکا از مبادله ممانعت خواهد نمود.

۲ - بحران مدل فوردیست

مدل توسعه فوردیست توانست بمدت بیش از ۲۰ سال در اکثر کشورهای صنعتی موجب رشد شدید، منظم و پایدار تولیدات صنعتی، افزایش مستمر منافع بهره‌وری و کاهش نرخ بیکاری گردد. در مورد کشورهای در حال توسعه نیز باید گفت که فشار عمومی رشد بعد از جنگ آنها را نیز در بر گرفته و رشد تولید ناخالص داخلی این کشورها بین سالهای ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ به بیش از دو برابر همین شاخص در فاصله ۱۹۵۰-۱۹۰۰ رسید. اولین نشانه‌های ضعف مدل فوردیست در اواخر دهه ۱۹۶۰، با کاهش عمومی رشد تولید ناخالص داخلی در کشورهای پیشرفته، افزایش بیکاری، افزایش تورم و کاهش نرخ سود نمایان شد. نرخ رشد تولید ناخالص داخلی بین سالهای ۶۸-۱۹۶۰ و ۷۹-۱۹۷۳ تقریباً به نصف کاهش یافت. ولی برعکس بحران سال ۱۹۲۹ که عمومیت داشت، بحران اواخر دهه ۶۰ فقط شامل کشورهای صنعتی می‌گردید. (جدول شماره ۱).

جدول شماره ۳: آهنگ رشد کشورهای صنعتی و در حال توسعه (نرخ رشد متوسط سالانه)

۷۹-۱۹۷۳	۷۳-۱۹۶۸	۶۸-۱۹۶۰	
۲/۹	۴/۶	۵/۲	<u>تولید ناخالص داخلی</u>
۵/۴	۶/۹	۵/۳	- کشورهای صنعتی - در حال توسعه
۰/۹	۱/۸	۱/۶	<u>بخش کشاورزی</u>
۲/۹	۲/۹	۲/۲	- کشورهای صنعتی - در حال توسعه
۳/۴	۴/۹	۶	<u>بخش صنعت*</u>
۴/۹	۸/۳	۸/۵	- کشورهای صنعتی - در حال توسعه
۹	۲/۹	۵/۶	<u>بخش ساختمان</u>
۱۰	۷/۴	۵/۶	- کشورهای صنعتی - در حال توسعه

* شامل انرژی و تولیدات معدنی.

Yearbook of national account. Statistics Vol.1 et 2, New York, 1980 et 1982. ماخذ:

از سال ۱۹۷۳ به بعد، بویژه بعد از سالهای ۱۹۷۴ و ۷۵، شکل جدیدی از بحران بصورت تورم رکودی خود را نشان خواهد داد، یعنی افزایش تورم همراه با افزایش بیکاری در شرایط کاهش رشد اقتصادی و مسئله مهم که باید به آن اشاره شود این است که ابزارهای رونق اقتصادی و یا کاهش بیکاری (سیاست‌های کینزی دولتها) در کلیه کشورهای پیشرفته با شکست مواجه می‌شود.

قبل از تحلیل بحران بر اساس روش شناسی اتخاذ شده یعنی بر پایه نظریات مکتب رگولاسیون، باید دید مهمترین مکتب‌های فکری حاکم در برابر چنین بحرانی چه توضیحاتی ارائه می‌نمایند.^{۳۸}

الف) نگرش نئوکلاسیک:

38 - Orléan André, L'individu, le marché et l'opinion: réflexions sur le capitalisme patrimonial, Revue Esprit, 2000.

در اینجا، پارادایم پایه عبارتند از تنظیم خودکار بازار و تعادل. بر اساس این دو اصل بنیادی، بحران فورسزم بوسیله دو تفسیر عمده شرح داده می شود.

۱- بحران ناشی از شوکهای خارجی است که مکانیزم های طبیعی تعادل را مختل نموده است. در راستای این نگرش، یا از بحران پولی سال ۱۹۷۱ یاد می شود (قطع ارتباط دلار با طلا و فروپاشی نظام پولی برتن وودز) و یا به شوکهای نفتی و اثرات آن اشاره می شود. بدینصورت، بحران یا ریشه در مسائل پولی داشته و یا ناشی از افزایش قیمت نفت است و در کلیه تحلیل های این تفسیر نئوکلاسیکی، هیچگاه ساختار اقتصاد سرمایه داری زیر سؤال نخواهد رفت. بروز بحران بطور کامل ناشی از عوامل خارجی است که تعادلات را مختل می سازد. چنین تفسیری از بحران کاملاً "ضعیف و نارسا بوده و مورد توجه اقتصاددانان نیست، با اینحال، با توجه به اشاعه چنین تفسیری در عامه مردم، دارای اهمیت است. دیگر تفسیرهای جدی تر نئوکلاسیکی بیشتر توجه ما را جلب می نمایند.

۲ - در نوع دوم تفسیر از بحران، بدون شک پارادایم های پایه، یعنی تعادل و بازار تنظیم گر همچنان پابرجا می باشند ولی ظهور بحران ناشی از عوامل خارجی نیست بلکه سرچشمه در سختی های نهادی داشته که در بازار تشکیل شده و از پروسه های تعدیلی جهت توسعه و نیل به تعادل جلوگیری می نماید. این تفسیر دوم از بحران دارای اجزاء متعددی است. در واقع، دهه ۱۹۷۰، دوران بازسازی و تجدید نظر مکتب نئوکلاسیک است و نظریه ها و پیشنهادات شکل گرفته در این دوران، متعاقباً "جریانهای سیاسی- لیبرالی دهه ۱۹۸۰ را تغذیه خواهد نمود. تحلیل بحران بر اساس سختی های نهادی، خود به سه دسته تقسیم می شود و در هر سه دسته، اغتشاشات نهادی ایجاد شده در بازار است که موجب عدم دستیابی بازار به تعادل می گردد. برای نئوکلاسیکها در تفسیر نوع دوم، نهادها کلید توضیح بحران می باشند در حالیکه برای مکتب رگولاسیون نیز نهادها نقشی بسیار اساسی دارند ولی همانطور که خواهیم دید، با تفسیری کاملاً متفاوت از نئوکلاسیکها.

۱-۲: اولین سری از سختی های نهادی مربوط به بحث قدیمی بین "پیگو" و "کینز" می باشد، یعنی بدلیل وجود سندیکاهای کارگری، کاهش دستمزدها بسختی صورت خواهد گرفت و این دلیل عدم نیل بازار به تعادل است. در نسخه جدید این تز قدیمی، استدلال این است که قیمت نسبی کار نسبت به بهره وری سریع تر افزایش یافته و نتیجتاً "کار به عاملی نسبتاً نادر تبدیل شده و بهمین دلیل کارفرمایان کمتر استخدام می نمایند و بیکاری ایجاد می گردد. در دهه ۱۹۳۰، کینز در بحث های نظری و اقتصادی پیگو را شکست داده بود ولی با بحران کینزین در دهه ۱۹۷۰، همین استدلال بصورت شکل جدیدی ظاهر می گردد.^{۳۹}

۲-۲: دومین سری سختی های وارد شده در بازار مربوط به نگرشی است که به "مبانی خرد اقتصاد کلان" معروف است که بوسیله "فلپس"^{۴۰} در سال ۱۹۷۰ مطرح گردید. بموجب این نگرش، قیمت های مدیریت و کنترل شده مسئول بحرانند. این قیمت ها باید انعطاف پذیر باشند، بخصوص انعطاف پذیر بسوی پائین. این مسئله موجب عدم تعادل بازار شده و منجر به بیکاری و تورم می گردد. در اینجا، تاکید فقط در زمینه سختی های نسبی در بازار کار نبوده بلکه بطور کلی قیمت های تولیدات و یا مالیات های عمومی در مورد قیمت نیز مد نظر است که بعنوان سختی های اختلال آور مکانیزم های تعادل بازار مطرح می شود.

۳۹ - هایک (Hayek) در یک سری از مقالات در سال ۱۹۸۰، این مسئله را با وضوح کامل و بصورت بسیار جدی توسعه می دهد. او معتقد بود بحران دهه ۱۹۷۰ اساساً ریشه در سختی های اقتصاد کینزی داشته و عمدتاً ناشی از سختی های ایجاد شده در مورد دستمزد و کار است.

۲-۳: سومین تفسیر بحران بوسیله "میلتون فریدمن" ارائه شده است. وی که بانی مکتب پولی شیکاگو می باشد، در دو مقاله در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۶^{۴۱} منحنی فیلیپس را تفسیر مجدد نموده و نتیجه گیری می نماید که بیکاری ناشی از وجود قراردادهای، اطلاعات ناکامل و بطور کلی سختی های متعدد است که موجب افزایش "نرخ غیرقابل انقباض"^{۴۲} بیکاری می گردد. برای فریدمن، دولت باید همواره تعادل بودجه را ایجاد و تورم را کنترل نماید و برای این اهداف دولت باید از دخالت در زندگی اقتصادی و اجتماعی اجتناب ورزیده و برداشت های الزامی خود از کارفرمایان را کاهش دهد. جهت مقابله با بحران نتیجتاً باید سیاست انقباضی اتخاذ و هزینه های اجتماعی کاهش یابند (نظریه عرضه). سیاست های پیشنهادی فریدمن متعاقباً "بوسیله تاجر در انگلستان و ریگان در ایالات متحده آمریکا به اجرا گذاشته می شود. حتی فرانسه سوسیالیست در اوائل دهه ۱۹۸۰ نیز از سیاست های مکتب پولی استفاده خواهد نمود و جهت مقابله با تورم، از افزایش دستمزدها جلوگیری می نماید.

بطور خلاصه، باید گفت تفسیرهای قدیمی نئوکلاسیک ها از بحران تحت متغیرهای جدیدی تغییر نموده است. یکی از این تفسیرها برای مکتب رگولاسیون مهم می باشد یعنی تفسیری که در آن نهادها نقش اقتصادی فعال در پروسه تعدیل دارند. ولی برای نئوکلاسیک ها، نهادها همواره عناصر اختلال آور نظام محسوب می شوند، آنها از بازگشت به تعادل جلوگیری می نمایند و از این جهت، از عوامل مهم بحران فورديسم می باشند. همانطور که متعاقباً خواهیم دید، نقطه نظرات مکتب رگولاسیون کاملاً متفاوت خواهد بود.

ب) وضعیت کینزین ها :

نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ برای کینزین های سال های سختی بود، چرا؟ اگرچه در نگرش کینزین ها، رشد در نظام سرمایه داری اساساً بی ثبات است ولی همواره از طریق تنظیم تقاضای موثر بوسیله ترکیبی از سیاست های پولی و بودجه ای می توان این رشد را با ثبات نمود. کینزین ها با توسل به منحنی مشهور فیلیپس که ابزاری بسیاری مهم برایشان تلقی می شد استدلال می نمایند که با کمی تورم، بیکاری می تواند کاهش یافته و یا با کمی بیکاری، تورم می تواند کاهش یابد و اینچنین از منحنی فیلیپس جهت تنظیم سیاست های اقتصاد کلان استفاده می نمودند. همانطور که قبلاً مشاهده گردید، ابزارهای کینز جهت خروج از بحران سال ۱۹۲۹ موفقیت آمیز بوده و به مدل فورديسم ختم گردید. ولی همانطور که متعاقباً خواهیم دید، مشکل بحران دهه ۱۹۷۰، مسئله عدم تقاضا نبوده و بنابراین با ابزارهای کینزی جهت افزایش مصرف و تقاضا (نظریه تقاضا) تنها کسری بودجه افزایش می یافت و مشکل بحران که در واقع، ناشی از کاهش بهره وری "سرمایه" بود پابرجا باقی می ماند. باری، در کل دوره نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، استفاده از ابزارهای کینزی جهت رونق اقتصادی با شکست مواجه می شود و این مسئله در اکثر کشورهای پیشرفته صادق است. برای مثال، دولت شیراک در سال ۱۹۷۵، دولت موروا^{۴۳} در سال ۱۹۸۱ و دولت کارتر در سالهای ۱۹۷۷-۷۸. بدینصورت، در نیمه دوم ۱۹۷۰، کینزین ها با توجه به شکست سیاست هایشان عملاً ناتوان و ساکت خواهند ماند، بویژه اینکه "جیمز توپین"^{۴۴} یکی از رهبران مهم جریان فکری مکتب کینز، در یک مقاله معروف، سرانجام قبول می نماید که "نرخ بیکاری طبیعی" بخوبی وجود دارد، اگرچه به آن نام دیگری می دهد (NAIRU)^{۴۵} و آنرا متفاوت از روشهای "فریدمن" و "فلپس" توسعه

۴۱ - مقاله سال ۱۹۷۶ فریدمن منجر به اخذ جایزه نوبل در اقتصاد گردید.

42 - Incompressible

۴۳ - پیر موروا (Pierre Mauroy) نخست وزیر وقت فرانسه در دولت سوسیالیست ها.

44 - James Tobin

45 - Non - Accelerating Inflation Rate of Unemployment = NAIRU

می دهد. نکته مهم در اینجاست که توپین قبول می نماید که یک نرخ بیکاری که سیاست اقتصادی قابل دسترسی به آن نیست، وجود دارد، چیزی که با تفکرات کینزی سازگاری چندانی ندارد. برای مکتب رگولاسیون، تفکرات کینزی از دو نظر دارای اهمیت است. اولاً، نظریه رگولاسیون با پارادایم مرکزی آنها موافق است یعنی بی ثباتی اساسی نظام سرمایه داری و پروسه رشد آن. ثانیاً، در نظریه تقاضای موثر کینزین ها، دستمزدها، حداقل تحت برخی شرایط، حامی رشد می باشند و نه مانع آن^{۴۶}. بدینصورت، تفکرات کینزی با اهمیت بوده و در برخی موارد همسو با بینش نظریه رگولاسیون می باشد.

ج) نگرش مارکسیستی

برای مارکسیست ها تفسیر وضعیت بحران نباید با مشکل حادی همراه باشد. در واقع، یکی از تزه های مرکزی نگرش مارکسیستی عبارت است از این مسئله که قانون بهره وری اجتماعی نظام سرمایه داری موجب کاهش گرایشی نرخ سود خواهد شد، کاهش که بحران های اساسی این نوع شیوه تولید را به همراه خواهد داشت. برای مکتب رگولاسیون، این روش عام تفسیر و تحلیل برای پیچیدگی و کیفیت پدیده ها ناکافی است، زیرا می بایست پدیده هایی را تشریح نمود که در مورد آنها نرخ کاهش گرایشی نرخ سود و یا رابطه کار - سرمایه قادر به انجام این امر نخواهد بود. بمعنای دقیق تر، هدف نظریه رگولاسیون، تحلیل گذر از رشد به بحران است و آنهم از طریق عوامل درونی نظام و این مسئله چندین سؤال را برای نگرش مارکسیستی مطرح می نماید: اولاً، چرا در دوره فوردیسم، بمدت یک دوره تقریباً ۲۵ ساله، رشدی پایدار و نسبتاً با ثبات امکان پذیر شده است؟ چرا و چگونه در این دوره، نظامی بسیار عالی و پر قدرت بنام تولید انبوه توسعه یافت که بر اساس افزایش قابل ملاحظه قدرت خرید اکثریت بالایی از کارگران قرار داشت؟ یادآوری می شود که برای نظریه پردازان رگولاسیون، تشریح بحران ناکافی است بلکه باید همچنین رشد نیز توضیح داده شود و تکرار می شود که گذر رشد به بحران باید عمدتاً بوسیله ابزارهای داخلی شرح داده شود و عوامل خارجی نظیر بحران های نفتی و یا پولی و غیره نقشی ثانوی دارند. ثانیاً، در بحران دهه ۱۹۷۰، گرایش به کاهش نرخ سود از اواخر دهه ۱۹۶۰ قابل مشاهده بود ولی چرا بحران اصلی فقط در سالهای ۱۹۷۴/۷۵ ظاهر گشت؟ چرا نه قبل و چرا نه بعد از آن؟ ثالثاً، چرا بحران شکل خاص تورم رکودی بخود گرفت، در حالیکه بحران سالهای ۱۹۳۰، بحرانی متمایز بود؟ بحران دهه ۱۹۳۰، بطور خلاصه، بصورت رکودی تجمع ای توسعه یافت که با سقوط شدید قیمت ها همراه بود. خروج از بحران بویژه از طریق کاهش شدید مبادلات بین الملل و حمایت گرای میسر شد. باری، بحران دهه ۱۹۷۰، رکودی تجمع ای نبود، این بحران بشکل فازهای متعدد رشدکند، سپس رونق و مجدداً رکود کم و بیش شدید ظاهر گشت. یعنی بهیچ وجه نمایانگر وضعیت عام یک بحران نبود. دوره انقباضی نبوده بلکه برعکس، با افزایش قابل ملاحظه تورم همراه بود و مبادلات جهانی نیز متوقف نشد، بلکه پیشرفت نمود و سرانجام، شکل خاصی که بحران به خود گرفت، شکل همزیستی نرخهای بالای بیکاری و تورم بود. بدینصورت، جهت پاسخگویی به این سه سؤال، یعنی چرا و چگونه رشد ایجاد شد؟ شکل خاص بحران و چرا رشد در زمانی خاص به بحران فرو رفت؟ ملاحظات در زمینه کاهش نرخ سود کافی نبوده و به ابزارهای پیچیده تر و مناسب تری محتاج خواهیم بود.

۳ - تحلیل بحران فوردیسم

^{۴۶} - دستمزد بعنوان مانع رشد از اعتقادات مهم مکتب نئوکلاسیکها می باشد.

بحران فورديسم عبارت است از بحران دو بنياد اساسي آن يعني سست شدن مدل توسعه و از ميان رفتن شيوه رگولاسيون آن که مدل توسعه را باز توليد مي نمود.

۱ - ضعیف شدن مدل توسعه :

اولین نشانه های بحران فورديست در کشورهای پیشرفته ناشی از کاهش منافع بهره وری می باشد. بحران فورديست قبل از هر چیز، ناشی از بحران بهره وری بوده و انباشت سرمایه را مختل می سازد. در اینجا، تفاوت بزرگ این بحران با بحران سال ۱۹۲۹ مشخص میگردد. در حالیکه اساس بحران سال ۱۹۲۹ را تقاضای ناکافی تشکیل میداد، دلیل اساسی بحران دهه ۱۹۷۰ در کشورهای صنعتی، کاهش بهره وری و نتیجتاً "کاهش سوددهی سرمایه می باشد که حتی شیوه تولید و مصرف را زیر سؤال میبرد. در جدول شماره ۴ میتوان مشاهده نمود که کاهش بهره وری، با تاخیر زمانی در برخی موارد، تقریباً برای اکثر کشورهای صنعتی عمومیت دارد.

جدول شماره ۴ : کاهش بهره وری (ارقام سالانه و به درصد)

فرانسه	۱۹۵۹ - ۶۴	۱۹۶۴ - ۶۸
	۶.۱	۴.۸
آمریکا	۱۹۶۱ - ۶۶	۱۹۶۶ - ۷۰
	۳.۶	۰.۹
آلمان	۱۹۶۵ - ۷۰	۱۹۷۰ - ۷۴
	۵.۵	۳.۸
ژاپن	۱۹۶۴ - ۷۰	۱۹۷۰ - ۷۳
	۹.۶	۶.۵

جدول ساخته شده از داده های:

D.Clerc, La Crise, éd. Syros, Paris, 1985.

مهمترین عوامل کاهش منافع بهره وری عبارتند از :

- اضمحلال نسبی تکنیکهای تابلوری و فوردی در زمینه استخراج کار اضافی از کارگران. در واقع، با وجود ایجاد کارخانه های بزرگ، اقتصاد صرفه، زنجیره های تولید و کار سازمان داده شده با مدیریت بالا، سیستم دیگر قادر نبود از یک حد مشخص به بعد، کارگران را مجبور به تولید با سرعت بیشتر نماید. در واقع، در اینجا، مشکل، مقاومت کارگران در مقابل آهنگ کار دیکته شده بوسیله زنجیره تولید و کار تکراری و بسیار خسته کننده می باشد. بدینصورت، کارگران بطرق مختلف (غیبت، توقف زنجیره کار، اختلاس، اعتصاب و غیره) از انجام کار ممانعت بعمل می آوردند. شرایط کار در زنجیره های مونتاژ آنچنان طاقت فرسا بود که در کارخانجات فورد، گردش اشتغال^{۴۷} ۳۵٪ در سال بود یعنی اینکه یک کارگر، بطور متوسط، فقط ۳ ماه در

^{۴۷} - گردش اشتغال برای یک دوره خاص عبارت است از متوسط تعداد کارگران ورودی و خروجی به یک کارخانه تقسیم بر تعداد کارگران در اول دوره. برای مثال، چنانچه شرکتی دارای ۲۰۰ کارگر باشد و در طول سال ۲۰ کارگر جدید وارد و ۶۰ کارگر از کار خود دست بکشند، گردش اشتغال عبارت خواهد بود :

$$(60 + 20) / 2 \div 200 = 20\%$$

کارخانه کار می کرد. در واقع، کارگران در برابر کارهای ساده و تکراری هیچگونه تجربه و شناختی از کار و ابزار کار کسب ننموده، هیچگونه تشویق و ارتقاء شغلی برایشان در نظر گرفته نمی شد و می بایست خود را با آهنگ حرکت ماشین وفق می دادند.^{۴۸} انقلاب کارگری اواخر دهه ۱۹۶۰ در کلیه کشورهای پیشرفته غرب در واقع، نمایانگر امتناع کارگران جوان از کار در سازمانهای کاری تایلوری و فوردی می باشد. همچنین، از نقطه نظر مدیریت زنجیره تولید نیز بدلیل پیچیدگی و طولانی بودن بیش از پیش زنجیره ها، مشکلات قابل ملاحظه ای پدیدار گشت و کنترل بهینه کارگران و تولید را با مشکل مواجه ساخت.^{۴۹}

- از دیگر عوامل کاهش بهره وری باید به افزایش ترکیب تکنیکی و ارگانیکی سرمایه اشاره نمود. یعنی افزایش رابطه بین وسائل تولید و تعداد کارگران که یکی از عوامل پویایی دوره فوردیسم می بود. یعنی افزایش سرمایه گذاری ها در زیرساختهای تولیدی، در ماشین آلات، در ساختمان و دفاتر و غیره. در واقع، این افزایش ضریب سرمایه در دوران شکوفایی فوردیسم همواره از طریق افزایش منافع بهره وری جبران می گشت ولی با بروز بحران مدل فوردیسم و کاهش بهره وری، این مسئله خود، یکی از عوامل تشدید کاهش بهره وری خواهد بود.^{۵۰}

- کاهش منافع بهره وری با ظهور پدیده دیگری تشدید می گردد، پدیده ای مستقل از دلایل قبلی ولی با ظهوری تقریباً "همزمان، یعنی تغییر در سلائق و شیوه مصرف. تقاضایی که بصورت لوکوموتیو رشد شدید سالهای فوردیست را تضمین نموده بود، یعنی تقاضا برای کالاهای مصرفی بادوام نظیر خودرو، تلویزیون، تولیدات الکتریکی خانگی و غیره در اواخر دهه ۱۹۶۰ با اشباع مصرف مواجه می گردد. در این دوران، تقریباً "اکثر خانوارها چنین کالاهایی را خریداری نموده و بدینصورت، نه تنها زنجیره های بزرگ تولیدی برای این نوع کالاها با بحران مواجه می گردد بلکه همچنین نرخ رشد صنایع بالا دست این نوع کالاها (ماشین آلات، مواد واسطه ای برای تولید کالاهای مصرفی بادوام) نیز سقوط خواهد نمود، آنهم در زمانی که کاهش منافع بهره وری مستلزم تولید بیش از پیش جهت تحقق اقتصاد صرفه بمنظور خنثی نمودن افزایش هزینه های تجهیزات و ماشین آلات بود. از سوی دیگر، سلائق و عادات مصرفی مصرف کنندگان بیش از پیش بسوی تولیدات متفاوت سوق برمی دارد، چیزی که در تضاد با تولید انبوه قرار می گرفت. در واقع، افزایش سطح زندگی افراد (افزایش قدرت خرید و کاهش قیمت تولیدات) در ترکیبی با پدیده های جامعه شناسی، موجب افزایش تقاضا می گردد ولی تقاضایی متنوع و بیشتر انفرادی. تولیدکنندگان نیز می بایست در پاسخ به این نوع تقاضا، تنوع گرایی تولیدی بوجود می آوردند. تولیدات جدید می بایست با هدف ارضای مشتریان خاص، با مدت عمر اغلب کوتاه طراحی شده و می بایست درخواست های جدید مصرف کنندگان نظیر کاهش قیمت، کاهش زمان تحویل، بهبود کیفیت، انعطاف پذیری و غیره را ارضاء نماید. باری، خط تولید مونتاژ قادر نبود این مسائل را یکجا برآورده نماید. بنابراین ایجاد اقتصاد صرفه در مورد آنها امکان پذیر نبود زیرا اقتصاد صرفه عمدتاً "در زمینه کالاهایی صورت میگیرد که اولاً" قطعات و اجزاء بکار رفته در تولید یکسان و استاندارد و ثانیاً" با ثبات و رشد بلندمدت تقاضا همراه باشند.

^{۴۸} - مطالعات زنجیره مونتاژ بیانگر پیری زودرس کارگران می باشد.

^{۴۹} - در زنجیره مونتاژ کلیه مسائل به شدت آهنگ ماشین ها وابسته می باشد و کلیه عناصر زنجیر تولید بیکدیگر وابسته اند. اگر قطعه ای خراب شود، کل خط تولید متوقف خواهد شد و نتیجتاً "پروسه تولید تا تعویض قطعه با تاخیر روبرو می شود. با افزایش ماشین ها و زنجیره مونتاژ و طولانی شدن آن، این مشکل بیش از پیش ایجاد خواهد شد.

^{۵۰} - برخی معتقدند بدلیل انهدام ظرفیت های تولیدی در دوره های قبل از فوردیسم (دو جنگ و یک بحران) ترکیب ارگانیک سرمایه در ابتدای دوره فوردیسم ضعیف بوده و تا دهه ۱۹۶۰ همچنان در سطح پائینی قرار داشت.

- عامل بعدی کاهش منافع بهره وری و کاهش سوددهی سرمایه در ارتباط با محدودیت های اجتماعی مدل فورديست بوده و عبارت است از توسعه مشاغل غيرتوليدی. در واقع، در جوامع صنعتی. از اواخر دهه ۱۹۶۰، هزینه های اجتماعی و واسطه ای تولید بتدریج افزایش یافته و برای بسیاری از کالاها، هزینه تولید به کمتر از ۲۰ درصد قیمت پرداخت شده بوسیله مصرف کننده نهایی کاهش خواهد یافت. ۸۰ درصد بقیه مربوط به تبلیغات، بازاریابی، مطالعه بازار، هزینه عمومی، هزینه های مدیریت، مالیات ها و غیره می باشد. بدینصورت، سهم قابل ملاحظه ای از منافع بهره وری در موارد متعدد به هدر میرود. در دوره فورديسم بویژه در دهه ۱۹۶۰، در کلیه کشورهای پیشرفته سرمایه داری، حجم کار غيرتوليدی نسبت به کار توليدی از افزایش بیشتری برخوردار بود در حالیکه بهره وری کار غيرتوليدی بسیار کمتر از کار توليدی بود زیرا شیوه های فوردی مکانیزه نمودن کارهای توليدی قابل گسترش به کارهای غيرتوليدی نبود. "فرد موسلی"^{۵۱} ارزیابی نموده که تعداد افراد اشتغال بکار در بخش بازرگانی در آمریکا بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۸۰ از ۸/۹ میلیون به ۲۱ میلیون نفر افزایش یافته در حالیکه افزایش تعداد کارگران توليدی در همین دوره فقط از ۲۸ میلیون به ۴۰/۳ میلیون نفر رسیده است. "انور شیخ"^{۵۲} نیز محاسبه نموده که سهم کار توليدی در کل کار در آمریکا بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۸۹ از ۵۷ درصد به ۳۶ درصد کاهش یافته است. علاوه بر کاهش بهره وری، یکی دیگر از نتایج مهم توسعه کار غيرتوليدی تورم هزینه های بنگاه ها می باشد.

۲- بحران شیوه رگولاسیون

کاهش منافع بهره وری از سوی دیگر، موجب سست شدن نهادهای فورديست می گردد، نهادهایی که انباشت سرمایه را بمدت تقریباً ۳۰ سال تضمین نموده بودند. اولین و مهمترین اصول نهادی، رابطه دستمزدی است که در کانون مدل رگولاسیون فورديسم قرار دارد. همانطور که دیدیم، در بعد از جنگ جهانی دوم، در مذاکرات گروهی کارفرمایان و سندیکاها و تحت مدیریت دولت، رابطه ای بین منافع بهره وری و دستمزدها برقرار گردید و دستمزدها بر اساس این منافع توسعه یافت. باری، این تعادل از پیش تعیین شده (ex-ante) بین بهره وری و دستمزد که پیشرفت رشد را تضمین می نمود، ابتدا در آمریکا و سپس در اروپا از اواخر دهه ۱۹۶۰ زیر سؤال رفته و تقسیم ارزش افزوده به نفع دستمزد تغییر نمود. با توجه به کاهش منافع بهره وری که دلائل آن گفته شد و نظر به سختی رابطه دستمزد به کاهش، سود سرمایه داران با کاهش مواجه می گردد. در اوائل دهه ۱۹۷۰، بتدریج سهم دستمزدها در درآمد ملی سریع تر از سودها افزایش خواهد یافت. بدینصورت، تقسیم ثروت به نفع دستمزدها یکی از دلائل مهم کاهش سرمایه گذاری توليدی بود. از دیگر ضعف های ارکان نهادی فورديسم، باید به کاهش اثرگذاری ابزارهای دخالت دولت اشاره نمود. در کل دهه ۱۹۷۰، سیاستهای حمایت گرایانه و دخالت گرایانه دولت با طبع کینزی در مواجهه با واقعیت جدید با شکست روبرو می شود. اولاً "سیاست اقتصادی کینزی در راستای ایجاد رونق کاملاً" از طریق توسعه تقاضا صورت می گیرد. این سیاست در راستای خروج از بحران کم مصرفی دهه ۱۹۳۰ به اجرا گذاشته شد و بمدت سه دهه ادامه داشت. بحران دهه ۱۹۷۰، همانطور که دیدیم، طبیعتی متفاوت داشت و بحران عمدتاً "از نقطه نظر کاهش بهره وری و از سوی سرمایه ظاهر گشته بود، لذا ابزارهای رونق کینزی از طریق تقاضا نمی توانست موثر واقع گردد. سیاست کینزی فقط در جهت ظهور احتیاجات جدید برای ایجاد تقاضا برای تولیدات جدید بمنظور جانشینی تولیدات با دوام مصرفی نسل گذشته

⁵¹ - Fred Moseley, *The Rate of Profit and the Future of Capitalism*, 1997, p. 126.

⁵²- Anwar Shaikh and Ertugrul Ahmet Tonak, *Measuring the Wealth of Nations*, Cambridge University Press, 1994, p. 110.

می تواند مورد استفاده قرار گیرد. این سیاست اگرچه لازم است ولی بهیچ وجه کافی نیست^{۵۳}. ثانياً، اثرگذاری ابزارهای دخالت دولت کاهش یافته بودند زیرا فضای اجرای این ابزارها بطور کامل، فضای ملی است. باری اقتصادها، جهانگرا شده بودند. دوره فوردیسم، بویژه از اواخر دهه ۱۹۶۰، با توسعه بسیار شدید شرکتهای صنعتی و بانکها بسوی چندملیتی شدن همراه است. در واقع، در مواجه با کاهش بهره وری و نرخ سود، ورود رقبای جدید در سطح جهانی و اشباع تقاضا در تولیدات فوردیستی در داخل مرزهای ملی موجب می گردد شرکتهای و بدنبالشان بانکها عکس العمل نشان داده و فعالیت های خود را در سطح جهانی گسترش دهند یا بمعنای دیگر، سعی نمایند مدل فوردیسم را نه تنها در چارچوب اقتصاد ملی بلکه در سطح جهانی به اجرا گذارند. بدینصورت، انتقال تکنولوژی، صدور مجدد سرمایه و انتقال فعالیت های تولیدی به برخی از کشورهای منتخب در حال توسعه صورت پذیرفت که موجب افزایش سطح توسعه آنها گردید. این مسئله مهم که برخی از اقتصاددانان توسعه از آن بعنوان تقسیم کار جدید جهانی در دهه ۱۹۷۰ یاد می نمودند^{۵۴}، امروزه بعنوان یکی از دلایل کاهش رشد و افزایش بیکاری در کشورهای پیشرفته مطرح می باشد. نتیجتاً، جهانگرایی موجب می شد که هرگونه توسعه تقاضا در داخل مرزهای ملی با توجه به تشدید ارتباطات بازرگانی و اقتصادی بین کشورها رشد کشورهای دیگر را ایجاد نماید. اگر دو شکل نهادی دیگر مدل رگولاسیون فوردیست یعنی رقابت چندانحصاری و اقتصاد اعتباری را در نظر گیریم، در هر دو حالت، بازیگران در صنعت و بانک، بنگاه های بسیار بزرگ می باشند که با تعداد اندک، بخشهای وسیعی از اقتصادهای ملی را کنترل می نمایند. انحصارگران صنعتی از دهه ۱۹۵۰ و بانکی از دهه ۱۹۶۰ بصورت بسیار گسترده حرکت بسوی جهانی نمودن فعالیت های خود را آغاز نمودند. تولید در صنعت و خدمات، مدیریت اقتصاد اعتباری، سرمایه گذاری صنعتی و تامین مالی آن منبهد بوسیله گروههای چندملیتی کنترل می شود. دولت با ابزارهای کینزی، فقط در چارچوب ملی قرار می گیرد.

۴ - مرحله بعد از بحران

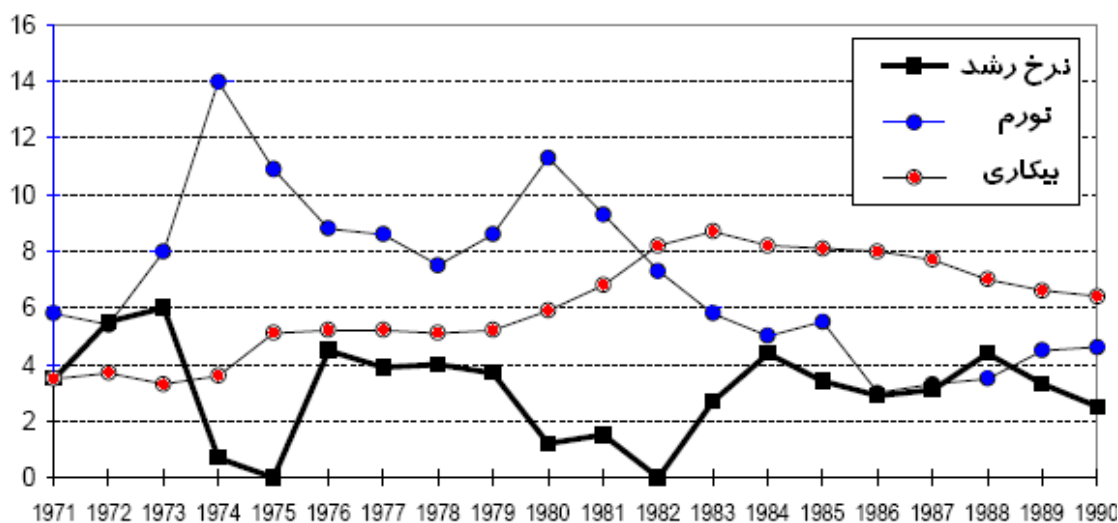
وضعیت اقتصادی کشورهای پیشرفته از اواخر دهه ۱۹۶۰ تا اولین بحران نفتی تا سال ۱۹۷۳ عبارت بود از کاهش رشد، رکود یا کاهش نرخ سود، تورم و مشکل فروش کالا که بتدریج حاد می گردید. این وضعیت ابتدا در آمریکا و سپس در انگلستان ایجاد و متعاقباً در کلیه کشورهای پیشرفته عمومیت یافت. بین بحران اول و دوم نفت یعنی بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، اولین جواب کشورهای پیشرفته در برابر بحران عبارت بود از بسط و توسعه سیاستهای کینزی از طریق هزینه های بودجه ای، مالیاتی و اعتباری جهت حفظ و افزایش قدرت خرید کارگران (دستمزد مستقیم و غیرمستقیم). این سیاستها نه تنها موجب حرکت دوباره انباشت سرمایه نگردید بلکه تنها نتیجه آن ایجاد "تورم رکودی" بود، یعنی ترکیبی از نرخ تورم بالا و نرخ رشد ضعیف، افزایش متعاقب بیکاری، افزایش کسری دولت و همچنان کاهش مستمر سوددهی سرمایه. در واقع، با توجه به اهمیت نفت بعنوان ماده اولیه ارزان در مدل توسعه فوردیست، افزایش قیمت های آن سریعاً منجر به تورم گردید. در نمودار ذیل بخوبی این مسئله مشاهده می گردد (سالهای ۱۳۷۳-۷۴ و ۱۳۸۰). تورم رکودی نیز از سال ۱۳۷۴ ظاهر می گردد با رشدی معادل ۰.۸٪، نرخ بیکاری معادل ۳.۶٪ و نرخ تورم ۱۳.۹٪. مهار تورم نتیجتاً در الویت سیاستهای

۵۳ - توزیع در مقیاس وسیع کامپیوترهای شخصی، به تنهایی راه حلی برای خروج از بحران نبود.

۵۴ - انتقال سرمایه، تکنولوژی و وسائل تولید به کشورهای پیرامونی همچنین موجب ظهور بحران بدهی در اوائل دهه ۱۹۸۰ گردید که متعاقباً به آن اشاره خواهد شد.

دخالت گرای دولت قرار گرفته و سیاستهای مالیاتی جهت کاهش تورم اتخاذ می شود، چیزی که همزمان موجب کاهش نرخ رشد تولید ناخالص داخلی خواهد شد.

نمودار ۲: رشد، تورم و بیکاری در کشورهای OECD (۱۹۷۱ - ۱۹۹۰)



در برابر بحران کشورهای پیشرفته دو راه حل داشتند که هر دو در راستای افزایش بهره وری سرمایه بود: اولی عبارت بود از بسط مدل فوردیسم در سطح جهانی و گسترش آن به برخی از کشورهای در حال توسعه که به آن مدل رگولاسیون خصوصی جهانی لقب داده اند. این راه حل، که در راستای بحران سوددهی سرمایه در کشورهای پیشرفته از طریق ارائه منابع مالی بسیار وسیع به برخی از کشورهای در حال توسعه جهت ایجاد تقاضای موثر برای تولیدات کشورهای صنعتی از طریق نقش بسیار مهم بازارهای مالی جهانی در کل دهه ۱۹۷۰ صورت گرفت، موضوع تز دکتری اینجانب بود که در سال ۱۹۹۰ در دانشگاه سوربن دفاع شد. همانطور که می دانیم، چنین راه حلی متعاقباً در اوائل دهه ۱۹۸۰ به بحران بدهی کشورهای در حال توسعه منجر و نهایتاً کنار گذاشته شد.^{۵۵} بدینصورت، بحران فوردیسم کشورهای پیشرفته با ظهور بحران بدهی کشورهای در حال توسعه در اوائل دهه ۸۰ ابعادی بی سابقه به خود گرفت.

اما دومی، ایجاد مدل جدیدی نبود بلکه از اوائل دهه ۱۹۷۰ تجدید نظر در سازمان کار جهت افزایش بهره وری کار می باشد. سازمان جدید کار در بخش بعدی بعنوان یکی از اجزاء مهم رگولاسیون نئولیبرال شرح داده خواهد شد. در اینجا، پدیده مهم دهه ۱۹۷۰ یعنی جهانی شدن اقتصادها را بطور خلاصه مرور می نمایم.

^{۵۵} - برای تحلیلی جامع از این مدل رگولاسیون بعنوان یکی از راهکارهای خروج از بحران مدل فوردیسم که از طریق هماهنگی سه جانبه کشورهای صنعتی، بانکهای بین المللی و شرکتهای چندملیتی به اجرا گذاشته شد، مراجعه شود به :

در مواجهه با کاهش سوددهی سرمایه در اقتصادهای کشورهای پیشرفته و نتیجتاً کاهش سرمایه گذاری داخلی، یک راه حل فوری عبارت بود از انتقال وسائل تولید به کشورهای در حال توسعه. این مسئله، پدیده بسیار مهم دهه ۱۹۷۰ خواهد بود. در واقع، بحران موجب شد جهانی شدن تولید از طریق جابجایی محل ایجاد ارزش بر مبنای ملی بسوی مبنای جهانی صورت پذیرد. مهمترین عوامل این انبساط تولید در مقیاس جهانی عبارت بودند از شرکتهای چندملیتی صنعتی که متعاقباً "بانکهای چندملیتی نیز به آنها پیوستند. بنابراین، استراتژی شرکتهای چندملیتی در دهه ۱۹۷۰ با استراتژی این شرکتهای گذشته متفاوت بود. اگر در طول دوره قرن بیستم تا بحران فوردیسم، نظم جهانی عبارت بود از جهانی کردن مستمر مبادلات کالا و خدمات و نقل و انتقال سرمایه، بحران فوردیسم راه را برای جهانی کردن تولید یا بمعنای دیگر، صادرات پتانسیل تولید فراهم نمود. در این راستا، "شارلز آلبرت میخاله" اقتصاددان معتبر فرانسوی، می گوید: "جهانگرایی باید سه گردش سیکل سرمایه اجتماعی را در نظر گیرد یعنی جهانی شدن گردش کالا، گردش سرمایه و پتانسیل تولید."^{۵۶}

۱-۱: جهانی شدن شرکتهای در دوران بحران

در اوائل دهه ۱۹۷۰ با ورود به بحران مدل رگولاسیون فوردیست، جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی نسبت به سرمایه گذاری داخلی شاهد رشد شدیدی خواهد بود. (جدول ذیل)

جدول ۵: نسبت سرمایه گذاری مستقیم خارجی به تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی*
(متوسط سالانه)

۱۹۷۸ - ۱۹۸۰	۱۹۷۳ - ۱۹۷۷	۱۹۶۷ - ۱۹۷۲	
۴/۱	۴/۲	۳/۷	ایالات متحده آمریکا
۷/۷	۸/۴	۵/۷	انگلستان
۰/۸	۱/۱	۰/۵	ژاپن
۲/۴	۲/۳	۱/۹	آلمان فدرال
۱/۸	۱/۶	۱/۱	فرانسه

*. جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی تقسیم بر تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی تبدیل شده به دلار
ماخذ: W.Andreff, Les Multinationales, éd. La Découverte, Paris, 1987

رشد متوسط سالانه سرمایه گذاری مستقیم خارجی به دلار جاری شرکتهای ۵ کشور جدول بالا که در مجموع بیش از سه چهارم کل سرمایه گذاریهای مستقیم خارجی کشورهای OECD را در بر میگیرد، بین سالهای ۷۲-۱۹۶۷ به میزان ۱۴/۲٪، برای دوره ۷۷-۱۹۷۲، به میزان ۱۰/۱٪ و برای دوره ۸۰-۱۹۷۸ حدود ۱۹/۴٪ می بود. باری، باید اشاره شود که سرمایه گذاری مستقیم خارجی فقط بخشی از سرمایه گذاری صورت گرفته در خارج است. باید به آن سرمایه گذاری مجدد سودها و سرمایه گذاری بوسیله استقراض در بازار محلی یا بازارهای جهانی نیز اضافه گردد. بدینصورت، رشد داراییهای شرکتهای چندملیتی در خارج بسیار بااهمیت تر از در نظر گرفتن نرخ رشد سرمایه گذاری مستقیم خارجی خواهد بود. با توجه به این مسائل، سؤال مهم این است که

⁵⁶ - C. A. Michalet, Le Capitalisme mondial, 2ème éd, Ed. PUF, Paris, 1985.

چه چیزی شرکتها را ترغیب به سرمایه گذاری در خارج می نماید؟ به استثنای دلالی که قبلاً مطرح شده نظیر بحران سوددهی سرمایه، چهار استراتژی در تصمیمات جهانی کردن فعالیت های شرکتها حاکم می باشد.

۱- استراتژی بازار: وجود تفاوت های ملی در زمینه سیاست های پولی، بانکی، بازرگانی، مالیاتی و گمرکی دولتهای مهمان. اختلاف بین عادات مصرفی، قوائد کیفی، مقررات امنیتی و غیره.

۲- استراتژی مزیت تکنولوژیکی: اشباع تقاضا برای برخی از تولیدات در کشور مادر و در مقابل رقابت دیگر شرکتها، تولید همان تولیدات در مکانهای دیگر جهت حفظ و افزایش سود.

۳- استراتژی عقلایی کرن تولید: وجود نیروی کار ارزان و ماهر، تغذیه از مواد اولیه فراوان.

۴- استراتژی چندانحصاری بازارها: تفاهم بین تعداد محدودی از فروشندگان چندملیتی در برخی بازارها و برای برخی از تولیدات.

در نظر اول، این کشورهای در حال توسعه می باشند که اکثر شرایط بالا برای جذب شرکتهای چندملیتی را در اختیار دارند. ولی بررسی عملکرد شرکتهای چندملیتی در دهه ۱۹۷۰، به نتایج متضادی ختم می گردد. شرکتهای سرمایه گذاری در کشورهای پیشرفته (سرمایه گذاری شمال - شمال) را ترجیح داده و سرمایه گذاری در کشورهای جنوب بطور کلی ثابت ولی بیش از پیش منتخب باقی ماند. سهم کشورهای در حال توسعه در کل سرمایه گذاری مستقیم خارجی در کل دهه ۱۹۷۰، در حد ۲۵٪ باقی ماند: ۲۱٪ در ابتدای دهه، ۲۹٪ در اواسط و ۲۳٪ در اواخر.^{۵۷} بنابراین سه چهارم جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی بسوی کشورهای صنعتی هدایت شد. (جدول ۶)

جدول ۶: سرمایه گذاری مستقیم خارجی ذخیره شده (۱۹۱۴-۱۹۸۲)

۱۹۸۲	۱۹۷۸	۱۹۶۰	۱۹۳۸	۱۹۱۴	
۴۸۴/۴	۳۸۶/۲	۶۳/۱	۲۶/۴	۱۴/۳	کل سرمایه گذاری مستقیم خارجی (به میلیارد دلار)
۷۴/۱	۷۲/۲	۶۷/۳	۳۴/۳	۳۷/۲	سهم به درصد: کشورهای صنعتی
۲۵/۹	۲۷/۸	۳۲/۷	۶۵/۷	۶۲/۸	کشورهای در حال توسعه

ماخذ: W.Andreff, Les Multinationales, éd. La Découverte, Paris, 1987, p. 15

توزیع سرمایه گذاری مستقیم خارجی بین کشورهای شمال و جنوب در دهه های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ یعنی دوره رگولاسیون فوردیست، تقریباً "ساکن باقی می ماند ولی این ثبات ظاهری واقعیت دیگری را پنهان می نماید. در واقع، جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در دهه ۱۹۷۰ بسوی کشورهای جنوب، عمدتاً "بسوی تعداد اندکی از کشورها هدایت شد که به کشورهای جدید صنعتی معروفند. به زودی این مسئله را خواهیم دید ولی در مورد جریان سرمایه گذاری مستقیم شمال - شمال، باید گفت حاکمیت ایالات متحده آمریکا با به قدرت رسیدن شرکتهای چندملیتی اروپایی و ژاپنی به زیر سؤال خواهد رفت. بدون شک، آمریکا همواره بعنوان اولین سرمایه گذار جهان باقی خواهد ماند ولی همچنین به اولین کشور از نقطه نظر جذب سرمایه خارجی تبدیل خواهد گشت. انتقال مکان تولید در دهه ۱۹۷۰ در کشورهای شمال حرکتی دوجانبه بود و بهمین دلیل به آن نام

⁵⁷ - A. Lipietz, Mirages et Miracles, problèmes de l'industrialisation dans le tiers-monde, éd. La Découverte, Paris, 1985.

سرمایه گذاری متقاطع^{۵۸} داده اند. دلایل پدیده انتقال مکان تولید شمال - شمال کمتر به هزینه های دستمزدی یا اختلاف تکنولوژیکی و یا تفاوت های نوع مصرف وابسته است. در واقع، در اواخر دهه ۱۹۶۰، عادات مصرفی و شیوه زندگی کشورهای صنعتی به میزان فراوانی بیکدیگر نزدیک شده بودند.

اغلب مواقع، ضعف دلار بعنوان مهمترین دلیل جذب سرمایه گذاری مستقیم بوسیله آمریکا مطرح می گردد. بدون شک، در کل دهه ۱۹۷۰، این مسئله نقش مهمی برای اروپایی ها و ژاپنی ها در خرید شرکتهای آمریکایی ایفا نموده ولی سرمایه گذاری خارجی در دوره ۱۹۸۰-۸۵ بشدت سرعت می گیرد در حالیکه در این دوره، دلار در بالاترین حد تاریخی خود قرار دارد. دلیل اساسی نفوذ شرکتهای چندملیتی به آمریکا، بدون شک، اهمیت بازار آمریکا از نقطه نظر ابعاد و قدرت خرید جمعیتش می باشد که در این زمینه قدرت اول جهان محسوب می شود. همانطور که جلوتر خواهیم دید، این مسئله بازار است که موجب می گردد شرکتهای چندملیتی در برخی از کشورهای در حال توسعه که از تقاضای موثری برخوردارند سرمایه گذاری نمایند. با اینحال، در زمینه سرعت گرفتن سرمایه گذاری خارجی در آمریکا، عامل دیگری نیز باید مورد ملاحظه قرار گیرد و این عامل بویژه در مورد شرکتهای ژاپنی صادق است. در واقع، تهدید همواره دولت آمریکا در مورد صادرات ژاپن موجب گردید که شرکتهای ژاپنی در راستای حفظ بازارهایشان، در همان بازارها تولید نمایند.

بنابراین، در رویارویی با بحران فورديسم، شرکتهای به سرمایه گذاری در خارج از فضای ملی گرایش پیدا نمودند زیرا اثرات بحران در همه کشورهای یکسان نبود. قبلاً" گفته شد که بین کشورهای تفاوت های مهمی در زمینه نرخ رشد، سطح توسعه، نرخ تورم، نرخ بهره وری، دستمزدها و غیره وجود دارد، همچنین به اهمیت بازار به عنوان عامل تعیین کننده جهانی شدن فعالیت های شرکتهای اشاره گردید. به نقل قول از مطالعه صورت گرفته بوسیله OECD در سال ۱۹۸۵^{۵۹}، شرکتهای چندملیتی به لطف تمرکزشان در بخشهای در حال رشد و حضور ضعیف شان در بخشهای در حال رکود، بهترین عملکرد را در دوره بحران داشته اند. در حالیکه نرخ های سود در اقتصادهای کشورهای پیشرفته از ابتدای سال ۱۹۶۶ به بعد کاهش می یافت، سوددهی سرمایه گذاری در خارج بوسیله شرکتهای چندملیتی حفظ و یا گرایش به سوی بالا داشت. (جدول ۷)

جدول ۷: نرخ سود ۳۷۳ شرکت چند ملیتی* (۱۹۶۳-۱۹۸۵) (به درصد)

شرکتهای چندملیتی آمریکایی	شرکتهای چندملیتی غیرآمریکایی	
۶/۱	۳/۷	۶۶ - ۱۹۶۳
۶/۹	۳/۵	۷۰ - ۱۹۶۷
۶/۳	۳	۷۳ - ۱۹۷۱
۶/۶	۲/۹	۷۶ - ۱۹۷۴
۸/۲	۳/۱	۷۹ - ۱۹۷۷
۶/۴	۲/۴	۸۲ - ۱۹۸۰
۵/۵	۲/۹	۸۵ - ۱۹۸۳

*. رابطه بین سودهای خالص و داراییهای خالص مجموعه ای از ۳۷۳ شرکت چندملیتی. کشورهای مادر شرکتهای غیرآمریکایی عبارتند از: انگلستان، فرانسه، آلمان فدرال، سوئیس، ژاپن، کانادا، هلند، سوئد، ایتالیا و بلژیک.

ماخذ: W.Andreff, Les Multinationales, éd. La Découverte, Paris, 1987, p. 100

^{۵۸} - سرمایه گذاری متقاطع یا سرمایه گذاری صلیبی (investissement croisé)، عبارت است از سرمایه گذاریهای کشورهای صنعتی در یکدیگر.

^{۵۹} - OCDE, L'ajustement structurel et les entreprises multinationales, Paris, 1985.

مسئله مهمی مورد اشاره این است که این نرخ های سود به لطف تمرکز گرایی جهانی سرمایه تحقق یافتند. در شرایط رکود تقاضای موثر، وجود ظرفیت های تولیدی اضافی و وجود رقابت شدید، تمرکزگرایی سرمایه راه حلی برای حفظ سود می بود. در منطق استراتژیهای صنعتی شرکتهای چندملیتی در دوران بحران، سرمایه گذارهای متقاطع بعنوان وانمودی از تمرکز گرایی سرمایه، اشکال متعددی بخود گرفت نظیر باز خرید شرکتهای جذب شرکتهای، اختلاط با شرکتهای و یا گرفتن سهم در شرکتهای.^{۶۰} بدینصورت، سرمایه گذاری متقاطع بندرت منجر به ایجاد شرکتهای جدید می شد، ولی برعکس، استراتژی تمرکزگرایانه شرکتهای چندملیتی موجب تشدید تخصص گرایی بین المللی شرکتهای در تولید کالاهایی گردید که در آن از مزیت نسبی برخوردار بودند. رقابت شدید بین شرکتهای آنها را مجبور نمود که ابزارهای مالی خود را در داخل بخشها و در بیشتر مواقع در زیربخشها، تمرکز و سرمایه گذاری نمایند. شرکتهای چندملیتی پیش از پیش در یک سری محدود از کالاها تخصص گرا شده و در این راستا، برخی از فعالیت های خود را که خارج از محور استراتژیک شان بود رها می نمودند. ولی مجدداً تکرار می کنیم که این استراتژی در بلندمدت موجب تقسیم مجدد بازارها می شد و نه افزایش ظرفیت های تولیدی. در این راستا "میشاله" طبیعت مالی گرایانه جهانی شدن تولید را عنوان می کند: "پدیده جهانی شدن با افزایش انباشت مواجه نیست. منطق مالی بر منطق تولیدی حاکم می گردد."^{۶۱} در واقع، رقابت سرمایه گذارهای متقاطع برای بازاری صورت می گیرد که ابعاد آن ثابت مانده و لذا رقابت برای بازار در حال رکود است. تقسیم بازارها، زمانیکه ابعاد آنها ثابت اند و یا گرایش به کاهش دارند یک بازی با جمع صفر می باشد، یعنی برنده ای ندارد.^{۶۲} بنابراین، تمرکزگرایی سرمایه چیز دیگری نیست بجز توزیع مجدد کارت ها در این بازی. در این راستا، تمرکزگرایی سرمایه به معنای رونق انباشت نیست. بدون شک، تمرکزگرایی سرمایه از طریق افزایش بهره وری بوسیله پروسه مدرنیزه کردن، عقلایی نمودن تولید در کارخانجات، اشتغال زدایی و غیره موجب استحکام اجزاء بافت صنعتی شد. تمرکز گرایی سرمایه بدون انباشت سرمایه طبعاً در شرایط بحران قابل درک است ولی این عمل بدون شک به تنهایی راه حلی برای خروج از بحران نبود.

قبلاً تفاوت مهم بین بحران فوردیسم اوائل دهه ۱۹۷۰ و بحران سال ۱۹۲۹ توضیح داده شد. در حالیکه بحران فوردیسم از سوی بهره وری و کاهش سوددهی سرمایه مطرح بود ولی بحران سال ۱۹۲۹، از سوی کمبود تقاضا خود را نشان داده بود. وضعیت اوائل دهه ۱۹۷۰، متفاوت بود. در این دوران بدون شک اشباع تقاضا برای برخی از تولیدات با دوام مصرفی ایجاد شده بود ولی این مسئله مشابه وضعیت کم مصرفی دهه ۱۹۳۰ نبوده بلکه فقط دوره مصرف اضافی را پایان داده بود. در اینجاست که بسیاری از اقتصاددانان بویژه با نگرش کینزی با تشبیه دو بحران بیکدیگر، مرتکب اشتباه می شوند.

باری، بحران فوردیسم بدون شک بحران خاص کشورهای پیشرفته بوده و اثرات آن بر کشورهای جهان سوم محدود بود. کشورهای در حال توسعه می توانستند به کمک کشورهای شمال آمده و آنها را از بحران نجات دهند. بنابراین راه حل مهم برای خروج از بحران کشورهای پیشرفته می توانست از طریق انتقال انبوه منابع مالی به کشورهای در حال توسعه و افزایش تقاضای این کشورها برای تولیدات کشورهای پیشرفته و نتیجتاً

^{۶۰} - در دهه ۱۹۷۰، هر ساله بین ۷۰۰ الی ۱۰۰۰ عملیات تمرکزگرایی سرمایه بین شرکتهای کشورهای مختلف اتحادیه اروپا صورت گرفت. بین سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ هر ساله بین ۷۰ الی ۱۹۰ شرکت آمریکایی بوسیله شرکتهای خارجی خریداری شد. این تعداد متعاقباً افزایش یافته و به ۶۶۶ در سال ۱۹۷۹ و ۷۲۱ در سال ۱۹۸۰ رسید ولی در سالهای بعد کاهش یافت: ۳۹۵ در سال ۱۹۸۲ و ۲۸۷ در سال ۱۹۸۵.

ماخذ: W.Andreff, Les Multinationales, op.cit, p. 49.

⁶¹ - C. A. Michalet, Le Capitalisme mondial, op. cit, p. 348.

⁶² - B. Madeuf, C. A. Michalet, C. Ominami, D'une Crise internationale à une crise mondiale, in CEP, n° 26/27, éd. La Découverte, Paris, 1984.

رونق فعالیت های اقتصادی آنها صورت پذیرد. قبل از پرداختن به این مسئله مهم، لازم است دومین عامل پویایی اقتصاد جهانی یعنی بانکهای چندملیتی که مستقیماً در انتقال منابع مالی شمال - جنوب نقش داشتند تشریح شود.

۱ - ۲: جهانی شدن بانکها

جهانی شدن بانکها به دو شکل صورت گرفت. شکل اول آن بسیار شبیه به جهانی شدن شرکتهای چندملیتی است و بر اساس بسط شبکه های نمایندگی و شعبات در کشورهای مختلف در سطح جهانی قرار دارد و شکل دوم آن رابطه چندان با بسط شعبات در خارج نداشته و ناشی از توسعه فعالیت های بازارهای مالی است. منظور عملیات اعتبارات اروپایی و قرضه های اروپایی است. این بازارها بعد از اولین بحران نفتی توسعه شگفت انگیز یافتند. به تشریح هر یک از این موارد می پردازیم.

بسط جهانی شبکه های بانکی

همانطور که برای شرکتهای چندملیتی دیدیم، استقرار موسسات مالی در خارج از سرزمین ملی پدیده جدیدی نبود. از دوران استعمارگری، ایجاد شبکه های بانکی در کشورهای در حال توسعه جهت تامین مالی تجارت جهانی صورت گرفته بود ولی از اواخر دهه ۶۰ و بویژه در دهه ۷۰ است که شبکه های بانکی در خارج شدیداً توسعه یافته و در دهه ۸۰ عملاً به نهایت خود می رسد. اهمیت جهانی شدن بانکها از طریق توسعه جهانی شعبات بانکی مشخص می گردد. در اواسط دهه ۱۹۶۰، در مورد بانکهای آمریکایی، ۱۱ بانک دارای ۱۸۰ شعبه در خارج بودند، در سال ۱۹۷۷، این ارقام بترتیب به ۱۳۰ بانک و ۷۳۸ شعبه و در سال ۱۳۸۱ به ۱۵۱ بانک و ۱۱۵۷ شعبه افزایش یافتند^{۶۳}. در سال ۱۹۸۱، بانکهای چندملیتی کلیه کشورهای جهان به تعداد ۵۲۰ عدد شمارش شده و تعداد شعبات آنها در خارج نیز ۶۰۴۷ عدد می باشد.^{۶۴} دلیل اساسی این توسعه را باید در ارتباط نزدیک با پدیده جهانی شدن شرکتهای صنعتی جستجو نمود. در واقع، بانکها، شرکتهای صنعتی، بعنوان مشتری، را در جهان دنبال نموده و شعبات خود را جهت ارائه تسهیلات به شرکتهای در خارج تاسیس نمودند، در غیر اینصورت، خطر از دست دادن مشتریان صنعتی وجود داشت که می توانستند با بانکهای رقیب ارتباط برقرار نمایند. به این دلیل اولی جهانی شدن بانکها باید دلیل دیگری نیز اضافه شود که عبارت است از اشباع بازارهای داخل. همانطور که دیدیم، بحران فوردیسم موجب کاهش سرمایه گذاری داخلی شده بود و نتیجتاً تقاضای اعتبار شرکتهای از بانکها تقلیل یافته بود. از سوی دیگر، با مدرنیزه کردن سیستم بانکی در دهه ۱۹۶۰، تقریباً اکثر مردم از خدمات بانکی استفاده می نمودند (استفاده از چک، داشتن حسابهای بانکی و غیره) و سرانجام، باید به وضعیت مالی نامطلوب بانکها در زمینه هزینه ها (افزایش فراوان گیشه ها، پرسنل و غیره) اشاره نمود. توسعه فعالیت های بانکی در سطح بین المللی موجب ایجاد تعادل مالی برای بانکها می گردید.^{۶۵} در مورد

⁶³ - C. Ominami, Tiers-monde dans la crise, éd. La Découverte, Paris, 1986.

⁶⁴ - C. A. Michalet, Le Capitalisme mondial, op. cit.

⁶⁵ - جالب است اشاره شود، در سال ۱۹۷۶، ۷۸٪ کل سود بانک چیس مانهاتان ناشی از فعالیت های بین المللی آن بود. در سال ۱۹۷۰، این سهم فقط ۲۲٪ می بود. همین مسئله برای سیتی کورپ نیز صادق است با ۷۲٪ در سال ۱۹۷۶ و ۴۵٪ در سال ۱۹۷۰. ماخذ:

C. A. Michalet, Les multinationals face à la crise, Coll. IRM, éd. PUF, Paris, 1985.

بانکهای آمریکایی، باید همچنین به دلیلی سومی اشاره نمود. یکی از دلایل عمده و اساسی توسعه شبکه های بانکی آمریکا در خارج، علاوه بر دلایل قبلی، عبارت است از فرار از محدودیت های متعددی که مقامات پولی آمریکا در بازارهای داخل برای بانکها اعمال نموده بودند.^{۶۶}

شعبات بانکهای چندملیتی معمولاً "با سه سری از مشتریان کار می کنند. سری اول، شرکتهای صادرات- واردات محلی و یا خارجی. کار با این مشتریان در واقع، جزو فعالیت های سنتی شعبات بانکهای چندملیتی در خارج است. سری دوم، افراد ثروتمند محلی می باشند که جهت حفظ ثروت خود از اغتشاشات و مشکلات سیاسی مایلند منابع مالی خود را در محلی مطمئن سپرده گذاری نمایند. سرانجام، شرکتهای چندملیتی مستقر در کشورها مهمترین مشتریان شعبات بانکها می باشند. منظور عمدتاً "شرکتهایی می باشند که با بانکها ملیتی یکسان دارند. اغلب شرکتهای مادر آنها در کشور اصلی مشتری بانک بوده و از رابطه نزدیکی با یکدیگر برخوردارند و این یکی از دلایل استقرار بانکها در کشوری است که شرکت چندملیتی از قبل مستقر شده است. تقاضای شرکتهای چندملیتی از بانکها معمولاً "دو نوع عملیات مالی می باشد. شرکتهای چندملیتی جهت انتقال فرامرزی منابع مالی محتاج بانکی بین المللی هستند که در کنار فعالیتشان گیشه داشته باشد. عملیات مالی شرکتهای متعدد و گسترده است. برای مثال، بازپرداخت اصل و فرع بدهی شرکت مادر به شعباتش، بازگرداندن سودها و امتیازات تکنولوژیکی به کشور مادر، پرداخت بخشی از دستمزد پرسنل که به میهن بازگردانده می شود و غیره. بعلاوه، شرکتهای چندملیتی معمولاً "از شعبات خود تقاضا دارند که بخشی از منافع کسب شده در محل را که به میهن بازگردانده نشده و از طریق استفاده از اعتبارات بانکی و نشر اوراق قرضه و یا سهام، خود را تامین مالی نمایند. برای کلیه این عملیات شعبات شرکتهای محتاج خدمات بانکی هستند.

از سوی دیگر، شرکتهای چندملیتی از بانکها برای تامین مالی بین المللی استفاده می نمایند. در آمریکا، رابطه بانکها و شرکتهای چندملیتی از اواسط دهه ۱۹۶۰ بدلائل ناشی از استقرار قوانین سخت بانکی در این کشور، سریعاً رشد نمود. بدلیل محدودیت در تامین مالی در داخل، بتدریج شرکتهای چندملیتی آمریکایی از شعبات بانکهای چندملیتی در جهان برای تامین مالی خود استفاده نمودند. این گرایش از آخرین سال دهه ۱۹۶۰ به بعد موجب توسعه شدید فعالیت های بانکهای چندملیتی شده که عمدتاً "ناشی از توسعه بازارهای دلار و ارزهای اروپایی^{۶۷} می باشد.

توسعه بازارهای مالی جهانی

زمانیکه در ۱۵ اگوست ۱۹۷۱، پرزیدنت نیکسون عدم قابلیت تبدیل دلار به طلا را اعلام نمود، راه را برای ایجاد یک نظام پولی خصوصی هموار نمود که در کنار نظام پولی رسمی که بنایش در سال ۱۹۴۴ ریخته شده بود، بطور موازی شروع به فعالیت نمود. تغییرات ایجاد شده ناشی از این تصمیم، با کنار گذاشتن نظام تبدیل ارز ثابت، موجب ضعیف شدن بانکهای مرکزی و صندوق بین المللی پول در تنظیم مالیه جهانی گردید. بانکها از این موقعیت استفاده نمودند و بصورت خودزا و بدون مقدمه، نظام بازارهای ارز اروپایی^{۶۸} را متحول نموده و خود را جانشین سازمانهای رسمی بین المللی نمودند. می توان گفت نظام بازار ارز اروپایی بتدریج برخی از عملکردهای

^{۶۶} - برای مثال محدودیت های اعمال شده بوسیله **Mc Fadden Act** که بانکها را از دریافت سپرده در خارج از ایالتشان ممنوع می نمود. قانون "**Regulatin Q**" که برای نرخهای بهره پرداختی بانکها به سپرده گذاران سقف تعیین می نمود و بانکها را مجبور به ایجاد ذخائر می نمود. قانون "**Class Steagle Act**" که بین بانکهای سرمایه گذاری و بانکهای تجاری تفکیک قائل شده و فعالیت های خاص هر گروه از بانکها را مشخص و ارائه خدمات بانکی گروه دیگر را ممنوع می نمود.

⁶⁷- Euro-dollars, Euro-devises

^{۶۸} - به پیوست شماره ۲ مراجعه شود.

سنتی دولتها و ارگان هایش را بعهدہ گرفت. اولاً "بانکها نگرانی بانکهای مرکزی را در زمینه تشکیل ذخائر ارزی زمانیکه تراز پرداختها با مشکل روبرو می شد، را رفع نمودند، بانکهای چندملیتی براحتی می توانستند نقدینگی لازم برای بانکهای مرکزی را تهیه نمایند، منابعی که بدلیل بحران نفت و افزایش مبالغ فاکتور نفتی بیش از پیش کشورها محتاج آن بودند. ثانیاً"، تعیین نرخهای ارز به نیروهای بازار واگذار گردید و بدینصورت، بانکهای چندملیتی در تعیین و ثبات نرخهای ارز از نقشی بسیار اساسی برخوردار شدند. سرانجام با جانمایی تدریجی نظام پولی خصوصی جهانی به نظام پولی رسمی جهانی، بانکهای چندملیتی می توانستند پول جهانی ایجاد نمایند و این یکی از مهمترین پدیده های مالی جهانی در دهه ۱۹۷۰ بود.

بازارهای دلار و ارزهای اروپایی از اوائل دهه ۱۹۷۰ به بعد رشد شدیدی یافته بودند که ناشی از کسری تراز آمریکا می بود (به پیوست ۲ مراجعه شود). با وقوع بحران نفتی و چهاربرابر شدن قیمت های نفت، انبوه دلارهای نفتی نیز وارد این بازار گردید. وضعیت در اواسط دهه ۱۹۷۰ بدینصورت بود: بازار ارزهای اروپایی مملو از نقدینگی ولی تقاضای نقدینگی بشدت کاهش یافته بود. در واقع، بحران موجب تغییرات پیش بینی ها و تصمیمات سرمایه گذاران گردید. در اوائل دهه ۱۹۷۰ با کاهش منابع بهره وری و بحران مدل فوردیسم و سپس با بحران نفت و افزایش قیمت های انرژی، شرکتهای چندملیتی که مهمترین استقراض کنندگان بازار دلار و یا ارزهای اروپایی بودند، سرمایه گذاری خود را به میزان فراوانی کاهش دادند و پروژه های خود را متوقف نمودند. دولتها نیز با ابعادی کمتر از شرکتهای چندملیتی سرمایه گذاری های خود را تقلیل دادند. این تغییرات در بخش تقاضای اعتبار، بانکهای چندملیتی را در وضعیتی بسیار خطیر قرار می داد. از یک سو، آنها می بایست به منابعی که در بانکها به سپرده گذاشته شده بودند بهره ببردازند^{۶۹}، و از سوی دیگر، آنها با کاهش شدید تقاضای اعتبار از سوی مشتریان سنتی خود روبرو بودند، مشتریان با اعتبار و معروفشان یعنی شرکتهای چندملیتی. در برابر چنین وضعیتی، برای بانکها حیاتی بود که راه حل جدیدی را سریعاً پیدا نمایند. راه حل سرانجام یافت شد که عبارت بود از واسطه گری مالی بین کشورهای شمال و جنوب. ایده بانکها عبارت بود از یافتن مشتریان پویا که البته "رتبه بندی مالی" آنها پائین تر از مشتریان معمولی می بود ولی در هر حال از پتانسیل بازپرداخت بدهی ها برخوردار بودند. بدینصورت، کشورهای جدید صنعتی نظیر برزیل، مکزیک، آرژانتین، کره، مالزی، فیلیپین و همچنین برخی از کشورهای اروپای شرقی نظیر لهستان، مجارستان و آلمان شرقی بعنوان کشورهایی که انتقال سرمایه به آنها می بایست صورت گیرد، انتخاب شدند.

۶۹ - بخش مهمی از این منابع ناشی از سپرده های کشورهای نفتی بود که بصورت کوتاه مدت سپرده گذاری و همواره بدنبال بهره های بالا بودند.

فصل سوم : رگولاسیون نئولیبرال

مقدمه :

اکثر اقتصاددانان معتقدند نظام سرمایه داری از اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی به مرحله جدیدی از تکامل رسیده و به یک نظام کاملاً "جهانگرا تبدیل شده است. عناصر اساسی تحولات سرمایه داری ربع آخر قرن بیستم عمدتاً" به دو مسئله نسبت داده می شود:

۱ - تغییر و تحولات تکنولوژیک و انتشار انبوه تکنولوژیهای جدید اطلاعاتی و مخابراتی همراه با افزایش منابع

تخصیص یافته به انباشت سرمایه غیرمادی

۲ - تغییر و تحولات عمیق در مالیه و جهانگرایی مالی

در واقع بعد از جنگ جهانی دوم، جهان سرمایه داری شاهد دوره ای طولانی از رشد اقتصادی خواهد بود که بمدت تقریبی ۳۰ سال موجب افزایش رشد، افزایش اشتغال، افزایش بهره وری و کاهش تورم گردید. این مدل از اوائل دهه ۱۹۷۰ بدلائل مختلف که مشاهده شد، به بحران فرو رفت. با بحران مدل فوردیسم و همچنین بحران بدهی کشورهای در حال توسعه، در اواخر دهه ۱۹۷۰، سیاستهای جدیدی نشأت گرفته از تفکرات نئولیبرالیسم در مقابله با بحران به اجرا گذاشته شد که محورهای اساسی آن عبارت بود از

- ایجاد ثبات اقتصادی از طریق سیاستهای مهار تورم
- افزایش سود سرمایه
- احیاء مجدد رقابت در سطح جهانی
- آزادی کامل در زمینه نقل و انتقال سرمایه در سطح بین المللی و حذف کلیه کنترل ها و موانع در این زمینه
- مقررات زدایی بازارهای مالی و بازار کار
- آزادی کامل تجارت و حذف کلیه موانع تعرفه ای و غیرتعرفه ای
- کاهش فعالیت های دولت، کاهش مالیاتها، خصوصی سازی، کاهش خدمات دولتی و ...

این سیاستها بتدریج در اکثر کشورها چه پیشرفته و یا در حال توسعه (در چارچوب اجماع واشنگتن) به اجرا گذاشته شد. این سیاستها در اواخر قرن گذشته بتدریج منجر به ظهور نوع خاصی از نظام سرمایه داری گردید که اقتصاددانان با اصطلاحات مختلفی از آن نام برده اند نظیر : اقتصاد نوین، اقتصاد دانش، رژیم انباشت با حاکمیت مالیه و یا سرمایه داری متکی به ارزش سهام. با توجه به اینکه سیاستهای ذکر شده مهمترین اجزاء برنامه های نئولیبرال ها در اکثر کشورهای جهان می باشد، ما به آن نام رگولاسیون نئولیبرال خواهیم داد.

در دو بخش اول و دوم این فصل، با توجه به دو عنصر اساسی تحولات نظام سرمایه داری که در ابتدا به آن اشاره گردید، ابتدا به بنیاد های تکنولوژیکی سه دهه اخیر اشاره خواهد شد، پدیده هایی که انعطاف پذیری بنگاهها، تغییر و تحولات عمیق در استراتژیهای آنها، ویژگی های جدید تقاضا، اقتصاد مبتنی بر دانش و اقتصاد متنوع را رقم خواهد زد (بخش اول). در بخش دوم، جهانگرایی مالی که از نقطه نظر ما، مهمترین عامل تغییر و تحولات سرمایه داری فعلی است، به تفصیل شرح داده خواهد شد. در این بخش، بویژه به منشاء جهانگرایی مالی، اثرات آن بر استراتژیهای بنگاه ها، عوامل مهم جهانگرایی مالی و غیره اشاره خواهد شد.

در بخش سوم پدیده جدید اواخر قرن بیستم یعنی سرمایه داری سهامی مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. در واقع، با تغییر جهت سیاستهای اقتصادی از اوائل دهه ۱۹۸۰ به بعد و تحت دو پدیده مهم اواخر قرن گذشته یعنی تغییرات تکنولوژیکی و جهانگرایی مالی، بتدریج شکل جدیدی از نظام سرمایه داری بنام سرمایه داری سهامی جایگزین سرمایه داری فوردیست خواهد شد که در آن ارزش سهمی مهمترین هدف بنگاه ها محسوب شده و در این راستا، هدف اکثر استراتژیهای جدید بنگاه ها نظیر. ادغام و خرید، کاهش ابعاد بنگاه، تمرکز بر فعالیت اصلی بنگاه، عملیات سوداگری و غیره همواره در راستای به حداکثر رساندن سود سهام برای سهامداران صورت می پذیرد. با ظهور سرمایه داری سهامی بتدریج فعالیت های بلندمدت صنعتی، منشاء توسعه، نوآوری و اشتغال جای خود را به فعالیت های کوتاه مدت مالی با هدف کسب سودهای فراوان و سریع خواهد داد.

نقطه مشترک کلیه سیاستهای افزایش ارزش سهمی بنابراین کاهش کار تولیدی، کاهش دستمزدها و افزایش بیکاری خواهد بود. بعلاوه انعطاف پذیری بنگاه ها و جهانگرایی مالی (بخشهای ۱ و ۲)، نیز هردو، کاهش ساختاری دستمزدها را پیشاپیش موجب شده بودند. بدون شک، کاهش قدرت خرید دستمزدگیران، مسئله اساسی نظام سرمایه داری یعنی وجود تقاضای موثر را مطرح می سازد. اگر تقاضای موثر کاهش یابد، کالاهای تولید شده بوسیله چه کسانی مصرف خواهند شد؟

در بخش چهارم خواهیم دید که پدیده ای دیگر، با ابعادی جهانی، کاهش دستمزدها را تشدید نموده و نظام سرمایه داری را در برابر تضاد مهمی قرار خواهد داد. این پدیده، بحران جنوب شرق آسیا در سال ۱۹۹۷ می باشد. با تشریح این بحران و بویژه اثرات رکودی آن بر دستمزدها، سرانجام، در بخش پنجم به فرآیند کاهش دستمزدها در سه دهه گذشته اشاره خواهد شد. در واقع، در مواجهه با کاهش ساختاری دستمزدها و کمبود تقاضاست که نظام سرمایه داری راه حل خاص خود را برای رفع کمبود تقاضا ارائه می نماید، راه حلی که مستقیماً ما را به بحران ساب پرایم سال ۲۰۰۷ هدایت خواهد نمود (فصل بعدی).

۱- اقتصاد دانش بعنوان سومین انقلاب صنعتی

ژوزف شومپتر اقتصاددان معروف اتریشی معتقد بود تکامل نظام سرمایه داری وابسته به تکامل تکنولوژی بوده و با ورود تکنولوژیهای جدید، نظام سرمایه داری سیکی جدید از بهره وری بالا، رشد پایدار و تحولی جدید را به خود خواهد دید. زمانیکه تکنولوژیها و تولیدات جدید کهنه می شوند، نظام سرمایه داری بتدریج پویایی خود را از دست داده و وارد مرحله بحران می گردد و این بحران تا ظهور تکنولوژیهای جدید دیگر ادامه خواهد داشت. تحلیل گران اقتصادی ظهور مجموعه ای از تکنولوژیها را که موجب تحولات اساسی نظام سرمایه داری شده است را انقلاب صنعتی نامیده اند. از اواسط قرن هیجدهم تاکنون، سه انقلاب صنعتی را می توان شناسایی نمود:

اولین انقلاب صنعتی (۱۷۶۰-۱۸۷۵) با ظهور ماشین بخار، ماشین نساجی و صنعت ساخت فولاد در انگلستان رخ داد و دومین انقلاب (۱۸۹۰-۱۹۶۵) نیز در ارتباط با توسعه الکترونیسته، موتورهای احتراقی و صنعت شیمی بود. سومین انقلاب صنعتی از اواخر دهه ۱۹۸۰ در کشورهای صنعتی با ورود تکنولوژیهای جدید اطلاعاتی و مخابراتی رخ داد که اثراتش هنوز به پایان نرسیده و برخی پایان این دوره را در دهه ۲۰۴۰ تخمین می زنند. تکنولوژیهای جدید اطلاعاتی و مخابراتی (ICT)^{۷۱} سه حوزه را پوشش می دهد: صنعت تلفن، سمعی - بصری و انفورماتیک.

^{۷۱} - Information and communication technologies

ریشه توسعه و تحول ICT به جنگ جهانی دوم بر می گردد. در واقع، فعالیت های انگلیسی ها در راستای رمزبایی پیغام های مخفی آلمانها و تحقیقات آمریکایی ها برای اکتشافات اتمی منجر به اختراع کامپیوتر گردید. مشخصات یکی از اولین کامپیوترها که در سال ۱۹۴۵ ساخته شد (ENIAC) عبارت بود از ۲۷۰۰۰ کیلو وزن و ۱۸۰۰۰ متر لوله خالی. با اختراع ترانزیستور، راه برای مینیاتورسازی قطعات الکترونیکی در اکثر تولیدات نظیر رادیو، تلویزیون و غیره باز گردید. در سال ۱۹۶۰، امکان استفاده از هزاران ترانزیستور در یک پلاک صورت گرفت (مدارهای مجتمع^{۷۲}). این اختراعات منجر به ظهور "ریز پردازنده"^{۷۳} خواهد شد. اینتل ۴۰۰۴ که در سال ۱۹۷۱ به بازار آمد دارای ۲۳۰۰ ترانزیستور بوده و اولین ریزپردازنده با استفاده تجاری می بود. نسل های بعدی بیش از پیش کارآمد خواهند بود که بطور متوسط ۵ میلیون ترانزیستور را در یک ریزپردازنده قرار می داد (۱۹۹۶). با استفاده از ماهواره ها، ارتباطات و مخابرات در دسترس عام قرار خواهد گرفت. مهمترین انقلاب در این زمینه استفاده از اینترنت خواهد بود که شبکه های ارتباطات حامل اطلاعات و اطلاعات تولیدی و فرآوری شده بوسیله کامپیوترها را بیکدیگر مرتبط ساخته و پاسخگوی احتیاجات جدید کلیه فعالیت های اقتصادی و اجتماعی جامعه می گردد. اثرات ITC بر بخشهای سنتی اقتصاد، اثراتی متضاد و دوگانه است. از یک سو، این تکنولوژیها موجب از بین رفتن بسیاری از فعالیت های اقتصادی شده و از سوی دیگر، با ارائه روش های جدید سازماندهی بویژه نظام های اینترنت و اکسترانت موجب پویایی بنگاه ها می گردند.

همانطور که قبلاً اشاره شد، یکی از دلایل بحران مدل فوردیسم، اشباع بازارهای کالاهای مصرفی با دوام بود. با اشباع تقاضای این نوع کالاها و افزایش درآمد سرانه مصرف کنندگان کشورهای پیشرفته، تقاضای کالاهای مصرفی فیزیکی و استاندارد منشاء تغییرات ساختاری بسیار مهمی خواهد شد. در دهه ۱۹۷۰، تقاضا بسوی خدمات بویژه بهداشت، فرهنگ، تفریحات و غیره سوق برداشته و همچنین تجاری نمودن کالاهای فیزیکی با محتوی بالایی از خدمات همراه خواهد بود (تضمین های مختلف، کمک های فنی برای مصرف کنندگان، بیمه، اعتبارات و ...). در این دوران همچنین مسائلی نظیر علمی بودن تولیدات و مسائل زیست محیطی نیز مطرح خواهد شد. راندمان پائین بنگاه های کشورهای پیشرفته در بازارهای داخلی، فعالیت فرامرزی آنها را تشدید خواهد نمود. بنگاه های این کشورها بویژه کشورهای آمریکا و آلمان، در طول دهه ۱۹۷۰، به انتقال ابزار و وسائل تولید بسوی کشورهای در حال توسعه، بویژه کشورهای آسیایی دست خواهند زد. این مسئله با توجه به تبعیت دیگر کشورهای پیشرفته، بتدریج ابعاد وسیعی به خود خواهد گرفت. نتیجه عبارت خواهد بود از ظهور کشورهای جدید صنعتی بعنوان رقیب و رقابت شدید در تقسیم بازارها برای بنگاهها.

در چنین محیط جدید اقتصادی، بنگاه ها کوشش خود در زمینه نوآوری و ابداعات را افزایش داده تا خود را با اشکال جدید تقاضا وفق دهند. بنگاه ها در راستای استراتژی تنوع گرایی کالایی خود، هزینه های تحقیق و توسعه، بازاریابی، تبلیغات و غیره را افزایش خواهند داد. نوآوری و استفاده از تکنولوژی های جدید بنگاه ها در واقع جوابی بود برای اشباع بازارهای داخلی و تشدید رقابت جهانی کالاهای صنعتی. بنگاه ها، در راستای پاسخ به ویژگی های جدید تقاضا، بتدریج تکنولوژی های جدید انعطاف پذیر تولیدی را اتخاذ می نمایند. این تکنولوژیها که بر اساس انفورماتیک و میکروالکترونیک قرار دارد موجب تولید تنوع بالایی از یک نوع از کالا خواهد شد، پدیده ای که به "اقتصاد متنوع" معروف است. سیکل تولید کالاها بمیزان قابل ملاحظه ای کاهش می یابد و اکثر تولیدات نظیر خودرو، انفورماتیک، تلفن موبایل و غیره را در بر خواهد گرفت. مسابقه در نوآوری به شیوه حاکم رقابت بین انحصارگران جهانی تبدیل خواهد شد.

72 - Integrated Circuits (IC)

73 - Microprocessor

این تحولات منجر به ظهور اقتصادی می گردد که در آن دانش و شناخت نقشی اساسی خواهند داشت. پدیده ای جدید وابسته به افزایش بی سابقه هزینه های در ارتباط با انباشت دانش نظیر هزینه های تحقیق و توسعه، تعلیم و تربیت. یکی از شاخص های مهم بیانگر ورود به اقتصاد دانش، افزایش نرخ انباشت "سرمایه غیرمادی" است. در حالیکه در قرن نوزدهم، افزایش سهم سرمایه مادی در میان عوامل تولید معرف پیشرفت و توسعه بود، در طول دهه های اخیر، طبیعت رشد و توسعه تغییر نموده و امروزه عمدتاً از طریق سهم سرمایه غیرمادی مطرح می گردد. سرمایه غیرمادی ترکیبی است از مجموعه ای از دارائیهای شامل سرمایه انسانی (آموزش، تعلیم، بهداشت، مهارت)، هزینه های تحقیق و توسعه، حق مالکیت معنوی، ریزپردازندهها (لوژیسیل) و یا هزینه های سازمانی. در اقتصاد مبتنی بر دانش، سرمایه گذارها در این موارد نقشی اساسی دارند. امروزه، سهم بالایی از منافع بهره وری و نتیجتاً رشد اقتصادی بوسیله سرمایه غیرمادی تامین میگردد. افزایش سرمایه مادی که در قرن نوزدهم، مسئول ایجاد دو سوم منافع بهره وری بود، امروزه فقط یک چهارم و حتی یک پنجم آنرا ایجاد می نماید. بدینصورت، سرمایه انسانی بعنوان موتور اصلی رشد اقتصادی مطرح می گردد.

۱-۱: اقتصاد غیرمادی و خدمات

در طول دو قرن گذشته، نقش خدمات در اقتصاد بمیزان قابل ملاحظه ای افزایش یافته است. در ابتدای قرن نوزدهم، ۱۵٪ از جمعیت فعال کشورهای پیشرفته در بخش خدمات فعالیت داشتند، ۲۰٪ در صنعت و ۶۵٪ در بخش کشاورزی. در پایان قرن بیستم، خدمات بطور متوسط ۷۵٪ جمعیت فعال کشورهای پیشرفته را در بر گرفته و سهم صنعت و کشاورزی بترتیب ۲۳/۵ و ۴/۵ درصد می بود. به گفته رابرت رایش^{۷۴}، صنعت زدایی در جهان پیشرفته بویژه در آمریکا ناشی از پیشرفت تکنولوژی می باشد. صنعت که در دوره فوردیسم، نقش تعیین کننده ای در ایجاد اشتغال داشت بعد از بحران فوردیسم، بتدریج نقش خود را از دست داد و جای خود را به اشتغال خدمات داد. پیشرفت تکنیک و اطلاعات با حذف وظائف و مسئولیت های ساده، موجب از میان برداشتن میزان فراوانی از اشتغال گردید که در مدل فوردیست مولد ارزش افزوده بود و به جای آن اشتغال کمی را با مهارت بالا و دستمزدهای بسیار بالا ایجاد نمود. چه بر سر صنعت آمد؟ جواب در دو کلمه خلاصه می شود: منافع بهره وری. زمانیکه بهره وری افزایش می یابد، اشتغال کاهش خواهد یافت زیرا افراد کمتری برای تولید لازم خواهند بود. از سال ۱۹۹۵ به بعد، با تکنولوژیهای جدید و ماشین های موثرتر، تولید صنعتی جهان بمیزان ۳۰ درصد افزایش یافت در حالیکه اشتغال صنعتی در اکثر کشورهای جهان از جمله چین با کاهش روبرو شد. بین سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۲، حدود ۲۲۰ میلیون اشتغال صنعتی در جهان از بین رفت^{۷۵}.

با ظهور تکنولوژیهای جدید اطلاعاتی و مخابراتی، مرز بین کالاها و خدمات محو خواهد شد و اقتصادی ظاهر خواهد گشت که برخی از اقتصاددانان به آن "اقتصاد غیرمادی" لقب داده اند. بتدریج که محتوی اطلاعاتی تولیدات افزایش می یابد، طبیعت تولیدات تغییر یافته و ارزش آنها کمتر در ویژگی های فیزیکی آنها خواهد بود

^{۷۴} - Robert B. Reich ، مشاور دولت کلینتون

^{۷۵} - رایش همچنین در تحلیل توسعه قابل ملاحظه دانش و تکنیک عنوان می نماید: اخیراً از یک کارخانه در آمریکا بازدید نمودم که با دو کارمند و ۴۰۰ ربات صنعتی فعالیت می نمود. دو نفر ذکر شده در برابر اکران بزرگی از کامپیوتر نشسته بودند و ربات ها را هدایت می نمودند. این اختلاف با دوره فوردیسم است که در آن زنجیره های مونتاژ بوسیله هزاران کارگر هدایت می شد، کارگرانی که از دستمزدهای باثبات و همواره در حال رشد و از مزیت های اجتماعی برخوردار بودند. ماخذ:

Robert Reich, La désindustrialisation est la marquee du progrès technique, http://contreinfo.info/article.php3?id_article=2748

تا ظرفیتشان در ارائه تعهدات غیرمادی. "جرمی ریفکین"^{۷۶} نیز معتقد است که در فازهای قبلی نظام سرمایه داری، نهاد مرکزی عبارت بود از مالکیت و بازار، محلی بود که در آن فروشندگان کالاهای خود را برای کسب کالاهای دیگر مبادله می نمودند. امروزه، با انفجار ICT، تحولات عظیمی صورت پذیرفته است: بازارها جای خود را به شبکه ها داده اند، کالاها به خدمات، فروشندگان به اجاره دهندگان تبدیل شده اند و خریداران به استفاده کنندگان. استفاده فراوان از لیزینگ و آبونمان، موضوع مالکیت را کنار گذاشته و نمایانگر عصر جدیدی از اقتصاد است. در راستای توجه خاص به این هژمونی خدمات و استفاده بهینه از آن، حتی مفهوم تولیدات مصرفی برای بنگاه ها تغییر یافته است. کالاها دیگر بصورت موضوعاتی که دارای ویژگی های ثابت و ارزش قطعی باشند در نظر گرفته نمی شوند بلکه کالاها با این بینش تولید می گردند که موضوعاتی تکاملی بوده و باید با خدمات جانبی همراه باشند. کالاهای فیزیکی، امروزه، اغلب بصورت تکیه گاه و حائل برای توزیع و خدمات در نظر گرفته می شوند. این مسئله موجب می گردد رابطه ای پایدار بین بنگاه و مشتری ایجاد شود. بهمین دلیل است که امروزه کالاهای فیزیکی تولید شده پائین تر از ارزش حقیقی شان بفروش می روند با این امید که در مشتری ایجاد انگیزه نماید تا از خدمات جانبی کالا استفاده کند. در سالهای اخیر، سیاست تجاری شرکت های تلفن موبایل عمدتاً بر این اصل قرار داشته است. دیگر تحول اساسی دوران معاصر نظام سرمایه داری در ارتباط با شخصی شدن تولید خدمات است. به لطف امکانات جدید در زمینه پردازش اطلاعات و استفاده از رابطه با مصرف کنندگان، ICT به بنگاه ها اجازه می دهد تا عرضه تولیداتشان را با احتیاجات خاص و ویژه مشتریانشان وفق دهند. بدینصورت، همانطور که رابرت رایش قبلاً^{۷۷} به آن اشاره نموده بود، تولید خدمات خاص جای تولید انبوه کالاهای استاندارد شده در دوره فوردیسم را گرفته است. برای مثال، امروزه، بنگاه ها با استفاده از تکنیک های خاص در پویاترین فعالیت های سودآور در حمل و نقل زمینی، ریلی و یا هوایی، مهمترین احتیاجات ویژه مشتریان خود را ارضاء می نمایند. همین مسئله را می توان در بخش بانک، بیمه و غیره نیز مشاهده نمود که بنگاه ها با توجه به تقاضاهای خاص افراد عمل می نمایند.

۱-۲: انعطاف پذیری بنگاه ها ، از تولید انبوه به تولید انعطاف پذیر

پسافوردیسم همانند فوردیسم، همزمان نظامی اقتصادی و اجتماعی است. اغلب به آن نام تویوتیسم (Toyotisme) نیز داده اند، زیرا کارخانه تولید خودرو تویوتا اولین کارخانه ای بود که اصول آنرا در دهه ۱۹۵۰ و ۶۰ به اجرا گذاشت. مهمترین ویژگی پسافوردیسم، تسلط تکنیکی در تولید است که موجب انعطاف پذیری بسیار بالایی در امر تولید میگردد و این مسئله خود بر اساس تکنولوژی اطلاعات قرار دارد. یکی از اولین مشاهدات در زمینه طبیعت نوآوری تکنولوژیکی در دوره پسافوردیسم، این است که منبع، بجای فرد یا افراد، این شرکتها و گروه های بزرگ هستند که توسعه تکنولوژی را تضمین می نمایند. در واقع، جستجوی تسلط های جدید تکنیکی یا بهبود تکنیکهای موجود مستلزم سرمایه گذاری انبوه در زمینه منابع مالی و انسانی می باشد. حتی گروه های بزرگ از طریق مشارکت با مجامع علمی، نهادهای دانشگاهی و در برخی موارد با بنگاه های رقیب به تحقیق و توسعه می پردازند.

با تغییر و تحولات تکنیک، کالاهای مصرفی نیز متحول می گردند. کالاهای تولید شده منبعد بیش از پیش حامل اطلاعات می باشند تا منابع. بنابراین، ارزش کالاها بیشتر وابسته به محتوی تکنولوژیکی و اطلاعات آن خواهد بود تا منابع و کار وارد شده در تولید آن. همچنین با افزایش قیمت های انرژی، گرایشی بسوی عقلایی کردن

76 - Jeremy Rifkin, L'âge de l'accès. Ed. La Découverte, Paris, 2000.

استفاده از منابع و انرژی و سیاست های بازیافت صورت خواهد گرفت. این مسئله با استفاده از مواد جدید نظیر مواد کمپوزیت (فیبر شیشه ای، ترکیب فلز و پلاستیک و غیره) و سرامیک همراه خواهد بود که موجب ارائه مواد مقاوم تر و سبک تر می گردد. پیشرفت تکنیکی در زمینه استفاده از ربات های صنعتی، ظهور اولین ربات ها را در زنجیره مونتاژ به ارمغان می آورد. از آنها عمدتاً در کارهای تکراری و خطرناک نظیر رنگریزی و جوش دادن استفاده خواهد شد. ژاپن بصورت انبوه در این زمینه سرمایه گذاری می نماید تا در استراتژی تولیدی خود، کیفیت و بهره وری را افزایش دهد.

ولی مهمترین نوآوری که اساس پساوردیسم را تشکیل می دهد، تکنولوژی اطلاعات خواهد بود که موجب انعطاف پذیری بسیار بالای کار خواهد شد. این مسئله دارای ابعاد متعددی است از جمله مخابرات و ارتباطات و نظام های تولیدی. توسعه مخابرات موجب افزایش شدید اطلاعات مبادله شده بویژه در بخشهای مالی و خدمات می گردد.

تغییرات تکنولوژیکی با تحولات ساختاری اقتصادی کشورهای پیشرفته همراه بوده و حداقل در ایالات متحده آمریکا منجر به ظهور شرایطی می گردد که برخی از اقتصاددانان به آن "اقتصاد نوین" لقب داده اند. اقتصاد جدید بر چهار قطب استراتژیک رشد استوار می باشد. این قطب ها در واقع، موتورهای جدید توسعه اقتصادی محسوب می شوند که عبارتند از: بخش کامپیوتر و نیمه هادی ها و نرم افزار، بخش بیولوژیک و تولیدات دارویی، بخش مخابرات و ارتباطات و سرانجام بخش وسیعی از ابزارها و اپتیک ها. کلیه این بخش ها بر اساس تسلط بر شناخت و دانش قرار داشته و بهمین دلیل به آن نام "اقتصاد دانش" نیز داده اند.

در مدل فوردیسم افزایش بهره وری بر اساس تولید انبوه استوار بود که از طریق اقتصاد صرفه ناشی از تولید در مقیاس کلان و بر مبنای فزاینده مکانیزه کردن تولید با استفاده از زنجیره تولید یک محصول استاندارد در شرایط کنترل بازار بوسیله شرکتهای بزرگ تایلوری حاصل می شد. در این مدل، ایجاد مستمر بهره وری بدلائل مختلف از جمله تکامل تقاضا، افزایش رقابت، تحولات تکنولوژیکی، امتناع کارگران از کارهای تیلوری و فوردی و غیره بتدریج به بحران فرو رفت. برای سرمایه دار هدف همواره افزایش مستمر بهره وری است و در این راستا می بایست محدودیت های ایجاد شده در مدل فوردیست رفع شوند. رکود سالهای ۱۹۸۱-۸۲ که عمدتاً ناشی از بحران دوم نفتی است، همراه با افزایش بیکاری، افزایش بدهی خانوارها، دولتها و شرکتهای، در واقع، زمان استقرار پساوردیسم بوده و بنگاه ها با بینشی جدید توسعه می یابند. سه ویژگی اساسی بنگاه پساوردیست عبارت است از تغییرپذیری، انعطاف پذیری و پراکندگی. این سه مسئله با یکدیگر موجب کاهش زمان ساخت تولید شده و پاسخی مناسب به تکامل جدید تقاضا خواهد بود.

در دهه ۱۹۵۰، برای خرید یک خودرو دو اسب، یعنی خودرو استاندارد آن زمان می بایست ۶ ماه منتظر ماند. در دهه ۱۹۸۰-۹۰، مشتری انتظار دارد خودرویی را که خریداری نموده از کیفیت، اطمینان و خدمات پس از فروش بالا برخوردار باشد. بدینصورت، تقاضای مصرف کننده از تولیدکننده عبارت است از طیف وسیعی از تولیدات با کیفیت بالاتر و با حفظ یا حتی کاهش قیمت. بطور کلی تقاضا از تولیدکننده، انعطاف پذیری بالا در حجم و در تولید، توانایی کار بدون موجودی اضافی (استوک) و آمادگی برای ارائه سریع تولیدات جدید می باشد. در مورد کاهش زمان ساخت تولید، بنگاه هایی که مکان تولید خود را منتقل نمی سازند سعی به کاهش زمان تولید خواهند داشت که از طریق سه مسئله اتوماسیون، اطلاعات و سازماندهی صورت می گیرد. با استفاده از این مسائل زمان تولید یک پیراهن از ۲۰ به ۵ دقیقه و در صنعت اتوموبیل زمان مونتاژ خودرو از ۲۵ به ۱۶ ساعت کاهش یافته است. اکنون به سه ویژگی اساسی بنگاه پساوردیست می پردازیم:

کارخانه سیال و متغیر^{۷۷} : منظور نزدیک شدن به ایده آل تولید مستمر است. تولیدی بدون زمان عاطل و بدون قطع تولید. در مدل فورديست، زمانهای بیهوده بین عملیات مختلف، برای قطعات در حال انتظار، برای موجودی اضافی واسطه ای، قطعات خراب برای بازسازی، ضایعات و غیره، متعدد بود، ایده آل عبارت است از تولیدی سیال و متغیر. در اینجا، مدل معروف "تولید به موقع"^{۷۸} مطرح می گردد، یعنی استفاده از تکنیکها و روشهای خاص جهت حذف کامل اتلاف وقت و افزایش بهره وری در تمامی فعالیت های داخل و خارج سازمان (به پیوست ۳ مراجعه شود). هدف در اینجا دوگانه است: از یکسو، کسب منافع جدید بهره وری از طریق افزایش شدت بهره وری بوده و از سوی دیگر، سرعت بخشیدن به گردش سرمایه مد نظر می باشد که از طریق مدیریت بر زمان تولیدی سرمایه صورت می گیرد، همانطوریکه تایلوریسم به عطالت کارگران پایان داده بود.

کارخانه انعطاف پذیر^{۷۹} : منظور انطباق فرآیند تولید به تقاضا می باشد، تقاضایی که بیش از پیش متنوع و بطور مستمر چه در حجم و چه در ترکیب متغیر می باشد. مسئله ای که مدل تولیدی فورديست با تولید کالاهای محدود در سری های بزرگ و بصورت یکسان قادر به انجام آن نبود. به معنای دیگر، تولید می بایست در "پائین دست" مدیریت شود و کالایی را تولید نمود که پیشاپیش فروخته شده باشد و همواره عرضه را بر اساس تقاضا تعدیل نمود، چیزی که در مدل فورديست برعکس بود، یعنی تقاضا بر اساس عرضه تعدیل می گردید. انعطاف پذیری هدفی سه گانه را برآورده می سازد. از یکسو، افزایش شدت کار (با حذف یا کاهش زمان عاطل بین سری های مختلف تولیدی)، از سوی دیگر، صرفه جویی در سرمایه ثابت از طریق کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه. برای مثال، تولید کالاهای مختلف بوسیله یک نوع ماشین آلات و سرانجام، افزایش گردش سرمایه (حذف مواد در انتظار تولید، مدیریت بهینه سرمایه در بخش های تولیدی و غیره). این سه عامل، موجب افزایش بهره وری شده و نرخ سود را افزایش می دهند.

کارخانه پراکنده^{۸۰} : بجای تمرکز در یک محل (کارخانه فورديست)، فرآیند تولیدی در کل فضای اجتماعی پخش خواهد شد. در این نوع کارخانه یک واحد مرکزی کلیه برنامه ریزی و هماهنگی های تولیدی بین واحدهای فرعی و شبکه های مختلف که می توانند صدها و حتی هزاران واحد فرعی باشند را مدیریت می نماید. تمرکز هر می کارخانه فورديست جای خود را به مدیریت پراکنده و انعطاف پذیر شبکه ای از واحدهای تولیدی خواهد داد. این پراکندگی، اشکال مختلفی بخود می گیرد که همگی به انتقال بخشی از فعالیت های اصلی تولید به خارج از کارخانه منجر می گردد، فعالیت هایی که قبلاً، همگی در سازمان عظیم صنعتی در کنار یکدیگر قرار داشتند. تمرکززدایی و انتقال وسائل تولید که می تواند همچنین ابعاد بین المللی بخود گیرد از طریق توسعه شعبات و مقاطعه کاری فرعی (خارج نمودن بخشی از کارهای با کیفیت بالا و یا برعکس کاملاً" غیرماهر از کارخانه) و سرانجام استفاده از کارهای حاشیه ای نظیر کار در خانه و یا کار سیاه، برخی از ویژگی های کارخانه پراکنده می باشند. هدف در اینجا نیز دوگانه است. از یکسو، بخشی از سرمایه اجتماعی (سرمایه ای که در بنگاه های بزرگ تمرکز یافته) با انتقال ریسک سرمایه گذاری به مقاطعه کاران فرعی آزاد شده و در پناه نوسانات دوره ای شرایط کسب ارزش قرار می گیرد. بدینصورت، میزان استفاده از سرمایه ثابت و متغیر بر اساس نوسانات بازار متغیر بوده و سرمایه گذاری می تواند از طریق شعبات و مقاطعه کاران صورت پذیرد. از سوی دیگر، با انتقال بخشی از فعالیت های کارخانه به بیرون از آن، رابطه قدرت بنفع کارگران از بین خواهد رفت. در مدل فورديست، تمرکز کارگران در کارخانجات موجب افزایش بیش از پیش قدرت چانه زنی آنها گشته

77 - Fluid

78 - Just In Time (JIT)

79 - Flexible

80 - Diffuse

بود، بدینصورت، با پخش کردن جغرافیایی و حقوقی آنها، از ابعاد این مشکل سرمایه داران بمیزان فراوانی کاسته خواهد شد.

نقش اطلاعات و ارتباطات همچنین در ایجاد روابط بنگاه ها با محیط خارجی اش اساسی خواهد بود بویژه در زمینه روابط مستقیم با دیگر بنگاه ها (B to B)^{۸۱} و یا با مشتریان بنگاه (B to C)^{۸۲}. تکنولوژیهای اطلاعاتی و مخابراتی موجب می شوند بنگاه از مدلی که شدیداً "سلسله مراتبی بوده و در آن اطلاعات متمرکز می بود به مدلی با روابط "متقابل چند سویه"^{۸۳} روی آورد که در آن تصمیمات کمتر متمرکز بوده و اطلاعات بیش از پیش توزیع می شوند. در این سازمان جدید، مدیریت بیشتر قادر خواهد بود از کلیه دانش و هوش افراد استفاده نماید تا آنها را در خدمت احتیاجات جدید مشتریان قرار دهد.

۱-۳: قوانین خاص اقتصاد دانش

سرمایه غیرمادی ترکیبی است از دارئیهای شامل سرمایه انسانی (تعلیم و آموزش، سازندگی، بهداشت، مهارت)، هزینه های تحقیق و توسعه، حق مالکیت معنوی، نرم افزارها و هزینه های سازمانی. در اقتصاد مبتنی بر دانش، سرمایه گذاری در این زمینه ها به عاملی اساسی و اجتناب ناپذیر تبدیل شده اند. در قرن نوزدهم، افزایش سرمایه مادی یا فیزیکی دو سوم منافع بهره وری بنگاه ها را به خود اختصاص می داد. در اواخر قرن بیستم، سرمایه مادی فقط مسئول یک پنجم منافع بهره وری می باشد. بدینصورت، سرمایه انسانی بعنوان عامل مهم رشد اقتصادی ظاهر خواهد شد. فعالیت های با محتوی بالای دانش نظیر خدمات انفورماتیکی، تحقیق و توسعه، تعلیم و آموزش، امروزه در آمریکا، ۴۰ درصد از کل اشتغال را به خود اختصاص داده اند.

باری، دانش کالایی است خاص و با ویژگی های متفاوت از کالاهای سنتی و ملموس: اولاً، کالای دانشی دارای ویژگی غیر انحصاری است، یعنی اینکه استفاده از این کالا موجب اجتناب دیگران در استفاده از همین کالا نخواهد شد.

ثانیاً، کالای دانشی از ویژگی غیررقابتی برخوردار است. یعنی هرکس قادر است آزادانه از این کالا استفاده نماید و محدودیتی در استفاده از آن وجود ندارد.

ثالثاً، ساختار هزینه ای کالاهای دانشی از این ویژگی برخوردار است که در تولید آنها، هزینه های ثابت بالا و نتیجتاً هزینه های متغیر کم اهمیت می باشند. در واقع، هزینه ها عملاً وابسته به میزان تولید نخواهند بود، بلکه هزینه های زیرساخت ها و هزینه های حق مالکیت معنوی بسیار مهم است. برای کالاهای مبتنی بر دانش، این طراحی، ایده و اندیشه تولید است که برای بنگاه گران تمام می شود، تولید و توزیع اش از هزینه حاشیه ای ضعیفی برخوردارند. در واقع، هزینه اولین واحد تولید گران تمام می شود و نه واحد های بعدی. بدینصورت، فروش هر واحد اضافی نمایانگر سودی خالص برای بنگاه می باشد. بعلاوه، با توجه به اینکه تولیدات، کالاهای غیرفیزیکی و غیرمادی می باشند، محدودیت فیزیکی برای بازتولیدشان وجود نداشته زیرا تجهیزات و لوازم لازم برای تولید هیچوقت اشباع نخواهند شد. عرضه بصورت کاملاً انحصاری به قدرت فروش وابسته خواهد بود، که در اینجا به اهمیت استراتژیک تکنیک های بازاریابی در دوران معاصر می توان پی برد. بنگاه هایی که بر اساس این مدل تکنیکی عمل می نمایند از اقتصاد صرفه و راندمان در حال رشدی بهره خواهند برد و بتدریج که سطح تولیدشان را افزایش می دهند، هزینه های هر واحد تولیدشان کاهش یافته و نتایج و سود آوری شان

81 - Business to Business

82 - Business to Consumer

83 - Interactive

افزایش می یابد. بدینصورت، بنگاه ها در این راستا، همواره سعی خواهند نمود تا ابعادشان را افزایش دهند تا راندمان بیشتری را کسب نمایند. عملیات ادغام، بازخرید و تمرکز بین بنگاه ها از اواسط دهه ۱۹۹۰ به بعد نمایانگر این بینش می باشد.

سرانجام بایدگفت کالای دانشی دارای ویژگی فزاینده است، یعنی تولید کالاهای جدید دانشی بمیزان فراوانی وابسته به دانش های موجود خواهد بود.

این ویژگی ها موجب می شوند دانش بعنوان کالایی با مصرف عمومی و با راندمان اجتماعی بسیار بالا نمایان گردد. در واقع، مزیت هایی که دانش ارائه می نماید فراتر از منطق بازار می باشند. دانش ارزش استفاده ای داشته ولی ارزش مبادله ای آن نامشخص است. از سوی دیگر باید گفت، بموجب فرضیه های اقتصادی، رفاه جامعه زمانی حداکثر خواهد بود که مصرف کنندگان کالاها و خدمات را به قیمت هزینه های مارژینال آنها پرداخت نمایند، یعنی به هزینه آخرین واحد تولید شده. این بدان معناست که کالاهای غیرملموس در اقتصاد دانش، که عملاً "هزینه مارژینالشان صفر است، باید بصورت تقریباً" مجانی در اختیار افراد قرار گیرند. اگر این قاعده به اجرا گذاشته شود، تولید کننده کالاهای غیرملموس که قادر به پوشش هزینه های ثابت خود نبوده و رشکست خواهند شد. بدینصورت، در برابر تضادی مهم قرار خواهیم گرفت. از یکسو، تولید دانش و شناخت دارای راندمان اجتماعی بسیار بالا بوده زیرا بعنوان یک کالاهای عمومی موجب منفعت برای همه می گردد، ولی از سوی دیگر، عوامل خصوصی دارای انگیزه لازم جهت سرمایه گذاری در تولید این گونه کالاها نخواهند بود، زیرا اگر قاعده هزینه مارژینال اعمال گردد، راندمان آنها بسیار ضعیف خواهد بود. در این راستا، بنگاه هایی که در زمینه تحقیق و توسعه فعالیت می نمایند تقاضا دارند که در زمینه مالکیت معنوی شان به طرق مختلف مورد حمایت دولت قرار گیرند. همچنین به این دلیل است که دولتها در زمینه آموزش و تحقیق دخالت می نمایند. دومینیک پلیون^{۸۴} در راستای تشریح این تضاد مهم، معتقد است که سرمایه گذاریها در بخش اقتصاد دانش عمدتاً "نامطمئن بوده و بازده آن در بلندمدت ظاهر می گردد و نظام سنتی بانکی از طریق اعتبارات، بسختی کالاهای غیرمادی در اقتصاد دانش را تامین مالی می نمود. بدینصورت، توسعه شدید و بی سابقه مالیه که در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت بمیزان فراوانی وابسته به احتیاجات خاص اقتصاد دانش می باشد. وی اضافه می نماید که نقش مرکزی مالیه در نظام سرمایه داری معاصر به این دلیل است که مالیه همراه با اقتصاد دانش یک سیستم را ایجاد نموده اند و تحلیل هرکدام باید با توجه به احتیاجات خاص دیگری باشد. در این راستا، منطق نهادهای اساسی نظام سرمایه داری معاصر بویژه رشد بی سابقه بورسها، حاکمیت منطق سهامدار در بنگاه ها و حقوق مالکیت معنوی همگی در خدمت اقتصاد مبتنی بر دانش می باشند. اگرچه تحلیل ما در این کتاب از توسعه مالیه و جهانگرایی آن با بینش این اقتصاددان متفاوت است ولی تحلیل پلیون، نگرشی جدید و مهم بوده و بحث های فراوانی را بویژه در چرخه آکادمیک اروپایی بوجود آورده است.

۲ - جهانگرایی مالی

از دهه ۱۹۸۰ به بعد، ابعاد بازارهای مالی بطور بی سابقه ای افزایش یافته و سرمایه های نهادهای مالی، بنگاه ها، افراد و دولتها از مناطق مختلف جهان همواره در جستجوی سرمایه گذاری با سودآوری بالا می باشند. با توجه به بحران سوددهی در بخش واقعی اقتصاد، این سرمایه ها عمدتاً "بسوی سرمایه گذاری در تولیدات مالی رفته و

⁸⁴ El Mouhoub Mouhoud, Dominique Plihon, *Le savoir & la finance, liaisons dangereuses au Coeur du capitalisme contemporain*, Ed. La Découverte, paris, 200۹

حجم بازارهای مالی را بشدت افزایش دادند. سرمایه گذاران بدنبال سرمایه گذاری کوتاه مدت، با بهره های بالا بوده و همواره از بخشی به بخش دیگر، یا از تولیدی به تولید دیگر روی می آورند.

شخصی که در فرانسه دارای سهام می باشد می تواند سهام خود را فروخته و با پول آن دلار خریداری نماید، سپس سهام میکروسافت را در آمریکا با این دلارها مالک گردد. بعد، این سهام را فروخته و با دلارهای خود این ژاپن خریداری نماید و منتظر شود که این نسبت به به پزو مکزیکی ارزش اضافی کسب نماید تا در زمانی مناسب این ها را فروخته و پزو خریداری کند و با آن سهامی در بنگاه گاز آرژانتین که چندی پیش خصوصی شده را خریداری نماید و کل این داستان فقط با چند کلیک در کامپیوتر، بدون کنترل دولت و با هزینه بسیار پائین. این مثال ساده نمایانگر تحولات اساسی نظام سرمایه داری بوده و خطرات فراوانی را در بطن خود به همراه دارد. ظهور بحرانهای مالی پی در پی از دهه ۱۹۸۰ به بعد، معرف چنین خطراتی است.

بعد از بحران بدهی کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۸۲، بحرانهای مالی دیگر عبارتند از: بحران نظام پولی اروپا در سال های ۱۹۹۲-۹۳، بحران مکزیکی (۱۹۹۴-۹۵)، بحران جنوب شرق آسیا (۱۹۹۷-۹۸)، بحران روسیه و ورشکستگی صندوقهای سرمایه گذاری ریسک پذیر آمریکایی (LTCM)⁸⁵ (۱۹۹۸)، بحران برزیل (۱۹۹۹ و ۲۰۰۲)، بحران سقوط ارزش دارائیهای "اقتصاد نوین" و بحران ترکیه (۲۰۰۰)، بحران آرژانتین (۲۰۰۱) - (۲۰۰۳). بحران فعلی ساب پرایم، که در سال ۲۰۰۷ ظاهر شد، نمایانگر بی ثباتی و ناپایداری مدل رشدی است که بر اساس بازارهای مالی، شرکتهای چندملیتی و استراتژیهای ملی ناهماهنگ قرار دارد بدون هیچگونه قوائد و مقررات جهانی در تنظیم و هماهنگی آنها.

در این فصل، با تعریفی از جهانگرایی مالی، ابتدا، منشاء آن شرح داده خواهد شد، در این جا بویژه، قدرت گرفتن تفکرات نئولیبرالیستی که شرایط لازم جهت استقرار مدل مالی گرا را فراهم نمود شرح داده خواهد شد. سپس به ویژگی های جهانگرایی مالی اشاره خواهد شد، ابعاد بازار مالی و توسعه انفجاری آن در سه دهه گذشته، خصلت نابرابر آن در توزیع منافع و بویژه عاملین مهم این بازار و چگونگی استقرار آن در سطح جهانی توضیح داده شده و سرانجام، باید اشاره شود که اقتصاد مالی گرای دهه ۱۹۸۰ با منطق خاص خود، موجب ظهور پدیده های جدیدی گشت نظیر اقتصاد مجازی^{۸۶}، سوداگری، جدا شدن بخش مالی از نظام تولیدی که در آن سودآوری مالی با اهمیت تر از عملکرد تولیدی است. مالی گرایی و ایجاد پدیده های جدید بدون شک، اثرات قابل ملاحظه ای در زمینه رقابت در بخش مالی، در تخصیص سرمایه ها، در عملکرد بنگاه ها و بویژه رابطه دستمزدی خواهد داشت. با تحلیل این مسائل، درک بحرانهای پی در پی مالی که از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد هر بار جهان را لرزاند بهتر درک خواهد شد.

۲-۱: منشاء جهانگرایی مالی

کنار گذاشتن توافقات برتن وودز و همچنین اجرای سیاستهای واسطه زدایی و مقررات زدایی مهمترین محورهای شروع فرآیند آزادسازی بازارها بودند که از طریق سیاستهای نئولیبرالی در اکثر کشورهای صنعتی، با هدف نهایی آزادسازی حوزه مالی، به اجرا گذاشته شد. ولی باید گفت که انقلاب محافظه کارانه اوائل دهه ۱۹۸۰ در آمریکا و انگلستان مسائل دیگری در سطح وسیع تر نظیر روابط دستمزدی، شرایط کار، خصوصی سازی خدمات و غیره را نیز در بر می گرفت. با اینحال باید گفت آزادسازیها و مقررات زدایی حوزه مالی است که در مرکز سیاستهای نئولیبرالی قرار داشته و به مالیه آزاد شده مکانی را مجدداً اعطا خواهد نمود که از جنگ

⁸⁵ - Long-Term Capital Management (LTCM)

⁸⁶ - Virtual

جهانی اول به بعد آنرا از دست داده بود. در دوره ای که از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۵ قرار دارد می توان چندین مرحله فرآیند آزادسازی بازارها را مشاهده نمود. با تعریفی از جهانگرایی مالی متعاقبا" بشرح مراحل این آزادسازی می پردازیم.

تعریف جهانگرایی مالی : جهانگرایی مالی عبارت است از استقرار بازاری متحد و یکدست از سرمایه در سطح جهانی. این بدان معناست که شرکتهای چندملیتی، بانکها، سرمایه گذاران نهادی، دولتها، شرکتهای و افراد قادر خواهند بود بدون هیچ محدودیتی در هر جاییکه مایلند و هرزمانیکه بخواهند و با استفاده از کلیه ابزارهای مالی موجود در این بازار جهانی استقراض نموده و یا سرمایه گذاری نمایند.

منبعد، کسی که سرمایه گذاری نموده و یا استقراض می نماید در جستجوی بهترین سوددهی بوده و می تواند بدون هیچ مانعی از اوراقی به اوراق دیگر، از پولی به پول دیگر و یا از تکنیکهای پوششی به تکنیکهای متعدد دیگر روی آورد. عوامل بازار مالی می توانند اوراق قرضه منتشره به یورو را به دلار تبدیل نمایند، از سهام به معاملات اختیاری یا آپشن ها (Option) روی آورند، از آپشن به معاملات مدت دار یا فیوچر (Future) سوق بردارند و غیره. بطور کلی، این بازارهای خاص تبدیل به زیرمجموعه بازار مالی کلی شده که خود بصورت جهانی ظاهر می گردد. نظام مالی جهانی بصورت ابربازاری واحد درآمده که دارای ویژگی دوگانه است:

- از نقطه نظر مکان: بازارها به لطف شبکه های مدرن مخابراتی بیش از پیش در ارتباط با یکدیگرند.
- از نقطه نظر زمان: عملکرد این بازار جهانی بصورت مستمر، ۲۴ ساعته می باشد و همواره بازارهای مالی خاور دور، اروپا و آمریکای شمالی را پوشش می دهد.

منشاء جهانگرایی : مهمترین سیاستهای ناشی از کنفرانس برتن وودز عبارت بود از محدودیت های شدید در زمینه نقل و انتقال سرمایه در سطح جهانی. در داخل کشورها، نظام های مالی ملی بمیزان فراوانی تنظیم شده و تحت کنترل بانکهای مرکزی عمل نمودند. در واقع، این تفکر کینز بود که محدودیت تحرک جهانی سرمایه را در این کنفرانس مطرح و به تصویب رسانده بود. این بینش موجب می شد که کشورها قادر باشند سیاستهای کلان اقتصادی خود را با استقلال نسبی اعمال نمایند (سیاستهای کنترل سطح تقاضا از طریق ابزار نرخ های بهره، هزینه های دولتی، سیاستهای مالیاتی و غیره). کنترل حرکت جهانی سرمایه به کنترل ارزها نیز تعمیم می یافت، یعنی اولاً" در هر کشور، ارزهای کسب شده در خارج می بایست الزاماً" به پول ملی تبدیل می شدند و ثانیاً" برای خرید پولهای خارجی می بایست مجوز لازم از مقامات پولی کسب می گردید. در چنین نظامی، کسری تراز تجاری بوسیله ذخائر رسمی ارزی تحت نظام ارزی ثابت تامین مالی می گردید. طبعاً" شدت این کنترل ها نسبت به اوضاع اقتصادی متغیر بود. توسعه اقتصادی و اجتماعی ممتاز ۳۰ ساله دوره فوردیست را اقتصاددانان متعددی به ظرفیت دولتها در تنظیم و کنترل مالیه جهانی نسبت داده اند.

در اواخر دهه ۱۹۵۰، نظام برتن وودز با دو مشکل روبرو شد. اولی در ارتباط با عناصر مالیه جهانی است که از همان ابتدای استقرار این نظام بویژه در زمینه کنترل حرکت سرمایه با آن مخالف بودند و در این راستا، از اواخر دهه ۱۹۵۰ و بویژه در دهه ۱۹۶۰، "بازار ارزهای اروپایی" را ایجاد نمودند که بانکها در این بازارها بدون هیچ کنترل و خارج از هرگونه قواعد و مقررات ملی، بموازات نظام های مالی ملی شروع به عمل نمودند (به پیوست ۲ مراجعه شود) و دوم اینکه بتدریج دلار بعنوان پول جهانی حاکم گردیده و موجب هژمونی اقتصادی و مالی ایالات متحده آمریکا گردید.

در پایان دهه ۱۹۵۰، اقتصادهای اروپا و ژاپن که بازسازی شده و ذخائر دلار قابل ملاحظه ای را انباشت نموده بودند در رقابت شدیدی با آمریکا قرار می گیرند. این رقابت بتدریج تنش هایی را در زمینه برابری نرخ دلار – طلا ایجاد می نماید. در واقع، مدیریت دلار بوسیله آمریکا در اوائل دهه ۱۹۶۰، مشکلاتی را ایجاد نموده بود.

آمریکا بجای صرفه جویی در هزینه برنامه های اجتماعی که بوسیله لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت آمریکا ارائه شده بود، عملاً "هزینه های اجتماعی و اقتصادی و بویژه هزینه های نظامی جنگ ویتنام را از طریق انتشار دلار تامین مالی می نمود. این مسئله موجب ایجاد حجم عظیمی از دلار در خارج از مرزهای آمریکا گشت که بازار دلار اروپایی را تغذیه می نمود. در کل دهه ۱۹۶۰، هزینه های جنگ ویتنام و مسابقه تسلیحاتی آمریکا با روسیه سابق موجب وخیم شدن وضعیت کسری دو گانه تجاری - بودجه ای آمریکا و کاهش شدید ذخائر طلای این کشور گردید. تحت فشار کشورهای اروپایی بویژه فرانسه که مایل به تبدیل انبوه دلارهای خود به طلا بودند، آمریکا که دیگر قادر به تضمین رابطه دلار - طلا نبود، سرانجام در ۱۵ اوت ۱۹۷۱، عدم تبدیل پذیری دلار به طلا را اعلام نمود. این اعلام، در واقع، بیانگر پایانی نظامی بود که در سال ۱۹۴۴ طراحی شده بود. نرخهای تبدیل ارز که معمولاً ثابت بوده (ولی قابل تجدید نظر) بتدریج واگذار به مکانیزم های بازار شده و با تصمیمات کنفرانس جامائیکا در سال ۱۹۷۳، سرانجام بطور کامل شناور شدند.

با آزادسازی نرخهای ارز، اولین گام در راستای جهانگرایی مالی برداشته می شود. در این دوران، تفکرات نئولیبرالیستی بتدریج توسعه می یافت و در واقع می توان گفت که پایه ایدئولوژیکی مقررات زدایی نرخهای ارز ناشی از این بینش می بود. بعلاوه، تحت نظریه های همین بینش سربعا "ابزارهای لازم جهت مقابله با بی ثباتی ارزها نیز ارائه گردید، یعنی بازار پوشش ریسک ارزی. در واقع، بنگاه ها منبهد همواره در برابر تغییرات مستمر قیمت پولها که موجب بی ثباتی تجارت جهانی می شد، قرار می گرفتند و می بایست بطریقی خود را تضمین می نمودند. با این تضمین البته ریسک ارزی از بین نمی رفت بلکه فقط بوسیله کسانی که تولیدات پوششی می فروختند بعهده گرفته می شد، در واژگان مالیه، این افراد، سوداگران نامیده می شوند.

با بحران فوردیسم و کاهش سوددهی سرمایه گذاری در کشورهای پیشرفته، انتقال ابزار تولید بسوی کشورهای در حال توسعه صورت می گیرد و بانکهای چندملیتی نیز مشتریان خود را در این کشورها دنبال خواهند نمود. دهه ۱۹۷۰، در واقع، احیای مجدد جهانگرایی است. با ظهور بحران های نفتی و افزایش حجم دلارها در بازارهای مالی جهانی، همانطور که دیدیم، انتقال سرمایه بصورت شمال - جنوب صورت گرفته و نهایتاً در اوائل دهه ۱۹۸۰ منجر به بحران بدهی در کشورهای در حال توسعه می گردد. نتیجتاً شرایط نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ را می توان بدینصورت توصیف نمود: تورم بالا همراه با بیکاری (تورم رکودی)، افزایش قیمت های نفت، کاهش نرخهای رشد اقتصادی در کشورهای پیشرفته، کاهش سوددهی سرمایه و بویژه شکست سیاستهای کینزی که جهت پایان دادن به این وضعیت اتخاذ شده بودند. در چنین شرایطی است که نئولیبرالیسم با پیروزی تاجر در انگلستان در سال ۱۹۷۹ و ریگان در سال ۱۹۸۰ در آمریکا، با قدرت وارد صحنه می گردد (جهت مرور بر تاریخچه نئولیبرالیسم به پیوست شماره ۴ مراجعه شود).

تغییر اوضاع با تغییر سیاستها در آمریکا و بریتانیا شروع خواهد شد. در پائیز ۱۹۷۹، سیاست پولی آمریکا تغییر نموده و دولت سیاست نرخ بهره بالا را اتخاذ خواهد نمود. هدف اصلی عبارت است از مهار تورم که در راستای تجدید اهمیت سرمایه و مالیه در اقتصاد صورت می گیرد. در واقع، مهار تورم یکی از اجزاء مهم سیاستهای نئولیبرال در راستای بازسازی قدرت سرمایه مالی محسوب می شد. شرکتهای و بانکهای چندملیتی شدیداً با ادامه سیاستهای کینزی مخالفت داشته و دنبال افزایش نرخهای بهره بودند که از یکسو موجب افزایش سودهای سهام، بهره های دریافتی و غیره می شد و از سوی دیگر تورم را کاهش می داد.^{۸۷} این تغییرات که ابتدا در آمریکا و بریتانیا صورت گرفت متعاقباً با درجات مختلف در اکثر کشورها به اجرا درآمد. تغییرات در

^{۸۷} - کاهش تورم عمدتاً بسود بستانکاران و بضرر بدهکاران می باشد. افزایش نرخهای بهره با هدف اصلی کاهش تورم، یکی از دلائل اساسی افزایش شدید بدهی های خارجی کشورهای در حال توسعه می بود که متعاقباً به بحران بدهی ختم گردید.

این دو کشور همچنین تهاجمی بر علیه کارگران خواهد بود که با همکاری دولتها و با حمایت بنگاه های بزرگ و محیط تجاری و مالی به اجرا گذاشته شد. در هر دو کشور، نزاع اجتماعی صورت خواهد گرفت (کنترل کنندگان خطوط هوایی در آمریکا و معدنکاران در بریتانیا) که منجر به شکست سختی برای سندیکاهای کارگری این کشورها خواهد شد. تدابیر مقررات زدایی اجتماعی در واقع، موجب محدود شدن افزایش دستمزدها گردیده بود. هدف مورد جستجوی دیگر سیاستهای نئولیبرال عبارت بود از تجدید ساختار دولت. منظور تغییرات در اشکال دخالت های دولت در جهت مناسب تر برای شرکتهای و بانکهای چندملیتی است. علاوه بر تشدید قوانین و مقررات اجتماعی، هزینه های دولت رفاه برای خدمات عمومی، بهداشت، تعلیم و تربیت و غیره کاهش خواهند یافت. این سیاست بویژه در بریتانیا بشدت به اجرا گذاشته می شود ولی همچنین در آمریکا نیز مطرح بود، جایی که ریگان با برعکس نمودن یک فرمول قدیمی تأیید می نمود که منبع "دولت راه حل نبوده بلکه خود یک مشکل است".

چرا این همه حمله بر ضد خدمات دولتی؟ در واقع، این خدمات گران بوده و بنگاه ها از طریق مالیات باید در تامین مالی آن مشارکت داشته باشند. برخی از خدمات دولتی حامل سوددهی بودند نظیر تلفن و وجود انحصار دولت و بنگاه های دولتی موجب ایجاد مانع جهت حضور شرکتهای خصوصی در این بخش ها می شد. از دیگر بخش های سودآور باید به بهداشت اشاره نمود که خصوصی سازی آن شدیداً مورد درخواست شرکتهای خصوصی بود. نظام بازنشستگی دولتی که به بخش خصوصی واگذار گردید، بازار بسیار با اهمیتی را برای شرکتهای بیمه ایجاد نمود. این تدابیر موجب کاهش قدرت دستمزددبگیران گردید و جو ناامن اقتصادی و اجتماعی را برای آنها ایجاد نمود. در واقع، آنها منبع، می بایست به جستجوی کار پردازند، هزینه های بهداشت خود را تامین مالی نمایند. جهت آموزش اطفال خود که قبلاً "مجانی بود، هزینه پرداخت نمایند و مسئله مهم بازنشستگی را که به نهادهای خصوصی واگذار شده بود، تامین مالی نمایند. یکی از مهمترین برنامه های نئولیبرالی علاوه بر کاهش دخالت دولت در فعالیت های اقتصادی و باز توزیع درآمدها به نفع سرمایه، عبارت بود از مقررات زدایی بازارهای مالی (آزادی حرکت سرمایه ها، خرید و فروش قرضه ها، ایجاد تولیدات جدید مالی و ...) که حرکت جهانگرایی مالی دهه ۷۰ را بشدت در دهه ۱۹۸۰ تشدید خواهد نمود.

در دهه ۱۹۸۰، با انقلاب نئولیبرالیسم، الویت اساسی به بازار آزاد و بنگاه آزاد داده خواهد شد و ابعاد مالی گرایی اقتصاد تحت عملکرد عوامل متعددی شدیداً توسعه خواهد یافت. به لطف توسعه تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات، تحرک سرمایه در سطح جهانی بطرز بی سابقه ای افزایش می یابد. از طریق این تکنولوژیها، هزینه ارتباطات کاهش یافته و ارتباط بین بازارهای مهم مالی جهانی بصورت لحظه ای و ۲۴ ساعته برقرار خواهد شد بطوریکه کلیه بازارها بصورت بازاری واحد جهانی ظاهر خواهند شد. سیاست های نئولیبرالی در دهه ۸۰ میلادی و تحت توسعه سریع تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات منجر به ظهور سه پدیده گشته که در توسعه شدید بازارهای مالی نقش اساسی خواهند داشت. این سه پدیده در زبان فرانسه به قانون "سه D" معروف است:

- مقررات زدایی^{۸۸} یا حذف قواعد و مقررات اساسی ملی که مالیه هر کشور را تنظیم نموده و ورود و خروج سرمایه ها را کنترل می نمود موجب گشت سرمایه ها بدون هیچ مانعی قادر به جابجایی از بازاری به بازار دیگر باشند. این مقررات زدایی همچنین موجب ایجاد تولیدات مالی بسیار پیچیده و پرخطری گردید که اغلب بی قاعده و غیرشفاف بودند.

- واسطه زدایی^{۸۹}، از طریق حذف واسطه‌ها بویژه بانکها، سرمایه‌گذاران و بنگاه‌ها قادر خواهند بود بدون واسطه بانکها مستقیماً عملیات مالی در بازارهای مالی جهانی انجام دهند. برای مثال، بنگاه بجای استقرار از بانک، می‌تواند جهت تامین مالی خود دست به انتشار اوراق قرضه در لندن، پاریس و یا هر بازار مالی دیگر نماید. توسعه اینترنت یکی از عوامل مهم توسعه واسطه زدایی می‌باشد.
 - مرز زدایی^{۹۰} موجب حذف مرزهای موجود بین بازارهای مختلف می‌گردد، بازارهایی که قبلاً از یکدیگر مجزا بودند. منبهد، بازار پولی (بازار پول در کوتاه مدت)، بازار مالی (سرمایه‌ها در بلندمدت)، بازار ارز (تبدیل پول‌ها بین خود)، بازار مدت دار (آپشن‌ها، فیوچر، سوپ و غیره) به یک بازار واحد تبدیل گشته و سرمایه‌گذار می‌تواند در راستای منطق به حداکثر رساندن سود در کوتاه مدت براهتی از یک پول بسوی پول دیگر، از یک قرضه بسوی آپشن، از سهام بسوی معاملات فیوچر و غیره سرمایه خود را نقل و انتقال دهد. مرز زدایی موجب ظهور عرضه بی سابقه ابزارهای مالی گردید. این مسئله همچنین موجب سرعت بخشیدن به پدیده واسطه زدایی بوسیله بانکها گردید که علاوه بر فعالیت‌های سنتی شان، سرمایه‌های خود را در تولیدات جدید مالی که از سودآوری بالاتری برخوردار بود بکار گیرند.
- بینش‌های جدید در بنگاه‌ها و سازمان کار (انعطاف پذیری) که شروع حرکت آن از اواسط دهه ۱۹۷۰ می‌بود، در چارچوب سیاستهای نئولیبرالی، شدت خواهد گرفت. شرکت‌های بزرگ بیش از پیش فعالیت‌های خود را به مقاطعه‌کاران فرعی واگذار خواهند نمود و دستمزدبگیران با اشتغالی ناپایدار و متزلزل روبرو شده و از دستمزدهای پائینی برخوردار خواهند شد. نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی شدیداً کاهش می‌یابد. در سطح بین‌المللی، دکتین جدید نئولیبرالی به "اجماع واشنگتن" (پیوست شماره ۵) منتهی خواهد شد که بینش نئولیبرالی را به کلیه کشورهای جهان بویژه کشورهای در حال توسعه نیر تعمیم خواهد داد. سازمانهای بین‌المللی بویژه صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی نیز از طریق توافقات متعدد در زمینه آزادسازیهای مالی و تجاری، اجرای سیاستهای نئولیبرالی را در کشورهای در حال توسعه تحت مدیریت خود قرار خواهند داد.
- بدینصورت، تحت تاثیر تفکرات تاچریسم و ریگانیسم، اکثر کشورهای پیشرفته در اوائل دهه ۱۹۸۰، دست به اصطلاحات وسیع نظام‌های بانکی و پولی خود زدند. با افزایش بدهی‌های دولتی، خزانه‌داری کشورها دیگر قادر نبود انحصاراً بر سرمایه‌گذاران داخلی متکی باشد و می‌بایست جهت تامین مالی خود دست به سوی سرمایه‌گذاران خارجی دراز نماید. دولتها با سیاستهای آزادسازی نقل و انتقال سرمایه و مدرنیزه نمودن نظام‌های مالی خود توانستند بمیزان فراوانی به اهداف خود دست یابند. "دومینیک پلیون" در کتاب معروف خود "عدم تعادلات جهانی و بی‌ثباتی مالی"^{۹۱} رابطه‌ای مستقیم بین آزادسازی و جهانگرایی مالی از یکسو و کسری بودجه دولتها از سوی دیگر قائل شده است. در واقع، با افزایش هزینه‌های دولت (افزایش قیمت‌های انرژی، افزایش بدهیها، افزایش واردات و ...) دولتها از طریق انتشار اوراق قرضه به شکار سرمایه‌گذاران خارجی بویژه "سرمایه‌گذاران نهادی"^{۹۲} رفتند. ولی برای جذب سرمایه‌گذاران خارجی می‌بایست نرخهای بهره پرداختی بمیزان کافی جذاب باشد. در این راستا، دولتها با مقررات زدایی بازارهای مالی، تغییرات قیمت پول یعنی نرخهای بهره را به مکانیزم عرضه و تقاضای بازار واگذار نمودند. این تعدیلات در واقع، منشاء دومین آزادسازی بزرگ قیمت‌های

⁸⁹ - Désintermédiation

⁹⁰ - Décloisonnement

⁹¹ - D. Plihon, Déséquilibres mondiaux et instabilité financière : la responsabilité des politiques libérales – quelques repères keynésiens, Coll. Syros, Paris, 2000.

⁹² - Investisseurs institutionnels

اساسی مالیه می باشد. این دومین مقررات زدایی بمانند اولی (مقررات زدایی نرخهای تبدیل ارز) شوک بزرگی بر اقتصاد حقیقی وارد ساخت. منبهد، نرخهای بهره در بلندمدت بوسیله بازارها تعیین می شدند و نه با سیاستهای دولتها، مسئله ای که سیاستهای ایجاد رونق دولتها (سیاستهای کینزی) را بشدت زیر سؤال می برد. در اینجا نیز در برابر خطرات ناشی از نوسانات نرخهای بهره، ابزارهای پوششی ایجاد گشت. در پایان دهه ۱۹۸۰، بازار مشتقات مالی بشدت افزایش یافته و نتیجتاً "به موازات آن، عملیات سوداگری نیز بمیزان فراوانی توسعه یافت. باز در اینجا، خطر نرخ بهره از بین نخواهد رفت بلکه به دیگران منتقل خواهد شد.

این تغییر و تحولات عمیق نظام مالی جهانی نتیجه آزادسازی مالی کشورهای پیشرفته در دهه ۱۹۸۰ می باشد. کلیه اشکال کنترل نرخهای بهره، اعتبارات و نقل و انتقالات سرمایه ها بتدریج حذف گردید. مقررات زدایی یکی از عناصر کلیدی و موتور جهانگرایی مالی می باشد زیرا موجب سرعت بخشیدن گردش جهانی سرمایه مالی گردید. گشایش نظام مالی ژاپن در سالهای ۱۹۸۳-۸۴ که تحت فشارهای آمریکا به این کشور تحمیل شد و همچنین حذف نظام های ملی کنترل ارز در اروپا و ایجاد بازار واحد سرمایه ها در سال ۱۹۹۰ و آزادسازی های مالی و تجاری وسیع کشورهای جدید صنعتی تحت فشار صندوق بین المللی پول و آمریکا نمونه هایی از مقررات زدایی و گشایش حساب مالی تراز پرداختهای کشورها می باشد.

با مقررات زدایی و آزادسازیهای نرخهای ارز و نرخهای بهره، عدم اطمینان برای عاملین بازارها بیش از پیش افزایش می یابد. بنگاه ها سعی خواهند نمود خود را در برابر نوسانات قیمت های پولها و نرخهای بهره پوشش دهند. در واقع، آنها نمی توانستند قبول نمایند که منافع ناشی از فروش تولیدات صادراتی شان تحت نوسانات نرخ ارز به ضرر تبدیل شود. در این راستا، تولیدات مشتقه بشدت توسعه یافتند، تولیداتی که بر اساس نرخهای بهره، قیمت های بورس و یا اعتبارات رهنی قرار داشت (همان "ساب پرایم" معروف در آمریکا که بحران آنرا متعاقباً "تحلیل خواهیم نمود). تولیدات مشتقه سپس در اقتصاد واقعی وارد شده و تولیداتی نظیر نفت، مواد اولیه و یا مواد غذایی را نیز در بر گرفتند. افزایش انفجاری بازارهای تولیدات مشتقه مرحله دیگر از فرآیند جهانگرایی مالی است.

توسعه استثنایی بازارهای تولیدات مشتقه نمی تواند فقط بوسیله فعالیت های پوشش ریسک توجیه گردد. در واقع، هدف اولیه پوشش بتدریج جای خود را به سوداگری خواهد داد. این اهداف سوداگری است که بوسیله منابع سوداگر (برای مثال صندوق های سرمایه گذار مخاطره) حوزه مالی را بطرز بی سابقه ای توسعه می دهند. باید گفت که عملیات در زمینه تولیدات مشتقه در اوائل دهه ۱۹۸۰، کمتر از ۱۰۰۰ میلیارد دلار بود. در اوائل قرن بیست و یکم، این عملیات ۱۴۰۰ برابر گردید! بحران بورسی سال ۱۹۸۷، همچنان که بحران های شدید نظام پولی اروپا در سالهای ۱۹۹۲ و ۹۳، عمیقاً "منشاء در نقل و انتقالات وسیع سوداگری سرمایه ای دارند. (پیوست شماره ۶)

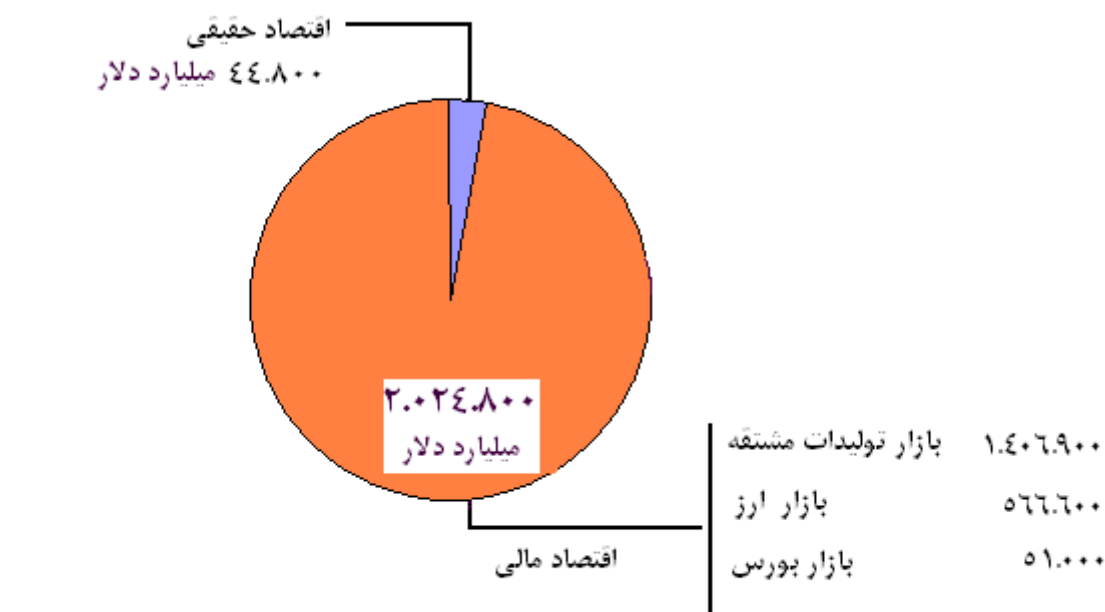
۲-۲: ویژگی های جهانگرایی مالی

ابعاد بازارهای مالی: انفجار مالیه در سطح جهانی، بدون شک، اساسی ترین و مهمترین جنبه جهانگرایی معاصر می باشد. داده های آماری بخوبی بیانگر این پدیده می باشند. اگر بازار ارز یعنی بازاری که در آن پولهای کشورهای مختلف بین یکدیگر مبادله می گردند را برای مثال انتخاب نمائیم که نماد بسیار خوبی از جهانگرایی مالی است، مشاهده می نمائیم که روزانه بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار در این بازار مبادله می گردد. یعنی بیشتر از تولید ناخالص داخلی سالانه بسیاری از کشورهای بزرگ صنعتی. از سوی دیگر، حجم عملیات این بازار نسبت به

کل تجارت جهانی کالا و خدمات که در سال ۱۹۷۳ به میزان ۲ به ۱ می بود، در سالهای ۱۹۸۰، ۱۹۹۲ و ۲۰۰۶ به ترتیب به نسبت ۱۰ به ۱ در سال، ۵۰ به ۱ و ۱۰۰ به ۱ افزایش یافت^{۹۳}. در تشریح این مسئله باید گفت در گذشته عملکرد نظام مالی جهانی عبارت بود از تامین مالی تجارت جهانی و کسری های تراز پرداخت کشورها. باری، امروزه مالیه جهانگرا شده منطبق خاص خود را دنبال نموده که تقریباً "ارتباط چندانی با احتیاجات اقتصاد جهانی ندارد. عمده عملیات مالی جهانی در فعالیت های خرید و فروش ارزها و ابزارهای مالی با طبعی سوداگر خلاصه می گردد. در واقع، بیش از ۹۰ درصد عملیات فعلی مالی جهانی عملیات سوداگر بوده و در راستای کسب سودهای سریع و کوتاه مدت صورت می پذیرد.

فرانسوا مورن، اقتصاد داندن فرانسوی، در کتاب معروفش بنام "دیوار جدید پول"^{۹۴} ابتکارات آماری خاصی را ارائه نموده است. وی میزان نقدینگی مبادله شده در بازارهای بین بانکی در سطح جهانی که از یکسو به عملیات مالی تخصیص یافته و از سوی دیگر برای تسویه مبادلات کالا و خدمات صورت گرفته را محاسبه نموده است. در سال ۲۰۰۵، این نقدینگی برای دو منظور فوق بیش از ۲۰۰۰ "ترا" دلار^{۹۵} می بود. یعنی چیزی نزدیک به ۵۰ برابر تولید ناخالص داخلی جهانی در این سال (۴۴/۸ ترا دلار). بموجب وی، این عدم تقارن عمیق بین جریانهای واقعی و مالی نمایانگر سلطه مالیه بر حوزه واقعی اقتصاد (تولید ناخالص داخلی) می باشد.

نمودار ۳: مالیه و اقتصاد حقیقی



ویژگی عمیقاً نابرابر مالیه جهانی: در نظریه های مالیه، یکی از مهمترین مزیت های جهانگرایی مالی که به آن اشاره می گردد، میسر ساختن تامین مالی کلیه کشورهای جهان از طریق انتقال آزاد و سریع سرمایه در سطح

^{۹۳} - El Mouhoub Mouhoud, Dominique Plihon, *Le savoir & la finance, liaisons dangereuses au Coeur du capitalisme contemporain*, Ed. La Découverte, paris, 2009, p. 36.

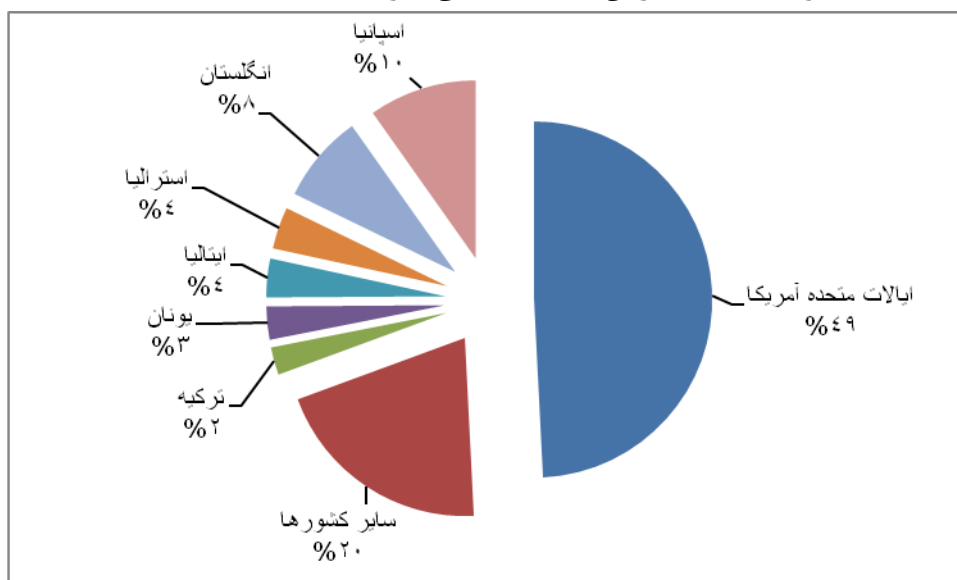
^{۹۴} - François Morin, *Le Nouveau Mur de l'argent, Essai sur la finance globalisée*, Ed. Seuil, Paris, 2006.

^{۹۵} - هر ترا دلار معادل ۱۰۰۰ میلیارد دلار می باشد.

جهانی است. ولی واقعیت فعلی با مفاهیم نظری فاصله فراوانی دارد. در واقع، جریانهای مالی جهانی در دست تعداد کوچکی از کشورها و عاملین مالی تمرکز یافته است. در این زمینه، سه گروه از کشورها را می توان مشخص نمود: کشورهای پیشرفته، کشورهای در حال توسعه و در میان این کشورها، گروه کشورهای معروف به کشورهای "نوظهور" که در دو دهه گذشته حساب سرمایه تراز پرداختهای خود را به مالیه جهانی باز نموده اند. کشورهای در حال توسعه اگرچه ۸۰ درصد جمعیت جهان را دارا می باشند ولی فقط بخش کوچکی از جریانهای مالی جهانی را دریافت می نمایند. در سال ۲۰۰۷، جریان سرمایه گذاریهای مستقیم خارجی که عمدتاً در راستای تاسیس کارخانجات و خرید بنگاه ها عمل می نماید، به میزان کمتر از ۳۰ درصد کل سرمایه های ورودی به کشورهای در حال توسعه بوده که از آن نیز نیمی فقط به چند کشور نوظهور نظیر چین، هند و کره جنوبی اختصاص یافت. این بدان معناست که اکثریت بزرگی از کشورهای در حال توسعه در عمل خارج از جهانگرایی مالی قرار گرفته اند.

در نمودار پائین می توان مشاهده نمود که آمریکا به تنهایی نزدیک به ۵۰ درصد از کل جریان سرمایه جهانی را دریافت نموده که عمدتاً در راستای تامین مالی کسری عظیم تراز پرداخت هایش به خدمت گرفته می شود.

نمودار ۴: مهمترین واردکنندگان سرمایه در سال ۲۰۰۷^{۹۶}



چین با ۲۱.۴٪ از کل صادرات سرمایه در سال ۲۰۰۷، ژاپن (۱۲.۶٪)، کشورهای نفتی خاورمیانه (عربستان ۶.۰٪، کویت ۳.۱٪ و امارات ۲.۵٪)، آلمان (۱۱٪) و روسیه (۴.۵٪) بیش از ۶۰ درصد از سرمایه ها را در سطح جهانی ارائه می نمایند. بدینصورت، جهانگرایی مالی معرف تمرکز شدید جریان سرمایه بسود تعداد اندکی از کشورها بویژه اولین قدرت اقتصادی جهانی است.

استقراض انبوه کشورهای پیشرفته در بازارهای جهانی: اگر اکنون توجه مان را بسوی عواملی که در بازارهای مالی فعالیت می نمایند جلب نمائیم، چهار گروه از عاملین را مشاهده خواهیم نمود، یعنی دولتها، شرکتهای چندملیتی، خانوارها و سرمایه گذاران که عمدتاً متعلق به کشورهای ثروتمند صنعتی بوده و بیشترین منافع را از جهانگرایی مالی به خود اختصاص می دهند.

^{۹۶} - IMF, *World Economic Outlook* database as of March 18, 2008.

دولتهای کشورهای ثروتمند در راستای تامین مالی بدهی هایشان به میزان فراوانی به بازارهای مالی جهانی روی آوردند، این مسئله بویژه در دهه ۱۹۸۰ با انتشار اوراق قرضه دولتی کشورها ابعاد بزرگی به خود گرفت. در این دهه، دولتها جهت جذب سرمایه گذاران خارجی بخش مالی خود را از طریق اصلاحات سریع و شدید متحول نمودند. دو سری از تدابیر جهت اصلاحات اتخاذ گردید: اولاً "آزادسازی مالی شدید با هدف حذف کلیه موانع موجود در نقل و انتقال سرمایه ها صورت پذیرفت و ثانیاً" مدرنیزه کردن بخش مالی از طریق استفاده از تکنولوژی های جدید مخابراتی و ارائه ابزارهای متعدد مالی. این دو سیاست در سطح اتحادیه اروپا بسط یافته و در نهایت منجر به استقرار بازار واحد سرمایه در سال ۱۹۹۰ و ایجاد پول واحد در سال ۱۹۹۹ گردید. بدینصورت، از ابتدای دهه ۱۹۸۰، بازارهای اوراق قرضه دولتی کشورهای بزرگ صنعتی بعنوان یکی از دلائل مهم جهانگرایی مالی محسوب می گردد.

در جدول ذیل، تکامل اوراق قرضه دولتی خریداری شده بوسیله سرمایه گذاران خارجی در کشورهای بزرگ صنعتی در دهه ۱۹۸۰ نشان داده شده است.

جدول ۸ : تامین مالی بدهی دولتی از طریق بازار جهانی

(سهم سرمایه گذاران خارجی در کل بدهی دولتی به %)

۱۹۹۲	۱۹۷۹	
۲۰/۴	۱۸/۵	ایالات متحده آمریکا
۵/۶	۲/۳	ژاپن
۲۵/۹	۵/۰	آلمان
۳۱/۸	۰/۰	فرانسه
۶/۱	۱/۲	ایتالیا
۱۲/۵ (۱۹۹۱)	۱۱/۴ (۱۹۸۵)	انگلستان
۲۷/۷	۱۵/۰	کانادا

ماخذ: صندوق بین المللی پول و بانک جهانی

رابطه کسری دولتی - جهانگرایی مالی، ابتدا از ایالات متحده آمریکا شروع شد. وضعیت بودجه آمریکا، در واقع، بسرعت رو به خرابی گذاشته و از وضعیت تعادل در پایان دهه ۱۹۷۰ به کسری معادل ۳/۸٪ تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۸۵ رسید. از ابتدای دهه ۲۰۰۰، کسری دولتی آمریکا از ۸ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور فراتر خواهد رفت. حساب جاری تراز پرداختهای آمریکا نیز به همین طریق از وضعیت تعادل به کسری رسید. این بدان معناست که آمریکا جهت احتیاجات تامین مالی کسری بودجه خود به سرمایه گذاران خارجی روی آورد. بدنبال این تکامل، آمریکا که تا اواخر دهه ۱۹۷۰، اولین بستانکار جهانی بود، به مهمترین بدهکار جهانی تبدیل می گردد. روی آوردن انبوه آمریکا به استقراض های بین المللی موجب تغییرات عمیقی در توزیع نقل و انتقال جهانی سرمایه ها بین مناطق مهم اقتصاد جهانی گشت و دقیقاً "از این زمان به بعد، شاهد ظهور فرآیند جهانگرایی مالی خواهیم بود. برای کشورهای اتحادیه اروپا (۱۵ کشور در دهه ۸۰)، بدهی دولتی که در سال ۱۹۸۰ به میزان ۳۸ درصد تولید ناخالص داخلی آنها بود در سال ۲۰۰۷ به ۶۶ درصد افزایش یافت.

جهانگرایی مالی و شرکتهای چندملیتی : در کنار دولتها، شرکتهای چندملیتی دیگر عوامل مهم بازارهای مالی جهانی می باشند. تحولات اخیر مالیه جهانی یعنی عمدتاً^{۹۸} از اواسط دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ وابسته به احتیاجات جدید شرکتهای در چارچوب جهانگرایی فعالیت های تولیدی شان می باشد. شرکتهای چندملیتی در راستای رقابت پذیری بیشتر و بهینه سازی عملیاتشان در سطح بین المللی با هدفی دوگانه یعنی کاهش هزینه های دستمزدی، مالیاتی و مالی از یکسو و از سوی دیگر دستیابی به مزیت های مناطق خاص به بسط فعالیت های تولیدی شان پرداختند. در این راستا، دو استراتژی مهم این شرکتهای عبارت است از انتقال ابزار و وسائل تولید به سوی کشورهای با مزیت بیشتر^{۹۷} و ادغام شرکتهای و یا خرید آنها.^{۹۸} این دو استراتژی شرکتهای چندملیتی که در قلب جهانگرایی قرار داشته مستلزم حجم قابل ملاحظه منابع مالی و همچنین ابزارهای جدید مالی بود. در گذشته، قبل از سرعت گرفتن جهانگرایی مالی، توسعه فعالیت های جهانی شرکتهای چندملیتی عمدتاً^{۹۸} از طریق سرمایه گذاری مستقیم خارجی صورت می پذیرفت که معمولاً^{۹۸} تامین مالی آن بر اساس منابع مالی خاص شرکتهای و یا دولتهای مادر آنها قرار داشت. با آزادسازیهای مالی که در بسیاری از کشورها صورت پذیرفت، شرکتهای چندملیتی می توانند منبع جهت تامین مالی خود آزادانه به بازارهای محلی کشورهای میزبان دستیابی داشته و از آنها استفاده نمایند.

در حالیکه توسعه مالیه جهانی در دهه ۱۹۸۰ وابسته به پویایی بازارهای قرضه دولتی بوده که خود ناشی از افزایش احتیاجات مالی کشورها می بود، در طول دهه های بعدی، این مسئله به توسعه سریع بازارهای سهام و قرضه های خصوصی در راستای تامین مالی شرکتهای چندملیتی وابسته گردید.

جدول ۹: انفجار بدهی قرضه های جهانی* (نسبت به تولید ناخالص داخلی)

۲۰۰۷	۲۰۰۰	۱۹۹۰	۱۹۸۰	۱۹۷۰	
۴۰	۱۷/۸	۳/۱	۰/۷	۰/۱	آمریکا
۹۷/۸	۴۷/۹	۴/۵	۰/۴	۰/۱	آلمان
۶۴/۶	۲۴	۷/۸	۲/۱	۰/۱	فرانسه
۹۸	۴۰/۸	۱۴/۹	۲/۳	۰/۲	انگلستان

*. مجموع قرضه های دولتی و خصوصی

ماخذ: صندوق بین المللی پول - بانک جهانی ترمیم و توسعه

مسئله ای که در تامین مالی شرکتهای چندملیتی از اهمیت بالایی برخوردار است، احتیاجات مالی آنها در ارتباط با عملیات ادغام و خرید است. همانطور که در بخش سیاست های ایجاد ارزش سهمی خواهیم دید، تعدد عملیات ادغام و خرید شرکتهای چندملیتی، حجم نقل و انتقالات را در بازارهای مالی شدیداً^{۹۸} افزایش خواهد داد.

نقش خانوارهای کشورهای ثروتمند در تامین مالی بازارهای مالی : خانوارهای کشورهای ثروتمند نقشی اساسی در پویایی بازارهای مالی جهانی داشته و می توان ادعا نمود که فرآیند جهانگرایی مالی دهه های اخیر بدون در نظر گرفتن تقاضای شدید دارندگان ثروت های مالی جهت سرمایه گذاری درک نخواهد شد. ثروت های مالی در

97 - Délocalisation

98 - Fusion - Acquisition

دست خانوارهای ثروتمند تعداد محدودی از کشورهای پیشرفته متمرکز می باشد بویژه کشورهای آمریکا، اروپا و ژاپن. با استقرار مدل نئولیبرالیسم از اوائل دهه ۱۹۸۰، ساختار درآمدها و دارائیهها بتدریج به نفع کادرهای بالا و مدیران اکثر کشورهای پیشرفته تغییر شکل داد. برای مثال، در سه دهه اخیر، در آمریکا، ۱۵ درصد از درآمد ملی بسوی ۱ درصد از ثروتمندترین افراد این کشور سوق برداشت در حالیکه اکثر دستمزدبگیران با رکود قدرت خرید روبرو بودند. همانطور که متعاقبا " خواهیم دید، کاهش دستمزدها در راستای استقرار مجدد سود بنگاهها در چارچوب سیاست های نئولیبرالیستی صورت پذیرفت و با افزایش سود بنگاهها، این کادرهای بالای شرکتهها بودند که بیشترین منافع را کسب نموده و آنرا در بازارهای مالی سرمایه گذاری نمودند.

عوامل متعددی در رشد سریع سرمایه گذاری مالی خانوارها نقش داشتند. افزایش عدم امنیت و نااطمینانی از آینده که عمدتا " شامل بازنشستگان می گردید موجب شد که افراد پس اندازهای خود را در راستای تامین آینده افزایش دهند. افزایش پس انداز از طریق شرایط مناسب مالیاتی برای پس انداز و رقابت در بازارهای مالی جهت پرداخت بهره، تشویق می شد. بعلاوه، فرهنگ سرمایه گذاری در بورس اشاعه یافت از جمله برای پس اندازکنندگان کوچک. برای مثال، در فرانسه، در دهه ۲۰۰۰، از هر سه خانوار، یک خانوار منبعد دارای دارائی مالی بوده و نزدیک به ۴۰ درصد دارائی خانوارها بصورت سهام یا قرضه و غیره می بود در مقایسه با یک سوم دارائیهای بورسی در دهه ۱۹۷۰. عوامل جمعیت شناسی نیز نقشی مهم در این تحولات ایفا نمودند. در بعد از جنگ جهانی دوم پدیده افزایش تولد که به "Baby Boom" معروف است در اکثر کشورهای پیشرفته صورت پذیرفت. امروزه این کشورها با مشکل مسن شدن جمعیت روبرو هستند که خود ناشی از سه عامل می باشد: کاهش باروری (۱ یا ۲ بچه برای هر زن)، رسیدن به سن بازنشستگی بسیاری از اطفالی که در دوره بعد از جنگ دنیا آمده بودند که همچنین به "Papy Boom" معروفند و سرانجام، افزایش طول عمر افراد که در عرض ۵۰ سال برای مردان از ۶۳ به ۷۵ سال و برای زنان از ۶۸ به ۸۲ سال افزایش یافت. در فرانسه بر اساس مطالعات "موسسه ملی آمار و مطالعات اقتصادی"^{۹۹}، سهم افراد بیشتر از ۶۰ سال در جمعیت فرانسه از ۱۶/۲ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۱۹ درصد در سال ۱۹۹۰ و ۲۰/۶ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته و پیش بینی شده که در سال ۲۰۳۰ به میزان ۳۰ درصد و در سال ۲۰۵۰ به یک سوم کل جمعیت افزایش خواهد یافت. پدیده مسن شدن جمعیت همچنین در اکثر کشورهای ثروتمند صنعتی نیز مشاهده می گردد. این مسئله جمعیت شناسی اثر قابل ملاحظه ای در انباشت دارائی های مالی در اکثر کشورهای پیشرفته در برداشته است. در اینجا است که مالیه به جمعیت شناسی مرتبط می گردد. مطالعات نمایانگر وجود رابطه ای مستقیم بین افزایش نرخ انباشت مالی و افزایش سن جمعیت می باشد. در واقع، افزایش طول عمر موجب افزایش دوره غیرفعال افراد شده و این مسئله افراد را تشویق به پس انداز بیشتر می نماید تا قادر باشند سطوح مصرف آینده خود را تامین و حفظ نمایند. مطالعه دیگری از "مجمع ملی اعتبار و اوراق تجاری" در مورد فرانسه به دو نتیجه گیری رسیده است: بدنبال افزایش سن، دارائی خانوارها افزایش یافته و ساختار آن تغییر می یابد. در ۴۵ سالگی سهم مسکن در بطن دارائیهای ناخالص خانوارها تا سطح ۵۰ درصد افزایش می یابد و سپس سرمایه گذاری مالی بویژه سهام مظنه شده در بورس با بالا رفتن سن بطور مستمر افزایش می یابد. در مجموع، افراد با سن بالاتر از ۵۵ سال در فرانسه، نزدیک به ۷۰ درصد از ارزش های سهام بورس را در اختیار دارند. این نتایج بمیزان فراوانی مشابه دیگر کشورهای صنعتی است. بدینصورت، مسن تر شدن جمعیت کشورهای ثروتمند با افزایش انباشت مالی آنها

⁹⁹ -Isabelle Robert-Bobée , Projections de Population 2005-2050, Viellissement de la population en France métropolitaine, Economie et Statistique, INSEE (Institut National de la Statistique et des Etudes Economiques), no. 408-409, mai 2007.

همراه است. این مسئله بخوبی تقاضای همواره در حال افزایش سرمایه گذارهای مالی را توجیه نموده و دلیل مهم توسعه سریع بازارهای مال در کشورهای پیشرفته می باشد.

حاکمیت مطلق سرمایه گذاران مالی در مالیه جهانگرا شده: یکی از نتایج افزایش ثروت مالی خانوارها، توسعه مدیریت جمعی پس انداز می باشد. دارائیهای مالی افراد، برای مثال، جهت تامین مالی بازنشستگی شان)، اغلب بوسیله صندوقهای سرمایه گذاری مدیریت می گردند که همچنین به "سرمایه گذاران نهادی" و یا "زین زین" (ZINZIN) معروفند. سرمایه گذاران نهادی معمولاً به سه دسته تقسیم می شوند: "صندوقهای بازنشستگی" که پس انداز بازنشستگی را در کشورهای عمدتاً انگلوساکسون مدیریت می نمایند. "صندوقهای سرمایه گذاری مشارکتی"^{۱۰۱} یا بنگاه های سرمایه گذاری که در فرانسه به سیکاو (SICAV) معروفند (کمپانی های سرمایه گذار با سرمایه متغیر) و سرانجام شرکتهای بیمه.

در سه دهه گذشته، اهمیت سرمایه گذاران نهادی در اقتصاد جهانی بطرز قابل ملاحظه ای افزایش یافته است. در پایان سال ۲۰۰۶، دارائیهای آنها در جهان به ۶۲۰۰۰ میلیارد دلار بالغ می شد، رقمی که از مجموع تولید ناخالص کشورهای بزرگ صنعتی پیشی می گیرد. اهمیت این رقم همچنین در مقایسه با ۲۰۰۰ میلیارد دلار دارائی انباشت شده چین ناشی از اضافی تراز تجاری اش مشخص می گردد. در سال ۲۰۰۶، صندوقهای بازنشستگی در جهان، ۳۶/۷ درصد دارائیهای اشخاص ثالث را مدیریت می نمودند و سهم شرکتهای سرمایه گذاری و شرکتهای بیمه بترتیب ۳۵/۲ و ۲۸/۱ درصد می بود. مالکیت این دارائیهها بطرز بسیار نابرابری به نفع کشورهای ثروتمند توزیع شده که اولین آنها آمریکا با ۵۲ درصد می باشد. سهم دیگر کشورها عبارت است از: انگلستان ۸٪، ژاپن ۶/۸٪ و فرانسه ۶/۱٪. کلیه این داده ها، یکبار دیگر معرف این مسئله است که تا چه میزانی مالیه جهانی در تعداد انگشت شماری از کشورها و عوامل مالی ثروتمند آنها تمرکز یافته که معرف فرآیندی بشدت نابرابر می باشد.

مسئله بسیار مهمی که باید به آن اشاره شود این است که سرمایه گذاران نهادی سهم مهمی از سرمایه بنگاه ها را در اختیار دارند. در سال ۲۰۰۰، ارزیابی می شد این سهم برای بنگاه های مظنه شده در بورس حدود ۵۰ درصد می باشد. در اختیار داشتن چنین سهمی در بنگاه ها اثرات قابل ملاحظه ای داشته که اکثر اقتصاددانان به آن اشاره نموده و معمولاً در دو سطح خود را نشان می دهند:

۱ - حاکمیت بنگاه ها^{۱۰۲} بوسیله سرمایه گذاران نهادی

۲ - تقاضای راندمان مالی بالا

سرمایه گذاران نهادی که معمولاً در وضعیت سهامداران اقلیت قرار دارند، عموماً "مایل نیستند بصورت مستقیم در مدیریت بنگاه ها مشارکت نمایند ولی تقاضا دارند که بنگاه ها تحت اصول حاکمیت بنگاه ها بویژه در زمینه ارائه اطلاعات شفاف به سهامداران، در ارائه مستمر حساب ها و احترام به حقوق سهامداران اقلیت، تحت کنترل آنها قرار گیرند.

استراتژی این سرمایه گذاران عبارت است از یکسو، به حداکثر رساندن ارزش بورسی و راندمان مالی بنگاهی که در آن سرمایه گذاری نموده اند و از سوی دیگر، ایجاد انگیزه کافی در مدیران بنگاه ها جهت ارضاء اهدافشان. در این راستا، سرمایه گذاران نهادی ضوابط و استانداردهای سودآوری را به مدیران بنگاه ها تحمیل

100 - Pension Funds

101 - Mutuel Funds

102 - Corporate Governance

می نمایند. این استانداردها که بر اساس ROE^{۱۰۳} محاسبه می گردد عبارت است از نسبت سود خالص بر سرمایه خاص بنگاه. مدیران بنگاه ها تحت فشار سرمایه گذاران باید همواره از طرق مختلف سودآوری بالای بنگاه را تامین نمایند. همانطور که متعاقباً^{۱۰۴} در بخش اثرات مالی گرایي خواهیم دید، این بینش در دو دهه گذشته اثرات بسیار نامطلوبی بر اشتغال داشته و عملیات سودآوری را بیش از پیش توسعه و فاصله اقتصاد مالی از اقتصاد حقیقی را افزایش داده است. سرمایه داران نهادی همچنین در راستای اطاعت مدیران از خواسته های آنها، از طریق ارائه پاداش های مختلف^{۱۰۴}، انگیزه مدیران را دستیابی به سودآوری بالا افزایش می دهند. مدیران بنگاه جهت نیل به اهدافی که سرمایه گذاران نهادی برای آنها تنظیم نموده از تکنیک های مختلفی استفاده می نمایند. برای مثال، بنگاه سعی خواهد نمود در زمینه فعالیت های خاص خود متمرکز گردد، سهام خود را باز خرید نماید و یا از طریق صرفه جویی در سرمایه، سودآوری خود را افزایش دهد.

در زمینه فعالیت های خاص بنگاه باید گفت کلیه فعالیت هایی که سودآوری اش از میزانی که سهامداران تعیین نموده اند پائین تر باشد باید بوسیله مدیران کنار گذاشته شود. میزان فراوان بیکاری های بورسی ناشی از بستن کارخانجاتی که سودآوری آنها ناکافی تشخیص داده شده، معرف این منطق می باشد. یکی دیگر از ابزارهای افزایش نرخ سود عبارت است از باز خرید سهام بنگاه. این مسئله موجب افزایش سودآوری مالی برای سهامداران خواهد شد زیرا با باز خرید سهام، تعداد سهامداران کاهش یافته و سود بنگاه بین افراد کمتری تقسیم خواهد شد. شیوه دیگر، کاهش میزان سرمایه خاص بنگاه می باشد. این هدف می تواند بطرق مختلف محقق شود نظیر مقاطعه کاری و برون سپاری برخی از فعالیت های بنگاه به دیگران که موجب کاهش دستمزدهای بنگاه شده و نتیجتاً^{۱۰۵} منجر به کاهش هزینه بنگاه خواهد شد. بنابراین می توان گفت برای سرمایه گذاران نهادی، بنگاه بطور کلی بعنوان یک دارائی مالی تلقی شده که هدف عبارت خواهد بود از افزایش ارزش آن در بازارها. نتیجه مهم چنین بینشی عبارت است از "مالی گرایي" مدیریت بنگاه که در آن منطق مالی بر منطق صنعتی و اشتغال الویت خواهد داشت.

دیگر عوامل مهم بازارهای مالی

در کنار سرمایه گذاران نهادی، در دو دهه اخیر، بازارهای مالی شاهد ظهور و توسعه قابل ملاحظه سه دسته از سرمایه گذاران دیگر نیز بود. این سرمایه گذاران عبارتند از: صندوقهای سرمایه گذاری ریسک پذیر^{۱۰۵} که همچنین به صندوقهای سوداگر نیز معروفند، صندوقهای خصوصی سهام^{۱۰۶} و صندوقهای ارزی دولتی^{۱۰۷}. همانطور که می توان در جدول ذیل مشاهده نمود، دارائیهای مدیریت شده بوسیله این سه نوع سرمایه گذاران بسیار کمتر از سرمایه گذاران نهادی است ولی نفوذ و اعتبارشان از میزان دارائی هایشان بیشتر است.

جدول ۱۰: مهمترین سرمایه گذاران مالی

(کل دارائی های مدیریت شده در جهان به میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶)

سرمایه گذاران نهادی	۶۱.۸۵۹
---------------------	--------

103 - Return On Equity

۱۰۴ - نظیر **Stock Options** از اواخر دهه ۱۹۹۰ به بعد، سرمایه گذاران نهادی به مدیران و کادریهای بالای بنگاه، در راستای کسب نتایج تعیین شده، دستمزدها و پاداش های مختلفی را پرداخت می نمودند. یکی از مکانیزمهای ایجاد انگیزه در مدیران **Stock Options** می باشد که بوسیله آن، مدیران قادر خواهند بود در زمانی مشخص در آینده به قیمتی از قبل تعیین شده، میزان مشخصی از سهام بنگاه را خریداری نمایند.

105 - Hedge Funds

106 - Private equity funds

107 - Sovereign Funds

۲۴.۹۲۹	سرمایه گذاران خصوصی سهام*
۱.۵۰۰	صندوقهای سوداگر
۳.۰۰۰	صندوقهای ارزی دولتی
۹۱.۲۸۳	جمع

* کل دارائی های مدیریت شده بوسیله سرمایه گذاران خصوصی سهام ۳۷.۲۰۰ میلیارد دلار می باشد ولی یک سوم آن بوسیله سرمایه گذاران نهادی مدیریت می گردد.

ماخذ: Internatioal Financial Services, London

صندوقهای سوداگر، همانطور که از نامشان مشخص است، با استفاده از کلیه ابزارهای موجود که اغلب بسیار پیچیده و مبهم می باشند به سوداگری در بازارها پرداخته تا بالاترین راندمان ممکنه را در این راستا کسب نمایند. عملیات آنها همواره با ریسک های بالا همراه بوده و اگرچه می تواند بالقوه سودآوری بالایی را ایجاد نماید ولی همچنین ضرر و زیان هنگفتی نیز می تواند شامل آنها گردد. مسئله سوداگری و خطرات ناشی از آن میتواند برای سرمایه گذاران در این صندوقها بویژه بانکها مشکلات عدیده ای را فراهم آورد و انتقال مشکلات بانکها به دیگران نیز بطور کلی کل مالیه را با خطر مواجه نماید. صندوقهای سوداگر مسئولیتی مستقیم در ایجاد بحران ساب پرایم داشته و ورشکستگی بانکهای نظیر "بیر استرن"^{۱۰۸} و "لمن برادرز"^{۱۰۹} ناشی از عملکرد آنها می باشد.

صندوقهای خصوصی سهام نیز از ابتدای دهه ۲۰۰۰ به عوامل مهم سرمایه داری مالی تبدیل گشتند. ویژگی "خصوصی" آنها به این مسئله نسبت داده می شود که آنها با دریافت مستقیم وجه از سرمایه گذاران و بانکها ایجاد شدند بدون اینکه از پس انداز ملی یا دولتی استفاده نمایند. با توجه به این ویژگی، این صندوقها شامل قوائد و مقررات مقامات بازارها نبوده و بنابراین عملیات آنها از شفافیت پائینی برخوردار است. یکی از عملیات مهم این صندوقها عبارت است از کنترل کامل یک بنگاه با استفاده از "اهرم بدهی" بسیار بالا^{۱۱۰}. این صندوقها در برخی موارد می توانند از اهرم بدهی تا ۹۰ درصد قیمت خرید بنگاه استفاده نمایند. ویژگی دیگر استراتژی این صندوقها عبارت است از این مسئله که بنگاه خریداری شده بوسیله صندوق، خود، از طریق پرداخت سودهای سهام عام، هزینه بدهی کسب شده صندوق را پرداخت می نماید. خرید و مالکیت بنگاه که شرح داده شد، معمولاً مدت زمانی محدود داشته، حدود ۲ الی ۳ سال و صندوق با هدف تجدید ساختار بنگاه و سودآوری بالاتر، آنرا متعاقباً به فروش خواهد رسانده و در این فرآیند سودی را کسب خواهد نمود. بطور خلاصه، صندوقهای خصوصی سهام با استقراض فراوان بنگاهی را خریداری نموده و بعد از مدتی آنرا به قیمتی بالاتر به فروش می رسانند. در اروپا، قبل از بحران ساب پرایم سال ۲۰۰۷، این صندوقها به میزان ۷۱ میلیارد یورو در ۷۵۰۰ شرکت سرمایه گذاری نموده بودند.

صندوقهای ارزی دولتی که بوسیله دولتها اداره می گردند منابع مالی کشورهای نفتی (قطر، امارات، نروژ و غیره) و کشورهای نوظهور (چین، روسیه و ...) را مدیریت می نمایند. قدرت گرفتن آنها نیز از اوائل دهه ۲۰۰۰ با افزایش قیمت های مواد اولیه (نفت و گاز و غیره) و افزایش عدم تعادلات اقتصاد جهانی همراه بود. این صندوقها با اولویت دادن به سرمایه گذاری های بلندمدت، بنظر بدنبال منافع و سودهای سریع و کوتاه مدت و

108 - Bear Sterns

109 - Lehman Brothers

۱۱۰- این صندوقها با استقراض فراوان از بانکها به خرید بنگاه هایی که با مشکلات مختلف مواجه اند دست زده و پس از بازسازی آنها، با سودی قابل توجه این بنگاه ها را بفروش می رسانند این عملیات به (LBO) Leverage Buy Out معروف است.

فراوان نمی باشند. تعداد این صندوقها محدود بوده^{۱۱۱} و سرمایه آنها در پایان سال ۲۰۰۶ به ۳۰۰۰ میلیارد دلار ارزیابی می شد که می تواند در سال ۲۰۱۵ به ۱۵۰۰۰ میلیارد دلار افزایش یابد. مهمترین فعالیت آنها عبارت است از خرید دارائی و در اختیار داشتن آن تا زمانیکه ارزیابی شود فروش آن موجب سودآوری خواهد شد. این صندوقها در دوران بحران فعلی جهانی بسیار مطرح بودند زیرا با سرمایه گذاری در بانکهای بزرگ جهانی که با مشکل نقدینگی مواجه بودند، به کمک آنها آمدند. حضور آنها در تعداد فراوانی از شرکتهای صنعتی و بزرگ جهانی در برخی موارد موجب مباحثی در زمینه سلطه آنها در کشورهای صنعتی شده است.

۳ - ظهور سرمایه گذاری سهامی

همانطور که دیدیم، دو پدیده مهم اقتصاد جهانی در سه دهه اخیر عبارتند از تغییرات تکنولوژیکی و جهانگرایی مالی. این دو پدیده با یکدیگر اثرات قابل ملاحظه ای بر سازمان اقتصادی و اجتماعی کشورها داشته که بدون شک با توجه به شرایط نهادی هر کشور، ابعاد اثرات، متغیر خواهد بود. بطور کلی باید گفت محیط نهادی کشورها بویژه کشورهای پیشرفته تحت اثر عوامل ذکر شده بتدریج و بصورت عمیقی تغییر یافته و نهایتاً "نظام سرمایه داری با مرحله جدیدی از تکامل تاریخی اش روبرو خواهد شد و از سرمایه داری فوردیست به سرمایه داری سهامی تغییر شکل خواهد داد.

۳-۱: گذار سرمایه داری فوردیسم به سرمایه داری سهامی

در فردای جنگ جهانی دوم، نظام جدیدی از رشد در کشورهای آمریکا و اروپا مستقر خواهد شد که به فوردیسم معروف است. این نظام جدید بر اساس تحقیقات مکتب رگولاسیون بر اساس چهار محور نهادی عمده قرار داشت:

- سیاست های دستمزدی مدل فوردیسم که بر اساس افزایش دستمزدها در ارتباط با منافع بهره وری قرار داشت از طریق مصالحات و مذاکرات بین سندیکاها و مدیران شرکتهای منجر به تقسیم مناسب منافع بهره وری بین دستمزدها و درآمدهای سرمایه می گشت. این مسئله موجب افزایش مستمر قدرت خرید کارگران و نتیجتاً "وجود تقاضای موثر برای صاحبان صنایع می گردید.
- سیاست های فعالی بودجه ای و پولی با هدف توسعه منظم تقاضا برای بنگاه ها
- دولت رفاه، یعنی یک نظام اجتماعی حمایتی برای اقشار مختلف
- نظام مالی مدیریت شده در راستای سرمایه گذاری تولیدی از طریق استقراض بانکی با نرخهای بهره ضعیف و کنترل شده بوسیله مقامات پولی

چنین محیط نهادی مناسب موجب ایجاد شرایط اقتصادی و اجتماعی با ثبات بویژه در زمینه سرمایه گذاری تولیدی، رشد تولید، افزایش اشتغال و افزایش قدرت خرید اقشار مختلف گردید. همانطور که قبلاً ذکر شد، دوره ای که چنین شرایط مناسبی را برای انباشت سرمایه فراهم نمود از بعد از جنگ جهانی دوم تا اوائل دهه

^{۱۱۱} - مهمترین صندوقهای دولتی عبارتند از: صندوق سرمایه گذاری ابوظبی (ADIA) با ۶۲۷ میلیارد دلار سرمایه، صندوق بازنشستگی دولتی نروژ (GPF) با ۴۴۳ میلیارد دلار، هلدینگ خارجی ساما از عربستان سعودی (SAMA) با ۴۱۵ میلیارد دلار، شرکت سرمایه گذاری چین (SAFE) با ۳۴۷ میلیارد دلار، شرکت سرمایه گذاری CIC چین با ۳۳۲ میلیارد دلار، دولت سنگاپور (GIC) با ۲۴۷ میلیارد دلار و غیره. ماخذ:

۱۹۷۰ ادامه داشته و همواره به دوره سه ساله طلایی نظام سرمایه داری معروف است. در واقع، در این دوره، تقسیم مناسب منافع بهره وری منجر به افزایش دستمزدها گشته، که خود افزایش تقاضا را بدنبال داشته و این مسئله افزایش تولید و رشد اقتصادی را بدنبال داشت. افزایش سرمایه گذاری تولیدی همچنین از طریق کاهش نرخهای بهره صورت می گرفت. این نظام رشد از ابتدای دهه ۱۹۷۰ بدلائل مختلفی که قبلاً^{۱۱۲} شرح داده شد^{۱۱۳}، با کاهش رشد، افزایش تورم، افزایش بیکاری و غیره با بحران مواجه گردید.

در مقابله با بحران فوردیسم، سیاستهای اقتصادی از اواخر دهه ۱۹۷۰ تغییر جهت یافته و همانطور که مشاهده نمودیم، سیاستهای آزادسازی و مقررات زدایی، خصوصی سازی، سیاستهای مهار تورم، و غیره، همگی در راستای احیای سود بنگاه ها به اجرا گذاشته خواهند شد. با استقرار چنین سیاستهایی، مهمترین محورهای نظام فوردیستی به زیر سؤال خواهد رفت:

سیاستهای دستمزدی فوردیستی که تکامل دستمزدها را وابسته به منافع بهره وری می ساخت کنار گذاشته شده و سطوح دستمزدها منبسط به مکانیزم های بازار واگذار خواهد شد. مقررات زدایی بازار کار به کاهش دستمزدها، افزایش کارهای متزلزل و موقتی، افزایش بیکاری منجر خواهد شد. با سیاست های خصوصی سازی و آزادسازی، نقش دولت رفاه در اقتصاد به میزان فراوانی کاسته می شود و سرمایه داران به حوزه هایی که تا آنزمان در حیطه قدرت دولت بود وارد خواهند شد، بخش هایی با سوددهی بالا نظیر تعلیم و تربیت، بهداشت، آب آشامیدنی و غیره. مدرنیزه کردن، اصلاح و مقررات زدایی بخش مالی موجب گشت تامین مالی بنگاه ها، دولتها و افراد که در مدل فوردیسم از طریق نظام بانکی صورت می گرفت، منبسط، بدون واسطه و بطور مستقیم از طریق بازارهای مالی صورت پذیرد. توسعه بازارهای مالی از ابعاد بسیار بالایی برخوردار خواهد شد و دولتها نیز در راستای سیاستهای مهار تورم، استقاده از کسری دولتی را کنار گذاشته و به استقراض از بازارهای مالی روی آوردند. افزایش نرخهای بهره که یکی از ابزارهای مهم مهار تورم بود، به افزایش هزینه اعتبار منجر گشت، مسئله ای که افزایش بیکاری را تشدید نمود. افزایش هزینه اعتبار همچنین کشورهای در حال توسعه بدهکار را شدیداً^{۱۱۴} در تنگنا قرار داده و سرانجام نیز به بحران بدهی جهان سوم منجر گشت.

بدنبال این سیاستهای جدید، در کشورهای پیشرفته صنعتی و همچنین برخی از کشورهای نوظهور، نظام جدیدی از رشد بتدریج استقرار خواهد یافت که به نظام سرمایه داری سهامی معروف است که در آن بازارهای مالی نقشی اساسی ایفا می نمایند.

۲ - ۲: منطق توسعه سرمایه داری سهامی

یکی از مهمترین و اساسی ترین ویژگی های نظام سرمایه داری در اواخر قرن بیستم ورود سرمایه داران نهادی در سرمایه بنگاه ها می باشد. این مسئله بظاهر ساده، در واقع، منشاء تغییر و تحولات بسیار مهمی در مدیریت بنگاه، تولید، سازمان کار، دستمزدبگیران و غیره شده و بطور کلی، اثرات قابل ملاحظه ای بر اقتصاد و مالیه در سطح جهانی خواهد داشت و حتی بسیاری از اقتصاددانان منشاء بحران های متعدد نظام سرمایه داری را ناشی از مدیریت جدید بنگاه ها می دانند.

با استقرار سیاست های نئولیبرال از اوائل دهه ۱۹۸۰، مالیه بتدریج در اقتصاد حاکم شده و برکلیه متغیرهای نظام سرمایه داری تاثیر خواهد گذاشت. جان مینارد کینز، اقتصاددان و نظریه پرداز که خود، کارآفرین و متخصص مالیه نیز بود به بهترین وجه ویژگی های مالیه را تحلیل نموده است. کینز در کتاب معروفش "نظریه

^{۱۱۲} - فصل دوم، بحران مدل فوردیسم

عام اشتغال، بهره و پول" که در سال ۱۹۳۶ یعنی چند سال بعد از بحران بزرگ ۱۹۲۹ منتشر شد، به دو جنبه متضاد مالیه اشاره نموده و می گوید مالیه اگرچه می تواند با نقش مثبتش در تامین مالی بنگاه ها موجب ایجاد تولید و ثروت گردد ولی با توسعه و پیشرفت تدریجی بازارهای مالی، فعالیت های سوداگری با هدف کسب سود مالی و بدون ایجاد ثروت می تواند سرعاً حاکم گردد. این تضاد مهم مالیه امروزه در قلب مباحث اقتصاددانان قرار دارد.

در مدل توسعه فوردیسم، نقش مالیه عمدتاً عبارت بود از سیاست بانکهها در ارائه اعتبار جهت تامین مالی بنگاه ها. با استقرار سیاست های نئولیبرالی نظیر مقررات زدایی، آزادسازی، خصوصی سازی و بویژه مرززدایی، نقش بانکهها در تامین مالی بنگاه ها کم رنگ شده و منبعد بنگاه ها بصورت مسقیم در بازارهای مالی بویژه بورس دست به استقراض خواهند زد. سرمایه گذاران نهادی بویژه صندوقهای بازنشستگی و صندوقهای مشترک سرمایه گذاری که از قبل پس اندازهای عظیمی را جمع آوری نموده بودند^{۱۱۳} با سیاست های آزادسازی نقل و انتقال سرمایه در جهان، در سرمایه بنگاه ها وارد شدند. همانطور که قبلاً ذکر شد، سرمایه گذاران نهادی امروزه بطور متوسط ۵۰ درصد از سهام شرکتهای مظنه شده در بورس را در اختیار دارند. اخذ چنین قدرتی موجب گردید روابط بین سه شریک اساسی در بطن بنگاه ها یعنی سهامداران، مدیران و دستمزدبگیران بشدت تغییر یافته و انحصاراً در راستای منافع سهامداران قرار گیرد. باری باید همچنین اشاره شود که تحت مدل قبلی، در بنگاه ها، مدیران و دستمزدبگیران تحت نظارت دولت به توافقاتی رسیده بودند که مهمترین آنها تقسیم منافع بهره وری بین دستمزدبگیران، سهامداران و مدیران شرکت بود و دستمزدهای واقعی کارگران و کارمندان بر اساس منافع بهره وری بطور مستمر افزایش می یافت. از اوائل دهه ۸۰ به بعد، با ظهور سرمایه داری سهامی، مدل سنتی تقسیم سود که به مدل Stakeholder معروف بود و بنگاه را به منظر جامعه ای از منافع بین سه شریک تلقی می نمود، جای خود را به مدل جدیدی بنام Shareholder خواهد داد که در آن الویت اساسی، منافع سهامداران بوده و بشدت به ضرر دستمزدبگیران خواهد بود. حضور سرمایه گذاران نهادی و دیگر سرمایه گذاران مالی در سرمایه بنگاه های صنعتی موجب می گردد بتدریج دگرگونی بنیادی در مدیریت بنگاه ها صورت پذیرد. در مدل فوردیسم، بنگاه ها در راستای کسب نتایج مطلوب برای کل بنگاه و اجزاء آن نظیر دستمزدبگیران، مدیران، سهامداران فعالیت نموده و سود کسب شده نیز بمیزانی متناسب در توسعه ابعاد بنگاه، افزایش مهارت نیروی کار، ایجاد ارتباط بلندمدت با عرضه کنندگان کالاهای واسطه ای و غیره تخصیص می یافت. با حاکمیت مالیه، منطق مدیریت بنگاه تغییر یافته و منبعد این سرمایه گذاران هستند که جانشین کارفرمایان در مدیریت بنگاه ها خواهند شد و تنها هدف اساسی و مهم بنگاه نیز عبارت خواهد بود از به حداکثر رساندن " ارزش سهمی" که منطق جدید کلیه بنگاه های مظنه شده در بورس در سه دهه اخیر خواهد بود^{۱۱۴}.

جهانگرایی مالی، یعنی انتقال لحظه ای سرمایه در بازارهای جهانی. توسعه و پیشرفت شدید این مالیه آزاد شده، قبل از هرچیز وابسته به درآمدهای مالی آن می باشد که ابتدا در بطن بنگاه ها از طریق " ارزش سهمی" کسب می گردد. " ارزش سهمی" یعنی ایجاد ارزش در بنگاه ها که بسیار بیشتر از میزان سود طبیعی در اقتصاد

۱۱۳ - از اواسط دهه ۱۹۷۰، بدلائل مختلف نظیر گرایش های شدید تورمی، افراد و شرکتهای پس اندازهای خود را از بانکهها بیرون کشیده و در صندوقهای مالی سرمایه گذاری نمودند.

۱۱۴ - سرمایه گذاران نهادی در دیگر زمینه ها نیز کنترل خود را بر اداره بنگاه ها تحمیل می نمایند نظیر درخواست اطلاعات دقیق و شفاف از مدیران، حمایت از حقوق سهامداران در اقلیت، فرآیند شفاف انتخابات، کنترل حقوق پرداختی به اعضای هیات مدیره، قراردادن بنگاه ها بطور مستمر در برابر الزامات بازارها (بویژه حذف کلیه تدابیری که از ادغام و خرید بنگاه ها جلوگیری نماید) و غیره.

است. تولید این ارزش اضافی خواسته اولیه و اساسی سرمایه گذاران مالی است. در واقع، باید گفت سرمایه گذاران مالی برای سرمایه گذاری در بنگاه ها و اخذ سهام آنها معمولاً فقط یک شرط مالی دارند و آنهم عبارت است از کسب نرخ راندمان حداقل به میزان ۱۵٪. این شرط امروزه بصورت یک استاندارد جهانی درآمده و کلیه شرکتهایی که سعی دارند سرمایه گذاران بزرگ مالی در سرمایه آنها مشارکت داشته باشند باید این شرط مهم را قبول نمایند. اعمال این قاعده جدید سوددهی، مسئله ای جدید بوده و از اواخر دهه ۱۹۸۰ تحت نفوذ صندوقهای بازنشستگی آمریکایی در کل جهان بسط داده شد. بدینصورت، در حال حاضر، بنگاه ها تحت این شرط مالی، مشمول الزام ارائه نتیجه می باشند، مسئله ای که کاملاً "مدیریت بنگاه ها را به چالش کشانده است زیرا قبل از جهانگرایی مالی، بنگاه می بایست بهترین نتیجه ممکن را کسب و به سهامداران ارائه می نمود در حالیکه اکنون باید یک هدف کمی (۱۵٪) را که از قبل و در خارج از بنگاه به مدیران تحمیل شده را حاصل نماید. باری، اکثر تحلیل گران معتقدند سودآوری پایدار و طولانی سرمایه ها بمیزان ۱۵٪ غیرممکن است. در واقع، در کشورهای که ارزش تولید ناخالص داخلی شان در بهترین حالت ۵٪ در سال رشد دارد، چگونه می توان سودی بمیزان ۱۵٪ را در این اقتصادها کسب نمود؟ توجیه چنین سود بالایی که برای بسیاری از اقتصاددانان سودی نامعقول و جنون آمیز تلقی می شود بوسیله دو اقتصاددان و جامعه شناس بنام های بولتانسکی و چاپه لو^{۱۱۵} از طریق پدیده سیال بودن سرمایه بخوبی تشریح شده است.

این دو معتقدند که سیالی سرمایه محرک اساسی ایجاد ارزش برای سرمایه مالی می باشد. در واقع، سیالی سرمایه با عبور از کلیه قوانین و مقررات ملی و با تکیه بر تکنولوژیهای انتقال اطلاعات، خود ارزش تلقی شده و در منطق سوداگری جهت کسب سودهای بالا، عدم تحرک طولانی سرمایه در ارزها، در ابزار تولید و یا در پروژه های سرمایه گذاری با بازدهی بلندمدت، ضدتولیدی تلقی می گردد. سیالی سرمایه موجب می شود بنگاه ها قادر باشند در کلیه عملیات با سودآوری بالا در هر کجای جهان که باشد با کمترین زمان ممکن حضور داشته باشند بدون اینکه در پروژه های صنعتی بلندمدت محبوس شوند. اصل گروه بندیهای بزرگ شرکتهای (ادغام و خرید) که در دو دهه گذشته شاهد آن بودیم فقط بمیزان ناچیزی وابسته به منطق صنعتی است بلکه هدف عبارت است از ظرفیت در تحرک سرمایه ها بصورت انبوه تا حاشیه مانور بیشتری برای بنگاه حاصل شود. ضررهای ناشی از کلیه عدم تحرک های سرمایه منبسط محاسبه و در حسابداری بنگاه ها ثبت می شود. حاشیه سود ایجاد شده بوسیله فعالیت های صنعتی سنتی برای افزایش سود کافی نبوده و باید به آن هزینه عدم تحرک سرمایه در وسائل و ابزار تولید نیز اضافه گردد. از اینجا به تقاضای ۱۵ درصدی سودی که سهامداران در منطق جدید مالی خواهان آن می باشند می رسیم. در این راستا، برخی از سیاستهای بنگاه ها تحت مدیریت جدید سهامداران عبارتند از: فروش دارائیها (صنعت زدایی)، بیکاری انبوه، انعطاف پذیری کار، افزایش شدت کار، نقل و انتقال وسائل تولید بسوی کشورهای با هزینه دستمزدی پائین، مالیات های پائین و قوائد و مقررات اجتماعی و زیست محیطی ناچیز، مقاطعه کاری عام^{۱۱۶} و

۳ - ۳ : سیاست های ایجاد ارزش سهمی

همانطور که دیدیم، الویت اول بنگاه ها مظنه شده در بورس عبارت است از ایجاد ارزش سهمی، یعنی افزایش قیمت سهام بنگاه جهت ایجاد ارزش افزوده و بدینصورت، افزایش ثروت سهامداران بنگاه. برای این هدف، مدیران شرکتهای تحت فشار سهامداران نهادی سیاستهایی را اتخاذ می نمایند که عمدتاً "بشرح ذیل می باشند:

115 - Luc Boltanski, Eve Chiapello, Le Nouvel esprit du capitalism, Ed. Gallimard, 1999.

116 - در مورد توسل به مقاطعه کاری و سپردن بخشی از کارها به بنگاه های دیگر، باید گفت که در این حالت، هزینه عدم تحرک سرمایه در تقبل مقاطعه کار قرار خواهد گرفت.

ادغام و خرید: ادغام شرکتها در یکدیگر و یا خرید یکی بوسیله دیگری معمولاً وسیله ای جهت ایجاد ارزش سهمی است که در واقع، با استفاده از فرصت های موجود بین دو شرکت و هماهنگی بین آنها با هدف ایجاد اقتصاد صرفه و ایجاد منافع بهره وری می باشد. یکی از مهمترین نتایج مستقیم این سیاست کاهش تعداد دستمزدبگیران است. از ابتدای دهه ۱۹۹۰، عملیات ادغام و یا خرید بین شرکتها بشدت افزایش می یابد. حجم چنین عملیاتی که در سال ۱۹۹۱ حدود ۸۵ میلیارد دلار بود به ۵۵۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸ رسیده و در سال ۲۰۰۵ به ۳۰۰۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد و سرانجام در سال ۲۰۰۷ به میزان ۴۵۰۰ میلیارد دلار خواهد رسید.^{۱۱۷} در سال ۲۰۰۷، نزدیک به یک سوم حجم عملیات بوسیله گروههای اروپایی بویژه فرانسوی صورت پذیرفت. برخی از مهمترین ادغام و خریدها عبارتند از: خرید گروه آلمانی Mannesmann، قدیمی ترین شرکت تلفن آلمان بوسیله شرکت انگلیسی Vodaphone، عملیاتی به مبلغ ۱۴۸ میلیارد دلار (تقریباً معادل بودجه دولت فرانسه). در سال ۱۹۹۸، شرکت نفتی Exxon با ۸۶ میلیارد دلار شرکت Mobil را در خود ادغام نمود، گروه مالی Travelers با ۷۳.۶ میلیارد دلار Citycorp را، شرکت مخابراتی Bell Atlantic با ۷۱.۳ میلیارد دلار گروه تلفن GTE را، AT&T با ۶۳.۱ میلیارد دلار گروه کابل و اینترنت Media One و گروه نفت و گاز TotalFina با ۵۸.۸ میلیارد شرکت فرانسوی Elf Aquitaine را در خود ادغام نمودند. در سال ۲۰۰۰، باز خرید TIME WARNER شماره ۱ جهانی در زمینه مخابرات و رسانه ها به میزان ۱۶۸ میلیارد دلار بوسیله AOL اولین ارائه کننده جهانی اینترنت موجب تشکیل گروه ای با سرمایه ۳۰۰ میلیارد دلار گردید. بدینصورت، در رقابت شدید جهانی، این خریدها و ادغامها موجب تشکیل کارتلها و انحصاراتی با قدرتی عظیم و بسیار فراتر از قدرت دولتها گردید. در حال حاضر، سرمایه در گردش بزرگترین ۲۰۰ شرکت چندملیتی (که مقرر ۹۱ شرکت در آمریکا می باشد) به میزان ۷۰۰۰ میلیارد دلار بیشتر از مجموع تولید ناخالص داخلی ۱۵۰ کشور غیر عضو OECD می باشد.

ادغام بنگاهها معمولاً با سه هدف صورت می پذیرد: ادغام افقی یعنی تشکیل گروه با بنگاههایی که یک نوع کالا را تولید و یا یک نوع خدمات را ارائه می نمایند جهت حذف رقبا، مرحله نهایی این مسئله مونوپل (انحصار) خواهد بود. ادغام عمودی یعنی تشکیل گروه با بنگاههایی که در مراحل مختلف فرآیند تولید یک نوع کالا قرار دارند. هدف در اینجا عبارت است از کاهش هزینه های واسطه ای و تامین امنیت در راستای اخذ مواد اولیه و واسطه ای و فروش کالا. سرانجام، ایجاد مجتمع های عظیم با گردهمایی بنگاههایی که در بخش های مختلف فعالیت داشته، بدون اینکه از نظر تکنیکی مکمل یکدیگر باشند. در اینجا، هدف فقط مالی بوده و حضور در بخش های مختلف در راستای کاهش خطر صورت می پذیرد، بموجب ضرب المثل معروف: "هرگز نباید همه تخم مرغها را در یک سبد قرار داد".

"دومینیک پلیون" معتقد است سرمایه گذاران نهادی بویژه صندوقهای بازنشستگی با خرید و فروش مستمر سهم های خود در دل بنگاهها و ایجاد انحصارات بزرگ بتدریج کنترل سرمایه تولیدی را از آن خود می نمایند.^{۱۱۸} در واقع باید گفت، سیاست های خرید شرکتها، ادغام آنها در یکدیگر و یا اخذ بخشی از سهام که در دوران گذشته نظام سرمایه داری نیز وجود داشته همواره در راستای ایجاد سرمایه گذاری های جدید و اخذ بازارهای وسیع تر می بود در حالیکه در نظام مالی جهانگرا شده، بیش از دو سوم این عملیات، حالتی دفاعی داشته و منافع ناشی از آن فقط به جیب سهامداران رفته بدون سرمایه گذاری های جدید و بدون رونق انباشت

^{۱۱۷} - کلیه آمارها از: Alain de Benoist, *Le Troisième âge du capitalisme, 1999*

^{۱۱۸} - « Au nom des entreprises ? », in *Le Monde diplomatique*, février 1999, p. 4.

سرمایه. همانطور که قبلاً نیز گفته شد، تمرکز گرایی سرمایه در چارچوب بازارهای در حال رکود، تقسیم مجدد بازار می باشد و عمده نتایج آن نیز عبارت است از بیکار کردن وسیع کارگران، عدم سرمایه گذاری تولیدی و افزایش درآمدهای سهامداران. بدینصورت، تجارت مواد اولیه در سرمایه داری قرن نوزدهم جای خود را به تجارت تولیدات صنعتی در نظام سرمایه داری صنعتی در دوره فوردیسم (بعد از جنگ جهانی دوم تا اوائل دهه ۱۹۷۰) داده و سرانجام تجارت تولیدات مالی (بدون انباشت سرمایه) در سرمایه داری مالی جدید حاکم می گردد.

کاهش ابعاد بنگاه^{۱۱۹}

یکی از سیاستهای مهم بنگاه ها جهت افزایش سودآوری عبارت است از کاهش ابعاد بنگاه. این سیاست از اوائل دهه ۱۹۸۰، در راستای بینش نئولیبرالی، بوسیله بسیاری از بنگاه ها بویژه بنگاه های آمریکایی به اجرا گذاشته شد. اهداف اساسی چنین سیاستی عبارت است از بهبود سازمانی، افزایش کارایی، بهره وری و رقابت پذیری. بدون شک سیاست کاهش ابعاد بنگاه بر نیروی کار آن، هزینه ها و فرآیند کار تاثیر قابل ملاحظه ای خواهد داشت. برون سپاری یا واگذاری برخی از فعالیت های بنگاه به بنگاه های دیگر که می تواند با انتقال پرسنل و یا تجهیزاتی بسوی بنگاه دوم همراه باشد یکی از راه های کاهش ابعاد بنگاه می باشد^{۱۲۰}. روش دیگر مقاطعه کاری^{۱۲۱} می باشد که در آن برخی از فعالیت های تولیدی و یا خدماتی به بنگاه دیگر منتقل می گردد. فرق آن با روش اول (برون سپاری) این است که در برون سپاری، مدیریت کلیه فرآیند تولید کالا و یا خدمات واگذار شده بعهد بنگاه دومی است در حالیکه در مقاطعه کاری، این بنگاه اولی است که فعالیت واگذار شده را مدیریت می نماید. هر دو سیاست برون سپاری و مقاطعه کاری می تواند در خارج از مرزهای ملی صورت پذیرد^{۱۲۲}، عمدتاً در کشورهای در حال توسعه، در راستای کسب مزیت در هزینه های دستمزدی، مالیاتی، اجتماعی، زیست محیطی و همچنین کسب مواد اولیه و کالاهای واسطه ای ارزان از بنگاه های داخلی این کشورها.

در راستای کاهش ابعاد بنگاه، و کسب سود بیشتر برای سهامداران، یکی از مهمترین استراتژی ها عبارت است از باز خرید سهام بنگاه بوسیله خود بنگاه. در واقع، بنگاه با باز خرید بخشی از سهامش (و از میان بردن آنها)، سود بیشتری را برای سهامداران باقی مانده به ارمغان خواهد آورد. بنگاه های مظنه شده در بورس در دوره کاهش قیمت سهام به دو دلیل به باز خرید سهامشان دست می زنند، اولاً، بنگاه با باز خرید سهامش موجب افزایش تقاضای خرید سهام گشته و در بازاری که تقاضا افزایش ولی عرضه ثابت باشد، قیمت سهام بطور اتوماتیک بالا می رود. خرید یکجا و سریع سهام پیام مهمی برای پس انداز کنندگان در برداشته و موجب گرایش قیمت سهام بسوی بالا خواهد شد. ثانیاً، بنگاه با باز خرید سهامش، سهم سود بیشتری را به سهامداران باقی مانده پرداخت خواهد نمود (مسئله ای که هدف اصلی این استراتژی می باشد). در واقع، این باز خرید معمولاً با انهدام سهام همراه بوده که نتیجتاً موجب می شود سود حاصله بوسیله بنگاه در تعداد کمتری از سهامداران تقسیم شود و موجب افزایش سود آنها گردد. در اینجا باید گفت که از نقطه نظر تئوریک، بنگاه ها با کسب سودهای فراوان در بورس و در راستای اهداف بلندمدت، می بایست سود حاصله را سرمایه گذاری نموده، به تامین مالی پروژه ها پرداخته و آینده بنگاه را بسازند، ولی عملاً، مدیران بنگاه با بینشی کوتاه مدت ناشی از

119 - Downsizing

120 - Outsourcing

121 - Contracting

122 - Offshoring

فشار سهامداران، سودهای حاصله بنگاه را صرف بدهی زدایی، بازپرداخت سود سهام به سهامداران و بازخرید سهامشان می نمایند.

بازمهندسی زنجیره های ارزش^{۱۲۳}

بازمهندسی زنجیره های ارزش عبارت است از بهبود شدید و رادیکال نتایج بنگاه از طریق شناسایی فرآیندهای ایجاد ارزش و اصلاح و بهبود آنها و حذف کلیه فرآیندهای زائد که مولد ارزش تشخیص داده نمی شوند. بازمهندسی در راستای حذف هزینه های اضافی بنگاه و تمرکز در بخش هایی که بیشترین سودآوری را دارند می تواند همچنین با برون سپاری و یا مقاطعه کاری نیز همراه باشد. در این راستا، برخی از تولیدات و خدمات به دیگر بنگاه ها که تخصص و مزیت بیشتری در تولید آنها دارند واگذار می گردد. در واقع باید گفت، ارزش سهم یک بنگاه وابسته به سود آتی بنگاه می باشد، بنابراین، مدیران باید امروز تدابیری را اتخاذ نمایند تا سودآوری فردای بنگاه افزایش یابد. بدینصورت، مسئله ای که برای سرمایه گذاران مهم است سطوح آتی سودآوری است و نه سودآوری فعلی. استراتژی بازمهندسی زنجیره های ارزش در این راستا عمل نموده و تجدید ساختار مستمر گروه های صنعتی بزرگ جهانی نمایانگر این بینش می باشد.

امروزه، بنگاه هایی که بر اساس تقسیم بندی کارها، تخصص گرایی، طبقه بندی و کنترل بنا شده اند دیگر پاسخگوی الزامات محیط جدید جهانی نیستند. جهان جدید همراه با مالی گرایی شدید، تکنولوژی های جدید، گشایش مرزها، رقابت بیش از پیش و انتظارات جدید مصرف کنندگان برخی از اشکال سازمانی بنگاه های بزرگ سنتی را فرسوده قلمداد نموده است. بازمهندسی زنجیره ارزش کل عملکردهای بنگاه، شیوه مدیریتی و نحوه کاری دستمزدبگیران را زیر سؤال برده و با هدف کسب بهبود چشمگیر در زمینه هزینه ها، کیفیت، خدمات و سرعت ارائه کالا و خدمات عمل می نماید.

تمرکز بر فعالیت اصلی بنگاه^{۱۲۴}

این استراتژی برای گروه های بزرگ صنعتی که بصورت عمودی یکپارچه شده اند عبارت است از بررسی دقیق آنچیزی که فعالیت اصلی گروه بوده و در آن تخصص و مزیت دارند و تمرکز بر آن و واگذاری کلیه فعالیت های دیگر به دیگران. فرآیند تمرکز گرایی بر فعالیت های اصلی بنگاه از اوائل دهه ۱۹۸۰ با ظهور پدیده "کارفرمایان مالی"^{۱۲۵} در آمریکا آغاز می شود. آنها سریعاً پی بردند که تشکیل گروه های بزرگ با تعداد فراوانی از بنگاه ها منشاء ایجاد ارزش برای سهامداران نبوده و بنگاه صنعتی باید بر فعالیت اساسی خود متمرکز شود تا حداکثر ارزش سهمی را برای سهامداران ایجاد نماید. برای مثال، در فرانسه، کمپانی عمومی الکتریسیته که فعالیت های متعددی در بخش های مخابرات، راه آهن، بانک، ابزار ماشین و رسانه ها در دهه ۱۹۸۰ در اختیار داشت، در حال حاضر، به بنگاه آلتکاتل (Alcatel) تبدیل شده و تنها در چند زیربخش مخابرات خود را متمرکز نموده است. در واقع، کمپانی الکتریسیته کلیه فعالیت های دیگر خود را در عرض ۲۰ سال گذشته واگذار نموده و خود را در بخش مخابرات متمرکز نموده است. مثال دیگر شرکت تامسون (Thomson) می باشد که در چند سال گذشته بیش از ۸۵ درصد از فعالیت های متعدد خود را کنار گذاشته و بر فعالیت اصلی صنعتی خود متمرکز شده است. امروزه، این استراتژی بوسیله بسیاری از بنگاه ها تحت فشار سهامداران بنگاه ها به اجرا گذاشته شده است که همچنین به منطق Pure Play معروف است.

123 - Reengineering

124 - Refocusing

125 - Raiders

مباحث سوداگری معمولاً "حامل ابعاد اخلاقی است. در واقع، کسب ثروت بدون تلاش را با درآمدهای حاصله از کارهای سخت، شایستگی های اجتماعی و یا پس اندازهای بلندمدت یک پدر خانواده مقایسه می نمایند. سوداگری از بعد اقتصادی مباحث مهمی را بین اقتصاددانان مطرح ساخته است. سوداگر کسی است که یک دارائی مالی، یک ساختمان، کالا و غیره را خریداری نموده و امیدوار است قیمت آنها در آینده افزایش یافته و وی بتواند با کسب سود، مجدداً آنها را بفروش رساند. اگر این تعریف از سوداگری را قبول نمائیم، باید گفت سوداگری عملی است شدیداً رایج و همه افراد به شکلی آنرا انجام می دهند. برای مثال، یک دارائی مالی را در نظر می گیریم، دارائی مالی هرگز بمعنای درآمد قطعی و مطمئن نبوده بلکه وعده درآمدی در آینده می باشد. هیچکس نمی تواند مطمئن باشد بعد از خرید یک دارائی مالی، به چه قیمتی آنرا در آینده به فروش خواهد رساند، حتی مطمئن ترین دارائیهای مالی نظیر قرضه های دولتی به نرخ ثابت نیز حامل خطر قیمت می باشند. زیرا تورم بین فاصله زمانی که دارائی خریداری می شود و زمانیکه بفروش می رسد را نمی توان بدرستی پیش بینی نمود. با توجه به این تعریف، کلیه پس اندازکنندگان نیز سوداگر تلقی خواهند شد. با اینحال باید گفت سوداگری شامل کلیه عملیات پس انداز نمی باشد. معمولاً سوداگر به کسی گفته می شود که اموالی را خریداری و منتظر کسب سودی بالا و سریع است. این اموال باید دارای ویژگی خاصی باشد، به این معنا که قیمتش باید از نوسانات بالایی برخوردار باشد. بنابراین می توان گفت ویژگی مهم سوداگر، الویت وی برای خطر است، خطری که بمیزان بالایی بیشتر از خطر متوسط برای دیگر عوامل اقتصادی است. برای برخی از اقتصاددانان، سوداگری عملکردی است ناپایدار و بی ثبات و موجب می شود اقتصاد واقعی به اهداف اساسی اش یعنی رشد و اشتغال بالا دست نیابد. برای دیگران، سوداگری چیزی نیست بجز خرید خطرانی که دیگر عوامل اقتصادی مایل به واگذاری آن می باشند.

سوداگری و مدیریت ریسک

یکی از مهمترین سیاستها جهت ایجاد ارزش سهمی و کسب ارزش در حوزه مالی، نوآوریهای مالی و مدیریت سوداگر خطرات می باشد. نوآوریهای مالی عمدتاً بوسیله بانکهای بزرگ جهانی ایجاد گشت. در واقع، این بانکها می باشند که ابزارهای مختلف پوشش خطر را در بازارهای رسمی و یا قراردادهای سلف و یا سوپ ها را در بازارهای غیررسمی ایجاد نمودند. هدف اصلی این عملیات جدید مدیریت کلیه ریسک ها می باشد بویژه خطرانی که عوامل بازار در بازارهای پولی و مالی با آنها مواجه اند. بازار تولیدات مشتقه که در ابتدا عمدتاً در راستای عملیات پوشش خطر برای بنگاه ها و عوامل بازار ایجاد شده بود، بتدریج بسوی فعالیت های سوداگری سوق خواهد برداشت، عملیات سوداگری در این بازارها در دو دهه اخیر از چنان ابعادی برخوردار گردید که اساس نظام سرمایه داری را با ایجاد بحران های متعدد مالی به لرزه در آورد.

به مثالی در زمینه یک قرارداد سلف (Forward)^{۱۲۶} در بازار غیررسمی توجه می نمائیم. شرکت X مایل است، امروز، خریدار ۱۰۰ سهم در سه ماه آینده باشد، سهمی که به قیمت ثابت امروز پرداخت خواهد نمود، بدون اینکه مشمول نوسانات قیمت سهام در سه ماه آینده واقع شود (برای مثال، افزایش قیمت سهام در سه ماه آینده). قیمت فعلی هر سهم ۲ یورو است. بانکی بنام Y آماده است امروز این سهام را به شرکت X پیش

^{۱۲۶} - برای درک بازار مشتقه و نوآوریهای مالی مراجعه شود به پیوست شماره ۶

فروش نماید. این بانک جهت اجتناب از هرگونه ریسک، امروز ۱۰۰ سهم را به ۲۰۰ یورو خریداری نموده و سپس به شرکت X به فروش می رساند. باید اکنون ببینیم بانک به چه قیمتی این سهام را به شرکت X به فروش خواهد رساند. قیمتی که بانک از شرکت X درخواست خواهد نمود، قیمتی است بیشتر از میانگین سرمایه گذاری سه ماهه ۲۰۰ یورو. به زبان ساده تر، اگر نرخ سپرده سه ماه، امروز در بازار ۶ درصد در سال باشد، بانک ۱/۵ درصد به قیمت سهم امروز افزوده و قیمتی را که برای ۱۰۰ سهم در خواست می نماید ۲۰۳ یورو خواهد بود. بدینصورت، بانک Y، ۱۰۰ سهم که شرکت X در سه ماهه آینده مالک آن خواهد بود را به قیمت ۲۰۳ یورو، امروز به این شرکت می فروشد. همانطور که مشاهده می شود افزایش قیمت هیچ ارتباطی با سهام نداشته بلکه وابسته به سطح نرخهای بهره است. بدینصورت، ارزش قرارداد سلف مستقل از تکامل قیمت سهام بوده و قیمتش از نرخ بهره مشتق می شود و نتیجتاً در ردیف تولیدات مشتقه قرار می گیرد.

شرکت X در مثال ما، جهت پوشش خود از نوسانات قیمت در آینده، می توانست بجای مراجعه به بانک به بازارهای رسمی تولیدات مشتقه مراجعه نماید. در این بازارها، معاملات غیرنقدی مدت دار (Future) مذاکره می شوند. به لطف این بازارها، بنگاه ها قادر خواهند بود خود را در زمینه های مختلف نظیر نوسانات قیمت های ارز، نرخهای بهره، قیمت های بورس و حتی نوسانات قیمت های کلیه کالاهای فیزیکی (نفت، گندم، سیب زمینی و غیره) پوشش دهند.

به مثالی در مورد یک قرارداد Future توجه می نمائیم. اگر شرکت Z در ۶ ماه آینده به نفت احتیاج داشته باشد، سعی خواهد نمود در برابر افزایش قیمت نفت که می تواند از امروز تا شش ماه آینده صورت پذیرد، خود را پوشش دهد. در این حالت گفته می شود که شرکت Z در وضعیت "کوتاه" نفت قرار دارد. این شرکت یک قرارداد Future نفت خریداری می نماید به ارزش ۱/۲۰ یورو برای هر لیتر نفت (برای مثال، ۱/۲۰ یورو قیمت یک لیتر نفت در ۶ ماه آینده خواهد بود). در ۶ ماه بعد، اگر برای مثال، قیمت نفت کاهش یابد و به ۱ یورو برسد، فروش قرارداد Futrue موجب ضرری بمیزان ۰/۲۰ برای شرکت خواهد شد. این ضرر دقیقاً بوسیله خرید قطعی نفت بوسیله شرکت به قیمت لیتری ۱ دلار که در این زمان صورت خواهد گرفت، جبران می گردد. در واقع، شرکت با خرید نفت به قیمت ۱ یورو نسبت به ۶ ماه پیش که قیمت ۱/۲۰ یورو بود، سودی بمیزان ۰/۲۰ یورو خواهد نمود. اگر برعکس، قیمت نفت در ۶ ماه آینده افزایش یابد، شرکت Z در بازار Future سود می برد ولی در بازار واقعی نفت ضرر می نماید.

برای یک تولید کننده نفت، وضعیت برعکس است. او از کاهش قیمت نفت در آینده وحشت خواهد داشت. در این حالت، گفته می شود که تولید کننده در وضعیت "بلند" قرار دارد. تولید کننده نفت جهت پوشش خود از خطر کاهش قیمت چه خواهد کرد؟ او امروز یک قرارداد Future برای نفت به فروش رسانده و سپس همین قرارداد را در زمانی که تصمیم به فروش تولیدش می نماید، خریداری خواهد نمود. اگر در سررسید قیمت نفت کاهش یابد، در مورد فروش نفت، او نسبت به پیش بینی اش ضرر می نماید ولی برعکس، در مورد باز خرید تولید مشتقه (Future) سود خواهد نمود که ضرر قبلی را جبران می نماید.

طرف مقابل این قراردادهای مشتقه، در هر بار، یک سرمایه گذار مالی است که شرط بندی او برعکس کسانی است که خود را پوشش می دهند. این سرمایه گذار، در واقع، سوداگر بوده که امید دارد در پایان دوره در مورد قراردادهای سود کسب نماید. بنابراین، در قراردادهای Future همواره دو طرف اصلی وجود خواهند داشت: کسی که بدنبال پوشش در برابر تکامل نامناسب قیمت هاست (در مثال های ما، شرکت Z و تولید کننده نفت) و در طرف مقابل، یک سرمایه گذار مالی که قرارداد Future را معامله می نماید و امید دارد که قیمت ها در جهت مخالف طرف اول تکامل یابند.

در مورد سواپ ها نیز اصول آن عبارت است از مبادله یک قیمت متغیر با یک قیمت ثابت. این قیمت می تواند مربوط به یک کالا باشد و یا یک متغیر مالی. در مورد مبادله قیمت یک کالا به مثال ذیل توجه می نمائیم: یک شرکت هواپیمایی که دارای پروازهای متعددی است مایل است قیمت بنزین هواپیماهای خود را بصورت ثابت مدیریت نماید. این شرکت بجای خرید هر ماهه بنزین در بازارهای جهانی و نتیجتاً تحمل تغییرات قیمت آن، با یک بانک معامله سواپ انجام خواهد داد که بدینصورت می باشد: این شرکت بنزین خود را بصورت طبیعی خریداری نموده و سپس آنرا به بانک به قیمت بازار با فروش می نماید. متعاقباً، فوراً همان را مجدداً از بانک به قیمتی که از قبل به توافق رسیده اند باز خرید می نماید. به لطف این سواپ، هزینه بنزین شرکت برای دوره ای خاص ثابت باقی خواهد ماند. بنگاه ها همچنین می توانند خود را در برابر نوسانات نرخهای بهره نیز پوشش دهند. زمانیکه یک بنگاه اعتباری به نرخ بهره متغیر کسب می نماید و یا در بازارهای قرضه دست به استقراض می زند، با خطر نوسانات نرخ بهره مواجه خواهد بود. در واقع، اگر نرخ بهره استقراضش در سررسید افزایش یابد، بازپرداخت اصل و فرع بدهی او افزایش خواهد یافت. ولی حتی اگر استقراضی که بنگاه نموده با نرخ بهره ثابت صورت گرفته باشد، چنانچه در سررسید نرخ های بهره کاهش یابند، بنگاه باز هم متحمل ضرر خواهد شد زیرا از فرصت کاهش نرخ بهره استفاده ننموده است. همین استدلال در مورد بنگاه ای که تجارت جهانی انجام می دهند نیز صادق است. این بنگاه با خطرات نرخ ارز مواجه است. تغییر نرخ ارز در فاصله زمانی مذاکرات تجاری و زمان پرداخت می تواند موجب کاهش درآمدهای بنگاه گردد.

در مورد اعتبار اعطایی بانک به یک شرکت با نرخ بهره متغیر، شرکت می تواند از بانک تقاضای یک قرارداد سواپ نماید. در قرارداد سواپ، نرخ بهره متغیر با نرخ بهره ثابت تعویض می گردد و موجب می شود که برای طول مدت استقراض، شرکت از نرخ بهره ثابت برخوردار گردد. اگر شرکت مایل باشد علاوه بر استفاده از نرخ بهره ثابت از کاهش نرخ بهره نیز سود برد، می تواند قرارداد سواپ خود را با یک قرارداد آپشن (Option) همراه سازد. در واقع، قرارداد آپشن اختیار حقی را به شرکت اعطاء خواهد نمود. در مثال ما، شرکت اختیار خواهد داشت در صورت کاهش نرخ بهره در بازار از این حق استفاده نماید، یعنی نرخ بهره ثابت خود را با نرخ بهره کاهش یافته تعویض نماید، اگر نه، شرکت با همان نرخ ثابت حرکت خواهد کرد. بدینصورت، آپشن منفعت بیشتری برای مصرف کننده خواهد داشت زیرا به او اجازه خواهد داد در برابر افزایش قیمت خود را پوشش دهد بدون اینکه از منفعت کاهش قیمت محروم شود. بدون شک کسب قراردادهای سواپ و آپشن هرکدام مستلزم پرداخت مبلغی می باشند که مصرف کننده باید به طرف مقابل پرداخت نماید، قیمت آنها در بازار مشتقات تعیین می شود.

بنابراین، عملکرد بازارهای مشتقه موجب پوشش عوامل بازار از خطرات نوسانات قیمت می گردد. این خطرات در اقتصاد جهانگرا شده فعلی بسیار وسیع و اشاعه یافته است. به مثالی دیگر توجه می نمائیم: یک صادرکننده اروپایی در راستای کسب بیشتری از سهم بازار صادراتی، مایل است امروز قیمت های کالاهای صادراتی خود را به دلار برای تحویل کالا در ۶ ماه آینده ثابت نماید.^{۱۲۷} وی برای عملیاتی شدن باید همچنین دست به استقراض بزند. اگر وی بخواهد حاشیه سود خود را به یورو تضمین نماید باید در برابر سه خطر قیمتی خود را پوشش دهد: مصارف او به مواد واسطه ای (برای مثال تولیدات نفتی)، نرخ تبدیل ارز دلار به یورو و نرخ بهره (اگر به نرخهای متغیر استقراض نموده باشد). کلیه این قیمت ها در واقع، می توانند در ۶ ماه آینده مشمول تغییرات شده و حاشیه سود مثبت او را به ضرر تبدیل نمایند.

^{۱۲۷} - لازم به یادآوری است که تثبیت قیمت های صادراتی کالاها که امروزه یکی از اصول مهم رقابت پذیری است متأسفانه یکی از مشکلات مهم فعلی صادرکنندگان کشورمان می باشد. عدم آشنایی با ابزارهای بازارهای مشتقات موجب شده که صادرکنندگان ایرانی نتوانند قیمت های خود را بصورت ثابت در ۶ ماه یا یکسال آینده به تجار خریدار کالاهای ایرانی اعلام نمایند.

چه درسی از این مثالها می توان گرفت؟ ابزارهای مالی مشتقه نهایتاً " اوراق مالی می باشند که ارزششان وابسته به یک ورق مالی و یا یک کالای دیگر است. بطور کلی باید گفت این اوراق موجب مبادله دارائیهها نمی گردند بلکه فقط در برابر نوسانات قیمت، دارائیهها را پوشش می دهند. توسعه این ابزارها یا این تولیدات مشتقه زمانی صورت پذیرفت که دیگر ابزارهای سنتی مدیریت ریسک نظیر بیمه ها، تنوع گرایی، مدیریت موجودی ها و غیره اثرپذیری خود را از دست دادند. به معنای دیگر، با افزایش نوسانات شدید قیمت ها ناشی از جهانگرایی مالی، این ابزارها نیز شدیداً " توسعه یافتند.^{۱۲۸}

بازار تولیدات مشتقه در دو دهه اخیر از توسعه بی سابقه ای برخوردار شده است. توسعه آنها در هر بار مستقیماً "وابسته به عدم اطمینانی است که به صورت دوره ای بازارهای پولی و مالی را به لرزه در می آورد. این بازارها همچنین به وقایع ژئوپلیتیک جهانی نیز حساس می باشند مانند حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا و یا ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در اسپانیا. حجم عملیات در این بازارها به منابع عظیمی رسیده بویژه اگر آنرا با حجم عملیات کالا و خدمات مقایسه نماییم. حجم کل تولید ناخالص داخلی جهان یعنی عملیات در زمینه کالا و خدمات در سال ۲۰۰۲ به ۳۲/۶ هزار میلیارد دلار رسید، در حالیکه عملیات بازارهای تولیدات مشتقه، رسمی و غیررسمی، به ۶۹۹ هزار میلیارد دلار بالغ شد یعنی ۲۱ برابر عملیات در اقتصاد واقعی! حجم فعلی بازار مشتقات سئوالات فراوانی را مطرح می سازد. بدون شک، افزایش عدم اطمینان که خود ناشی از آزادسازی بازارهای پولی و مالی است، بخشی از این توسعه شدید را تشریح می نماید ولی این کل مسئله نیست. در پشت هر عملیات پوششی، همواره اپراتوری وجود دارد که خطراتی را که در آینده خواهد آمد متقبل می شود. برای مثال، در بازار غیررسمی قراردادهای سواپ، این بانکها هستند که ریسک های این قراردادها را قبول می نمایند ولی آنها نیز در برابر ریسک هایی که گرفته اند از طریق قراردادهای دیگر سواپ در جستجوی پوشش خود خواهند بود و بدینصورت، زنجیره ای از پوشش های دوجانبه ایجاد می گردد که در هر بار می تواند موجب خطرات در کل نظام مالی گردد.

کلیه این عملیات پوششی و سوداگری همواره با برداشت های مالی فراوانی از فعالیت های اقتصادی همراه است نظیر پرداخت هزینه های مربوط به نرخهای سواپ، هزینه های آپشن ها، سودهای سوداگری، هزینه های معاملات وابسته به قراردادهای مختلف، عملیات مذاکرات در بازارهای رسمی و غیره. علاوه بر این مسائل، عملیات سوداگری خالص می تواند با ارزش افزوده بسیار بالایی همراه باشد، در این نوع عملیات، برخی از عوامل با دخالت مالی انبوه از چنان ظرفیتی برخوردار می گردند که قادر خواهند بود بر قیمت کالا و یا اوراق مالی که در آن عملیات انجام می دهند تاثیر گذار باشند (مسئله ای که در بخش بعدی به آن اشاره خواهیم نمود).

بدینصورت، با جهانگرایی تدریجی مالیه می توان تائید نمود که همراه با توسعه شدید بازارها، بی ثباتی بازارها نیز شدیداً " افزایش می یابد. بدلیل آزادسازی مالی، مقامات پولی و مالی قدرت کنترل متغیرهای اساسی اقتصاد را بیش از پیش از دست خواهند داد، برای مثال، نرخ بهره، نرخ ارز، قیمت های بورس و غیره. در برابر این بی ثباتی، عاملین بازار خود را از طریق ابزارهای حمایتی پوشش می دهند. ولی باید گفت این ابزارها، خود نیز طبیعتی بی ثبات دارند. بنابراین باید مجدداً " بر ضد این تغییرات در فرآیندی که می تواند چندین بار تکرار شود، خود را پوشش داد (پوشش در پوشش).

۱۲۸ - در اینجا باید اشاره نمود که نظام سرمایه داری تحت بینش نئولیبرالی، ابتدا با آزادسازی و مقررات زدایی بازارها نظیر بازار ارز، بازار نرخ بهره، ابتدا موجب نوسانات شدید قیمت ها گردید و سپس جهت مقابله با نوسانات قیمت ها، ابزارهای متعدد مالی (بازار مشتقات) را بوجود آورد!

از مکانیزم های پوششی تا فعالیت های سوداگری خالص

اگرچه تولیدات مشتقه می توانند بمیزان فراوانی موجب پوشش خطر نوسانات قیمت ها گردند ولی همچنین قادرند به ابزارهای خطرناک سوداگری تبدیل گردند، ابزاری که با قدرت تخریبی شان می توانند بازارها را متزلزل گردانند. در واقع، سودها و زیان های قابل ملاحظه عوامل بازار ناشی از عملیات سوداگری در دو دهه گذشته، نه تنها بازارهای مالی را شدیداً متزلزل نموده بلکه همچنین از طریق اثراتش بر اقتصاد واقعی، بحران های متعددی را برای افراد، شرکتهای و کشورها ایجاد نموده است. به مثالی در مورد سوداگرانی که با پیش بینی های خود در واقع، به نوعی شرط بندی دست زده توجه می نمائیم.

منافع سوداگری در بازار مشتقات می تواند قابل ملاحظه باشد. یکی از مهمترین مسائلی که سوداگران می توانند از آن در بازارهای رسمی مشتقات استفاده نمایند، "اثر اهرم"^{۱۲۹} است. در این نوع بازارها، لازم نیست که سوداگر در ابتدای معامله منابع مالی قابل توجهی در اختیار داشته باشد. برای مثال، اعمال یک معامله خرید در یک قرارداد **Future**، عمل خرید همواره با یک عمل فروش همراه است و برعکس. بنابراین کافی است دخالت کننده در این بازار بطور مستمر از وضعیتی بستانکار برخوردار بوده تا عملیات خود را دنبال نماید. بدینصورت، با استفاده از اثر اهرم، ابزار مشتقه می تواند منشاء عملیات سوداگری شدیداً سود آور شوند. در مثال ساده ذیل، می توان بخوبی به منافع سوداگری و اثر اهرم پی برد: در دو هفته مانده به جلسه سازمان اپک، برخی از سوداگران مطمئن هستند این سازمان سهمیه تولیدی اعضای خود را حذف خواهد نمود و این مسئله موجب کاهش قیمت نفت خواهد شد. ببینیم عملکرد سوداگران چه خواهد بود. آنها یک میلیون دلار به نرخ بهره سالانه ۶٪ استقراض خواهند نمود (که در برابر آن، ضمانت هایی را بصورت دارائی به بانک ارائه می نمایند). با این مبلغ، آنها می توانند یک قرارداد **Future** فروش نفت خام برای یکماه برای مثال، به مبلغ ۲۰ میلیون دلار تنظیم نمایند. در واقع، سوداگران با سپرده ۱ میلیون دلار توانستند ۲۰ میلیون دلار قرارداد **Future** فروش نفت تنظیم نمایند، یعنی اینکه سپرده لازم برای چنین عملیاتی ۵ درصد می باشد. یک ماه بعد، قیمت نفت ۱۵ درصد کاهش می یابد، سوداگران قراردادهای خود را باز خرید خواهند نمود. سود آنها، ۱۵ درصد ۲۰ میلیون دلار خواهد بود یعنی ۳ میلیون دلار. آنها استقراض ۱ میلیون دلاری خود را باز پرداخت نموده و بهره استقراض بمیزان ۵٪/۵ درصد برای یکماه یعنی ۵۰۰۰ دلار نیز پرداخت می گردد. هزینه عملیات سوداگری برابر است با ۵۰۰۰ دلار، سود عملیات معادل ۲ میلیون دلار. یعنی ۴۰۰ برابر هزینه و کل این مسائل در عرض یکماه! این سود عظیم عمدتاً ناشی از اثر اهرم است که در مثال ما حالتی دوگانه دارد: یک اثر وابسته به استقراض (با پول قرض شده بازی می شود) ولی مهمتر از آن اثر سپرده گذاری بسیار کم برای خرید و فروش عملیات **Future** می باشد. در واقع سوداگران با استقراض یک میلیون دلار توانستند قرارداد ۲۰ میلیون دلاری تنظیم نمایند و این اثر مهم اهرم می باشد. مسئله مهمی که باید به آن اشاره شود این است که اگر در مثال ما قیمت نفت به جای کاهش ۱۵٪ افزایش می یافت، سوداگران ضرری بمیزان ۴ میلیون دلار را ثبت می نمودند. بنابراین، اگرچه سوداگران در بازار تولیدات مشتقه می توانند سودهای قابل ملاحظه ای کسب نمایند ولی همچنین عملیات آنها می تواند با ضررهای فراوانی نیز همراه باشد.

حال سوداگری را در نظر می گیریم که بر اختلاف بهره ها، ارزها و یا قیمت ها در بازارهای مختلف شرط بندی نکرده بلکه خود در جستجوی ایجاد اختلاف و عدم تعادل در بازارها می باشد تا از آن سود برد. در ادبیات مالی،

^{۱۲۹} - اثر اهرم، تکنیکی است که بوسیله آن بنگاه ها با استفاده از استقراض، کارآیی سرمایه بنگاه را افزایش می دهند. اثر اهرم عبارت است از اختلاف بین سوددهی سرمایه های خاص بنگاه و سوددهی اقتصادی. اگر این اختلاف بالاتر از هزینه استقراض بنگاه باشد، اثر اهرم مثبت و در غیر اینصورت، منفی خواهد بود. اثر اهرم یکی از ابزارهای مهم بنگاه ها برای افزایش ارزش سهمی بوده و همچنین ابزار مهمی است برای سوداگران جهت افزایش سودهای فراوان و آنی.

به این نوع عملیات، "سوداگری خالص" نام داده اند و توجه خاصی به آن شده است زیرا برخی از عوامل بازار با استفاده از قدرتشان در بازار، موجب ایجاد اختلاف قیمت ها شده و سپس از این اختلاف قیمت استفاده خواهند نمود. ولی این کل مسئله نیست. در واقع، سوداگران خالص با ایجاد اختلاف قیمت در بازارها موجب تغییرات قیمت در بازارهای فیزیکی کالاها نیز می گردند و بصورت مصنوعی قیمت کالاها را افزایش و یا کاهش می دهند بدون اینکه عرضه و تقاضای کالای مذکور تغییر یافته باشد. برای درک این مسئله مجدداً به مثالی در مورد بازار نفت توجه می نمائیم: اگر سوداگران افزایش قیمت نفت را در آینده پیش بینی نمایند، سریعاً قراردادهای مدت دار نفت (Future) را به میزان فراوانی خریداری خواهند نمود و بدینصورت، تحت فشار تقاضای آنها، قیمت این قراردادها گرایش به افزایش خواهد داشت. اکنون اپراتوری را در نظر می گیریم که دارای انبارهای بزرگ بوده و دارای ظرفیت انبارکردن نفت می باشد. وقتی افزایش قیمت قراردادهای مدت دار به میزان خاصی رسید، این اپراتور سریعاً شروع به خرید نفت در بازار فیزیکی می نماید، یعنی به قیمت روز نفت خواهد خرید، نفت را انبار نموده و سپس آنرا بصورت مدت دار بافروش می نماید (به قیمت آینده). اگر اختلاف قیمت بین قیمت آینده و قیمت روز هزینه انبار کردن نفت بیشتر باشد، عملیات اپراتور بدون شک، با سود همراه خواهد بود. نتیجه این عملیات چه خواهد بود؟ نتیجه عبارت است از افزایش قیمت نفت در بازار فیزیکی ناشی از تحولات در بازار مدت دار، بدون اینکه متغیرهای اساسی در بازار فیزیکی در طول زمان تغییر کرده باشند. بدینصورت، عملیات در بازار مدت دار و یا به زبان ساده تر، دستکاری در این بازار می تواند موجب ایجاد نوسانات مصنوعی در بازار کالای مبنایی گردد، چنین عملیاتی در مورد نفت می تواند به هر ماده اولیه دیگر و همچنین کلیه دارائی های مالی و پولی که در مورد آنها بازارهای مدت دار وجود دارد، بسط داده شود. این بازی بین بازارهای مدت دار و بازارهای نقد است که اساس بی ثباتی در حال رشد بازارهای مالی را تشکیل می دهد. سوداگران از تولیدات مشتقه جهت ایجاد نوسانات استفاده نموده و سپس از این نوسانات سود می برند. این شکل جدید از سوداگری می تواند اثرات بسیار مخربی بر اقتصاد واقعی داشته باشد.

اقتصاد خاص وابسته به تولیدات مشتقه همچنین به "اقتصاد مجازی" معروف است. طبیعت روابط بین این اقتصاد مجازی (تولیدات مشتقه)، اقتصاد مالی (تولیدات مالی) و اقتصاد حقیقی (تولید کالا و خدمات)، بطور کامل متحول شده است. اقتصاد مالی و بویژه اقتصاد حقیقی بیش از پیش در برابر عملکرد شدیداً خطرناک این اقتصاد جدید مجازی قرار گرفته اند.

در پیوست شماره ۷ مثالی از سوداگری در بازارهای مشتقه را عنوان می نمائیم که اولاً یکی از بزرگترین رسوایی های تاریخ وال استریت بوده و کل نظام مالی جهانی را تقریباً به آستانه ورشکستگی هدایت نمود و ثانیاً بیانگر علمیات شدیداً خطرناک عملیات سوداگری می باشد که با توجه به ارتباط چند جانبه این عملیات با بازارهای مختلف و عوامل مالی متعدد می تواند از طریق اشاعه خطرات و سرایت، عوامل متعددی را در بر گیرد. این مثال ورشکستگی صندوق سرمایه گذاری ریسک پذیر آمریکایی بنام LTCM^{۱۳۰} می باشد. این حکایت با نقدی از بیوگرافی موسس اصلی این صندوق که یکی از درخشانترین چهره های مالی جهانی است شروع می شود.

نقش جدید نرخهای سواب در تامین مالی اقتصاد جهانی

بازار سواب، بازاری است خارج از بورس، یعنی بازار غیررسمی و قراردادها با رضایت و توافق طرفین صورت می پذیرد که یک طرف همواره بانکها می باشند. نتیجتاً این قراردادها عمدتاً بصورت محرمانه عقد میگردند در

130 - Long Term Capital Management (LTCM)

حالیکه عملیات صورت گرفته در مورد تولیدات مشتقه مذاکره شده در بورس (بازار رسمی) بصورت عام مطرح می گردند.

باری، سواپ ها از حدود ۲۰ سال پیش از چنان اهمیتی برخوردار گردیدند که نرخهای بهره آنها بعنوان مرجع در تحلیل بازارها مورد استفاده قرار گرفته و بطور کلی، نقش مهمی را در تکامل نرخهای بهره کسب خواهند نمود. بدینصورت، برای محاسبه یک قرارداد مدت دار از نوع **Forward**، بجای استفاده از نرخ تئوریک سرمایه گذاری بدون خطر، از نرخ بهره سواپ استفاده می شود. بدینصورت، سواپ ها، امروزه، به موتور فعالیت های مالی در جهان صنعتی، تبدیل شده اند. برای مثال، فعالیت در بازارهای ارزی بمیزان فراوانی (حدود دو سوم کل فعالیت ها) بوسیله سواپ ها تشکیل شده است بویژه سواپ های نرخهای بهره. ولی مسئله مهم و تعیین کننده در اینجاست که منحنی نرخهای سواپ یعنی یک سری از نرخهای ثابتی که منبسط بانکها به مشتریان پیشنهاد می نمایند، فقط از چند سال پیش، بصورت تقریباً "انحصاری، بصورت مرجع بازارهای پولی و مالی جهانی در آمده است در حالیکه قبلاً" نرخهای بهره اوراق قرضه دولتی چنین نقشی را ایفا می نمودند. بدینصورت، بازار غیررسمی سواپ ها تحت حاکمیت گروه کوچکی از بانکها قرار گرفتند، بانکهایی که آژانس های رتبه بندی به آنها حداقل رتبه های **AA** و یا **Aa** اعطاء نموده بودند یعنی بانکهای معتبر جهانی. این بانکها طیف وسیعی از تولیدات مختلف را بر اساس درخواست مشتریان ارائه نموده و نقدینگی لازم برای قراردادهای استاندارد را تامین می نمایند. در چارچوب مبادله نرخها، این بانکهای بزرگ بین المللی هستند که بعد از مذاکرات، نرخهای ثابت در مقابل دلارهای اروپایی را تعیین می نمایند. دلیل توسعه این عملیات، کاهش میزان نقدینگی اوراق دولتی بود. در واقع، این اوراق، بدلیل دارا بودن تضمین های کامل و خطرات بسیار کم^{۱۳۱}، عمدتاً "بوسیله سرمایه گذاران در مجموعه دارائیهایشان نگهداری شده و لذا گردش آنها در بازار بسیار کم می باشد. بنابراین با توجه به ضعف نقدینگی این اوراق (بویژه اوراق قرضه آمریکایی)، بانکها ناچار شدند به جستجوی ابزارهای موثرتری بپردازند نظیر قراردادهای مبادله نرخها. در حال حاضر، قراردادهای مبادله نرخها به یورو با اهمیت ترین و نقدی ترین اوراق در جهان محسوب می گردد. بدینصورت، در بازارهای مالی که به یورو معامله می شود، منحنی نرخهای این قراردادها بعنوان مرجع مورد استفاده قرار می گیرد.

البته بانکهای مرکزی بویژه فدرال رزرو آمریکا (**Fed**) هنوز مدعی هستند که آنها بر کوتاه مدت ترین نرخهای بهره بویژه نرخهای روز به روز، تسلط داشته و تعیین کننده اصلی این نرخها می باشند ولی آگاهان مالی همگی متفق القولند که امروزه این نرخها بیش از پیش از بازارها بویژه از بازارهای تولیدات مشتقه متأثر می شوند. در انتهای دیگر طیف، نرخهای بلندمدت نیز از قیومت بانک مرکزی آمریکا آزاد شدند، بویژه بازار قرضه آمریکا. ولی در اینجا نیز این استقراض ها بیش از پیش با قراردادهای سواپ تکمیل می شوند.

بین کوتاه ترین نرخها و بلندترین آنها، بطور مستقیم نرخهای سواپ قرار می گیرند که اساساً "تحت قدرت بازار بزرگترین بانکهای جهانی قرار دارند. امروزه، این بانکها قادرند تشکیل نرخهای بهره در سطح جهانی را تحت تاثیر قرار دهند زیرا همانطور که دیدیم، نرخهای آنها به نرخهای مرجع بازارها تبدیل شده اند. در اینجا باید گفت، آزادسازی مالی موجب گشت تعیین نرخهای بهره از قیومت دولتها خارج شود، جهانگرایی مالی عملکردی بسیار بیشتر داشت، زیرا موجب شد که امروزه، این قدرت های خصوصی باشند (گروه های بزرگ بانکی جهانی) که به میزان فراوانی تکامل این نرخها را تعیین نمایند.

نرخهای بهره واقعاً "آزاد نیستند. قبل از استقلال بانکهای مرکزی، آنها بمیزان فراوانی تحت نفوذ مقامات پولی قرار داشتند. در این دوران، مکانیزم های نسبی سازماندهی اعتبار موجب مدیریت حجم اعتبارات صادره به

^{۱۳۱} - آژانس رتبه بندی **Poor & Standard**، به اوراق قرضه دولتی بهترین رتبه یعنی **AAA** را اعطاء می نماید.

اقتصاد گردیده و همزمان کنترل نرخهای بهره را امکان پذیر می ساخت. در این راستا، دولت حاکمیت کامل خود را در زمینه پولی در چارچوب اقتصاد کلان ملی می توانست اعمال نماید. زمان این دوران به سر رسید. مرزهای پولی و مالی شکسته شدند. نرخهای بهره امروزه، تحت فشار انحصاری گروه بسیار قدرتمندی قرار گرفته که رهبری تامین مالی اقتصاد جهانی را به دست گرفته اند. امروزه، قدرت این گروه از طریق برداشت های مالی عظیمی که بر اقتصاد حقیقی تحمیل می نماید، این اقتصاد را فلج نموده است. این محیط جدید جهانی است که در آن شرکتها به تامین مالی خود می پردازند. این وضعیت جدید تامین مالی به فشار های مستمر مالی گرایبی مدیریت شرکتها که قبلاً "شرح داده شد، افزوده می شود. باری، باید اشاره شود که رشد شدید بازارهای تولیدات مشتقه نمی تواند فقط بدلیل استقرار نظام پوشش ریسک ها باشد. در واقع، هدف اولیه پوشش، بتدریج جای خود را به سوداگری خواهد داد. در این راستا، حوزه مالی در ۲۵ سال گذشته بطرز بی سابقه ای رشد نمود. در ابتدای دهه ۱۹۸۰، معاملات تولیدات مشتقه حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار بود ولی بیست سال بعد، یعنی در اوائل قرن بیست و یکم عملیات مشتقه به ۱۴۰۰ برابر افزایش یافت.

۴ - نتایج بلندمدت بحران جنوب شرق آسیا (۱۹۹۷ - ۱۹۹۹)

بحران مالی سال ۱۹۹۷ تغییرات بسیار مهمی را در نظام مالی جهانی ایجاد نمود. در واقع، بعد از این بحران بسیاری از کشورها، بویژه کشورهای نوظهور، در راستای اجتناب از بی ثباتی ارزی، سیاست ایجاد ذخائر ارزی بیش از اندازه را به اجرا گذاشتند. چنین سیاستی در جبهه داخلی این کشورها با هزینه های بالای اجتماعی و زیست محیطی همراه بوده و در سطح جهانی نیز ضربه مهلکی به اقتصاد جهانی وارد نمود و افزایش حقیقی تقاضای داخلی بسیاری از کشورهای صنعتی را که مسئول رشد مبادلات جهانی بود برای مدتهای مدید با مشکل مواجه ساخت.

بحران بدهی ابتدای دهه ۱۹۸۰، بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین را برای مدتهای مدید از صحنه تجارت و اقتصاد جهانی خارج خواهد ساخت. با اینحال، در بسیاری از کشورهای آسیایی، رشد اقتصادی در سطح با اهمیتی باقی خواهد ماند. این کشورها از افزایش تقاضای کالا از سوی آمریکا، اتحادیه اروپا و کشورهای نفتی، از انتقال وسائل و ابزار تولید شرکتهای چندملیتی به سرزمین شان، از سرمایه گذاری مستقیم خارجی و از توسعه اقتصاد داخلی خود سود خواهند برد. تا بحران سال ۱۹۹۷، این کشورهای آسیایی از سیاستهای ارتقاء تقاضای داخل و افزایش دستمزدها استفاده نمودند^{۱۳۲} که نه تنها موجب رشد اقتصادهای این کشورها شده بلکه همچنین بدلیل تقاضای بالای آنها برای کالاهای سرمایه ای کشورهای صنعتی و همچنین رشد سرمایه گذاری مستقیم خارجی شرکتهای چندملیتی، نتایج مناسب و مثبتی را برای کشورهای پیشرفته در برداشت. از سال ۱۹۹۸ به بعد، یعنی بعد از بحران مالی، آهنگ رشد تقاضای داخلی بسیاری از کشورهای آسیایی نظیر کره، سنگاپور، تایلند و یا ژاپن شدیداً کاهش یافت. این کاهش پایدار و ساختاری تقاضا اگر با کاهش پایدار عرضه نیز همراه می شد می توانست فشارهای رکودی در این کشورها ایجاد نماید. برعکس، در سال ۹۸، ظرفیت های تولیدی همچنان به رشدشان ادامه خواهند داد^{۱۳۳} در حالیکه تقاضای داخلی همواره در حال سقوط بود. بنگاه های کشورهای آسیایی که از نظر مالی شدیداً تحت فشار بودند، در مقابل کاهش تقاضای داخلی و افزایش

^{۱۳۲} - در واقع چندین کشور جنوب شرق آسیا عمدتاً بر اساس مدلهای رشد خاص خود ارتقاء یافتند و نسخه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ناشی از اجماع واشتنگتن را نادیده گرفتند.
^{۱۳۳} - برای مثال، بمیزان ۵٪ در سال در کره جنوبی.

ظرفیت های تولیدی، سیاست مهمی را اتخاذ نموده و با کاهش شدید قیمت های فروششان به خارج، توسعه صادرات را بطور کامل در دستور کار خود قرار خواهند داد. در این راستا، یک سال بعد از بحران، قیمت های کالاهای صادراتی در کره و تایلند به میزان ۲۰ الی ۲۵٪، در تایوان ۱۵٪ و در مالزی ۱۱٪ کاهش یافتند. بدینصورت، ضعف تقاضای داخل از طریق رشد شدید صادرات جبران گردید. سهم صادرات کره در تولید ناخالص داخلی این کشور که در سال ۱۹۹۷ به میزان ۲۵٪ بود در سال ۲۰۰۰ به ۶۰٪ افزایش یافت.^{۱۳۴}

استراتژی تهاجمی تجاری کشورهای جنوب شرق آسیا موجب شد که شوک رکودی شدیدی به رقبای بزرگشان صادر گردد، رقبایی نظیر ژاپن و کشورهایی که پول های ملی شان در این دوره بطور محسوسی افزایش ارزش داشت نظیر ایالات متحده آمریکا. در ژاپن، صادرات که تا قبل از سال ۱۹۹۷، با رشدی معادل ۱۶٪ در سال حرکت می نمود، یکسال بعد، به رشد ۴٪ کاهش یافت. افزایش ارزش ین در طول سال ۹۸ و سیاستهای تهاجمی کشورهای همسایه موجب گردید که در پایان دهه ۱۹۹۰، نرخ رشد اقتصادی ژاپن به صفر برسد. بانکها بدلیل مشکلات مالی، اعتبارات خود را به بنگاه ها قطع نمودند، مسئله ای که از بعد از جنگ جهانی دوم به بعد، هرگز در ژاپن اتفاق نیافتاده بود و رابطه حسنه بانکها و بنگاه ها در واقع، یکی از نکات قدرت اقتصاد ژاپن محسوب می شد.

در آمریکا نیز افزایش ارزش دلار نسبت به کلیه ارزهای دیگر در سالهای ۹۷ و ۹۸، این کشور را با مشکلات عدیده ای مواجه ساخت. آمریکا به استثنای ژاپن، تنها کشور از مجموعه کشورهای صنعتی بود که بیشترین شوک رکودی ناشی از سیاست های تهاجمی کشورهای جنوب شرق آسیا را دریافت نمود. بنگاه های آمریکایی که بتدریج سهم بازارهای فروش خود را از دست می دادند، از ابتدای سال ۹۸ ناچار به کاهش قیمت های صادراتی شان شدند. آهنگ افزایش فروش سالانه بنگاه های آمریکایی از ۱/۸٪ در سه ماهه سوم سال ۹۷ به ۵/۰٪ در یکسال بعد کاهش یافت، یعنی ضعیف ترین افزایش قیمت در نزدیک به نیم قرن. بنگاه های آمریکایی در واقع، در برابر تضادی دوگانه قرار گرفته بودند، از یکسو، فشارهای تقلیلی رقبای آسیایی آنها را مجبور به کاهش قیمت های فروششان می نمود و از سوی دیگر، کارگران بنگاه ها همواره بدنبال افزایش دستمزدها بودند. نتیجتاً، بنگاه های آمریکایی نظیر بنگاه های ژاپنی با کاهش شدید سود آوری مواجه گردیدند. بنگاه های آمریکایی در مقابل این مشکل، بیش از پیش از "اثر اهرم" استفاده نموده و شروع به افزایش شدید بدهی هایشان نمودند تا از اینطریق سهام خود را باز خرید نموده و سودسهمشان را افزایش دهند و یا عملیات خارجی خود را توسعه دهند، یعنی تنها ابزارهایی که بوسیله آنها قادر بودند سودآوری خود را بهبود بخشیده و قیمت سهامشان را در بازار بالا برند. چنین عملکردی از بنگاه ها یعنی افزایش شدید بدهی های آنها، نرخهای بستانکاری غیرقابل دریافت بانکها را از ۵/۰٪ در سال ۹۷ به ۱/۵٪ در سال ۲۰۰۱ رساند، مسئله ای که یکی از دلایل بحران مالی سال ۲۰۰۰ می بود.^{۱۳۵}

۴-۱: اضافه ظرفیت تولیدی

به عدم کفایت تقاضا که ناشی از بحران آسیایی بود همچنین افزایش ساختاری عرضه ناشی از حباب مالی نیز باید افزوده شود. افزایش ساختاری عرضه را تشریح می نمائیم. یکی از نتایج اساسی حباب مالی، افزایش مصنوعی تقاضای عوامل خصوصی است. حباب مالی از طریق افزایش ثروت مالی خانوارها (افزایش قیمت های

^{۱۳۴} - میرابوطالب بدری، آزادسازی تجاری و توسعه صادرات در کشورهای درحال توسعه؛ درسهایی برای اقتصاد و تجارت ایران، گزارش تهیه شده در سازمان توسعه تجارت ایران، ۱۳۸۷.

^{۱۳۵} - Michel Aglietta Laurent Berrebi, *Désordres dans le capitalisme mondiale*, Ed. Odile Jacob, 2007, p. 19.

سهام در بورس) موجب افزایش مصرف آنها می‌گردد و بنگاه‌ها نیز با کاهش هزینه‌های تامین مالی خود، سرمایه‌گذاری را افزایش می‌دهند. بنگاه‌ها در راستای پاسخ به این افزایش تقاضا، ظرفیت‌های تولیدی‌شان را افزایش خواهند داد و در راستای پیش‌بینی کسب سودهای بیشتر، پروژه‌های متعدد و جدیدی را توسعه خواهند داد.

زمانیکه حساب می‌ترکد، تقاضا سریعاً کاهش می‌یابد، یعنی با کاهش قیمت‌های بورس، ثروت‌های مالی خانوارها کاهش یافته و نتیجتاً مصرف نیز تقلیل خواهد یافت. ولی عرضه برای ماه‌ها به افزایش خود ادامه خواهد داد، حتی بمدت یک یا دو سال. پروژه‌هایی نظیر گشایش زنجیره‌های جدید تولیدی، کارخانجات جدید و یا عملیات تجاری جدید از قبل طراحی شده‌اند و نمی‌توانند بدلیل کاهش تقاضا، در عرض مدت کوتاهی متوقف شوند. بدینصورت، ترکیدن حساب مالی بسیاری از بنگاه‌ها را با مشکل مواجه خواهد ساخت، بویژه در بخش‌هایی که ارتباط بیشتری با تقاضای نهایی دارند، نظیر ماشین‌آلات در بخش صنعتی که در ارتباط با سرمایه‌گذاری بنگاه‌ها می‌باشند و یا در بخش کالاهای مصرفی که در ارتباط با مصرف خانوارها قرار دارند و حتی در بخش‌های حمل و نقل و تجارت. در این حالت، رقابت تشدید شده و تا زمانیکه بنگاه‌ها ظرفیت‌های تولیدی خود را متوقف نسازند و تعدادی از آنها از صحنه خارج نشوند، رقابت به سطح طبیعی باز نخواهد گشت. در این زمینه، مثال دو غول بزرگ خودروی آمریکا یعنی جنرال موتورز و فورد قابل ذکر است. این دو سازنده خودرو، دقیقاً با افزایش ساختاری ظرفیت‌های تولیدی مواجه بودند. در واقع، بعد از انفجار تقاضا در سال ۱۹۹۹، سالی که بازار خودروی آمریکا از ۱۵/۵ میلیون به ۱۷/۵ میلیون شماره‌گذاری جدید رسید، تولیدکنندگان شروع به طراحی مدل‌های جدید خودرو نمودند که با توجه به زمان طراحی و تولید، دو تا سه سال بعد به بازار عرضه شدند یعنی از سه ماهه دوم سال ۲۰۰۱ به بعد، یعنی بعد از ترکیدن حساب مالی سال ۲۰۰۰. رشد ظرفیت‌های تولیدی در یکسال تا ۱۰/۲ درصد در پایان سال ۲۰۰۳ نیز رسید در حالیکه تقاضای داخلی فقط از طریق اعطای اعتبار با نرخ صفر حفظ می‌گردید و این مسئله شدیداً بر سودآوری بنگاه‌های خودرو اثر گذاشت بطوریکه جنرال موتورز تا مرز ورشکستگی نیز نزدیک شد و امروزه هنوز با مشکلات فراوان مالی روبرو است. بدینصورت، با ترکیدن حساب مالی سال ۲۰۰۰ و کاهش تقاضا، افزایش ظرفیت ساختاری در بخش‌های مختلف نمایان گردید.^{۱۳۶}

۴-۲: بدهی زدایی بنگاه‌ها

احتیاج شدید بنگاه‌ها به بدهی زدایی در برخی از کشورهای بزرگ OECD از دیگر عوامل فشارهای رکودی اقتصاد جهانی می‌باشد. در واقع، زمانیکه بنگاه‌ها بدلیل اجتناب از ورشکستگی ناچار به کاهش بدهی‌های خود می‌باشند، باید سودهای خود را افزایش داده و یا حداقل بیش از پیش نقدینگی ایجاد نمایند. چنین عملکردی از سوی آنها دارای سه نتیجه خواهد بود: اولاً، در مسابقه جهت کسب نقدینگی، آنها مجبور به شکستن قیمت‌هایشان خواهند شد، ثانیاً، بنگاه‌ها همچنین دست به کاهش سهم دستمزدها در ارزش افزوده خواهند زد، مسئله‌ای که موجب کاهش قدرت خرید دستمزدبگیران شده و نتیجتاً به کاهش مصرف ختم خواهد گردید. سرانجام، سیکل اقتصادی شکسته شده و سودهای سرمایه‌گذاری نشده صرف کاهش بدهی گردیده و اشتغال آینده را ایجاد نخواهد نمود. بطور کلی، تا زمانیکه بنگاه‌ها تحت فشار کاهش بدهی‌های خود قرار دارند، اگر سیاست‌های اقتصادی فعال نیز وجود نداشته باشد نظیر کاهش مالیات‌ها، افزایش مخارج بودجه‌ای و یا کاهش

^{۱۳۶} - در بخش‌های مختلف بویژه بخش تکنولوژی‌های جدید اطلاعات و مخابرات نیز افزایش ظرفیت‌های تولیدی قابل ذکر است. ماخذ:

نرخهای بهره با هدف کاهش نرخ پس انداز خانوارها، رشد اقتصادی نه بوسیله سرمایه گذاری بنگاه ها و نه بوسیله مخارج خانوارها پایدار نخواهد بود. در این صورت، کمبود تقاضای داخلی این کشورها بطور اجتناب ناپذیری بر تقاضای جهانی سنگینی نموده و موجب تشدید رقابت در جهان خواهد شد.

ژاپن از اواخر ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۵ و آلمان از پایان ۲۰۰۱ تا پایان ۲۰۰۵ در چنین وضعیتی قرار داشتند. کمبود نقدینگی بنگاه ها در این دو کشور، عمدتاً ناشی از خدشه دار شدن رابطه بلندمدت بانکها و بنگاه ها می بود که مزیت بالایی برای این دو کشور محسوب می گردید ولی در دوران بحران ساختاری شدیداً به آنها ضربه زد. در حالت برگشت ناگهانی اوضاع، زیان ناشی از عدم پرداخت بدهی ها بوسیله بنگاه ها بیش از پیش افزایش یافته و در صورت عدم وجود روابط بلندمدت مطلوب بین بانکها و بنگاه ها، بانکها خطوط اعتباری خود به بنگاه ها را قطع خواهند نمود. حتی در صورت وجود روابط حسنه، در دوران بحران های شدید، بانکها که بیش از پیش بدهی های فراوانی از بنگاه ها را انباشت نموده اند، سرانجام به این نتیجه خواهند رسید که بنگاه ها سودآور نبوده و آنها را الزام به بازپرداخت بدهی هایشان می نمایند. بدینصورت، بنگاه ها تحت فشار بانکها چاره ای بجز بازپرداخت بدهی هایشان نخواهند داشت، بدهی هایی که می توانست برای سالها همچنان باقی مانده و حتی افزایش یابد ولی با ظهور بحران، بانکها حتی سطوح پائین بدهی ها را نیز جایز ندانسته و سریعاً بازپرداخت بدهی ها را خواستار خواهند بود. بدینصورت، بنگاه ها دیگر قادر به استقراض نخواهند بود حتی با نرخ بهره های صفر درصد، حتی با سیاستهای نقدینگی فراوان بانک مرکزی. بانکها به آنها اعتبارات جدید نخواهند داد و بازار نیز سطوح بدهی آنها را نسبت به سطوح طبیعی، بالا قضاوت خواهد نمود.

در نتیجه گیری باید گفت، رشد بلندمدت تقاضای جهانی تحت تاثیر سه عامل تقلیل یافت. بحران جنوب شرق آسیا، از بین رفتن رابطه بلندمدت بین بانکها و بنگاه ها و ایجاد حباب، ترکیدن آن و پدیدار شدن ظرفیت های تولیدی اضافی. در کلیه کشورهایی که از بحران متاثر شدند، نظیر ژاپن، بسیاری از کشورهای آسیایی و آلمان، نتیجه عبارت بود از افزایش ساختاری پس انداز و ضعف ساختاری سرمایه گذاری و این مسئله بر کل اقتصاد جهانی اثر گذاشت. ورود چین و هند به تجارت جهانی افزایش ظرفیت های ساختاری کالاها و خدمات را مجدداً تشدید نمود.

۵ - کاهش دستمزدها، افزایش سودها و کاهش سرمایه گذاری تولیدی

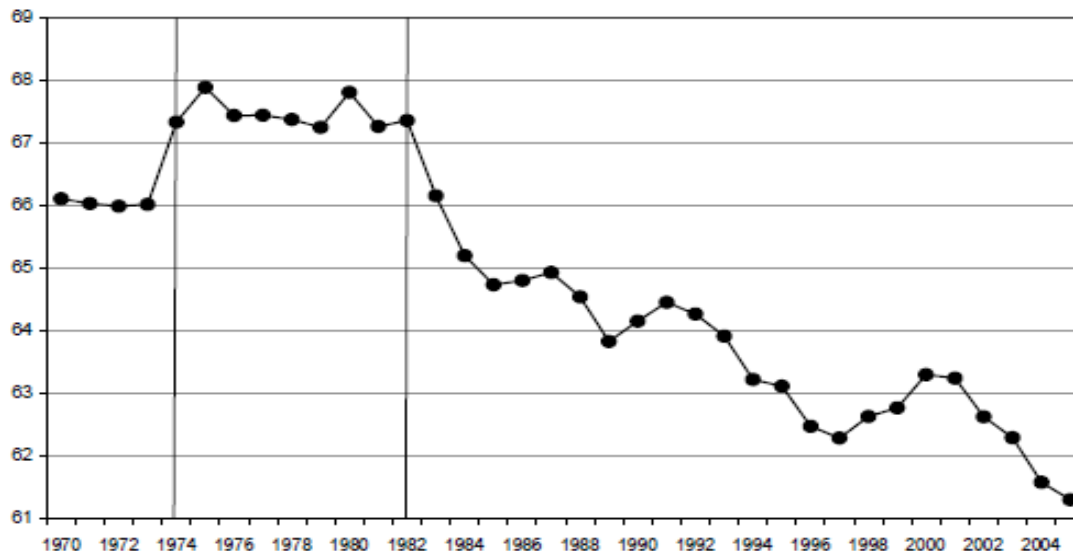
۵-۱: کاهش دستمزدها:

دو جریان رکود دستمزدی، یکی بلند مدت از ابتدای دهه ۱۹۸۰ به بعد، با ظهور سرمایه داری سهامی و دیگری میان مدت، با ظهور بحران سال ۱۹۹۷ جنوب شرق آسیا منجر به کاهش شدید دستمزدها در کشورهای صنعتی و همچنین کشورهای نوظهور گردید. کاهش دستمزدها، بدون شک موجب افزایش سود بنگاه ها می شود ولی همانطور که خواهیم دید، این افزایش سود به افزایش سرمایه گذاری منجر نخواهد شد و نقدینگی ایجاد شده بسوی فعالیت های مالی و سوداگر سوق خواهد برداشت.

ویژگی مهم سرمایه داری نئولیبرال از ابتدای دهه ۱۹۸۰، کاهش سهم دستمزدها در ارزش افزوده می باشد. این مسئله بدلیل وجود آمارهای معتبر در اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی عمومیت داشته و قابل تأیید می باشد. همانطور که می توان در نمودار ذیل مشاهده نمود، سهم دستمزدها در ارزش افزوده تا بروز بحران فورديسم در اواسط دهه ۱۹۷۰، ثابت است. با بحران فورديسم، دستمزدها افزایش می یابند ولی با استقرار سیاستهای

نئولیبرالی، متعاقباً" گرایش به کاهش خواهند داشت. در سال ۲۰۰۸، دستمزدها از نقطه نظر تاریخی در پائین ترین سطح خود قرار خواهند گرفت.

نمودار ۵: سهم دستمزدها در ارزش افزوده کشورهای گروه ۷



گروه ۷ شامل: شامل کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، انگلستان و آمریکا

ماخذ: IMF, World Economic Outlook, April 2007, <http://tinyurl.com/FMI0705>

گرایش کاهشی دستمزدها برای کلیه کشورهای پیشرفته، اتحادیه اروپا و کشورهای در حال توسعه معتبر بوده و حتی آمارهای صندوق بین المللی پول و اتحادیه اروپا نیز صحت آنرا تأیید می نمایند. در جدول ذیل که بوسیله موسسه ملی آمار فرانسه ارائه گردیده، سهم دستمزدها در ارزش افزوده بنگاه ها از ۷۴/۲٪ در سال ۱۹۸۲ به ۶۵/۸٪ در سال ۲۰۰۵ کاهش یافته است یعنی کاهشی بمیزان ۸/۷ نقطه. بموجب داده های اتحادیه اروپا، سهم دستمزدها برای فرانسه در کل اقتصاد از ۶۶/۵ به ۵۷/۲٪ برای همین دوره کاهش یافته است (۹/۳ نقطه). همین تفاوت را می توان برای کل کشورهای اتحادیه اروپا نیز مشاهده نمود (۸/۲ نقطه). برعکس، کاهش در مورد گروه ۷، کم اهمیت تر است که این مسئله عمدتاً ناشی از وضعیت خاص آمریکا است. سرانجام همین گرایش ها را می توان در مورد کشورهای در حال توسعه نظیر چین، مکزیک و تایلند نیز مشاهده نمود.

استثناء های مهم این گرایش ها، آمریکا و انگلستان می باشند. در این دو کشور، سهم دستمزد، کم و بیش در بلند مدت ثابت می ماند. با توجه به اینکه این دو کشور در واقع، قهرمانان سیاستهای نئولیبرالی می باشند، می بایست دستمزدها در آنها بیشتر از مکانهای دیگر کاهش داشته باشد ولی مسئله عکس آنست.^{۱۳۷}

جدول ۱۱: سهم دستمزدها در کشورهای مختلف

اختلاف ۲۰۰۵- دهه ۶۰	اختلاف ۲۰۰۵- ۱۹۸۲	۲۰۰۵	۱۹۸۲	دهه ۱۹۶۰

137- Michel Husson, *Un pur capitalisme*, Chapitre 1, Ed. Page Deux, Lausanne 2008.

فرانسه (۱)	۶۹/۵	۷۴/۲	۶۵/۵	-۸/۷	-۴
فرانسه	۶۲/۴	۶۶/۵	۵۷/۲	-۹/۳	-۴/۱
اروپا	۶۳/۲	۶۶/۳	۵۸/۱	-۸/۲	-۴/۵
گروه ۷	۶۶	۶۷/۵	۶۱/۵	-۶	-۴/۵
مکزیک	۴۱/۹	۴۷/۶	۳۰/۲	-۱۷/۴	-۱۱/۷
چین	-	۵۳/۶	۴۱/۴	-۱۲/۲	-
تایلند	-	۷۴/۴	۶۲/۶	-۱۱/۸	-

(۱). بنگاه های غیرمالی.

Insee (2006), Commission européenne (2007), FMI (2007), Hsieh & Qian (2006), Jetin (2008) : ماخذ

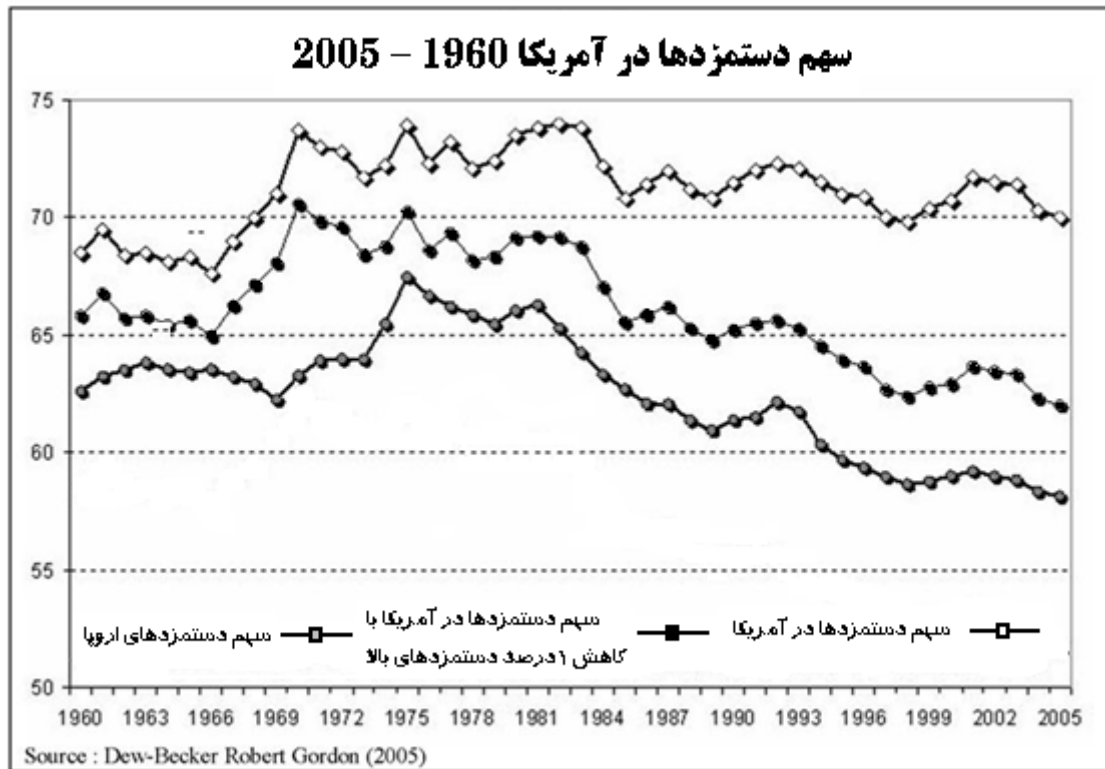
ببینیم این تضاد مهم ناشی از چه چیزی است؟ در آمریکا، اختلاف، سهم دستمزدها در ارزش افزوده بنگاه ها بین سالهای ۱۹۸۰ و ۲۰۰۵، بمیزان ۳/۵ می باشد، یعنی بسیار کمتر از کشورهای اروپایی. در این کشور، حفظ سهم دستمزد معرف تضادی مهم است. در واقع، با توجه به اینکه قدرت خرید اکثر مردم در این کشور ساکن باقی مانده و یا حداقل بسیار کمتر از بهره وری کار افزایش یافته، در این شرایط، سهم دستمزدها می بایست بیشتر کاهش یافته باشد تا فقط میزان مشاهده شده (۳/۵ نقطه). بنابراین باید دید منافع بهره وری به کجا رفته است؟

این راز بوسیله دو اقتصاددان آمریکایی^{۱۳۸} که به جستجوی بهره وری گمشده رفته بودند افشا گردید. پاسخ آنها ساده است. منافع بهره وری بمیزان فراوانی بوسیله طبقه کوچکی با دستمزدهای بالا کسب شده بود^{۱۳۹}. دستمزدهای آنچنان بالا که می توان از آنها بعنوان سود یاد نمود، اگرچه طبیعت دستمزدی دارند. بدینصورت، سهم در آمد ملی متعلق به ۱٪ دستمزدبگیران ممتاز از ۴/۴٪ به ۸٪ بین سال های ۱۹۸۰ و ۲۰۰۵ افزایش یافت. با توجه به این مسئله گرایش کاهش دستمزدها در آمریکا مشابه دیگر کشورهای جدول فوق خواهد بود. در نمودار ذیل می توان مشاهده نمود که منحنی اول (سهم دستمزدها در آمریکا) از اوائل دهه ۱۹۸۰ به بعد، تقریباً ثابت و بدون گرایش کاهشی است. در منحنی دوم، سهم ۱ درصد دستمزدبگیران ممتاز از کل دستمزدها در آمریکا کاسته شده و بدینصورت می توان مشاهده نمود که این منحنی دقیقاً "بمانند منحنی سوم، یعنی سهم دستمزدها در اروپا، گرایش کاهشی خواهد داشت.

نمودار ۶: سهم دستمزدها در ارزش افزوده بنگاه ها

138- Ian Dew-Becker, Robert Gordon, Where did the Productivity Growth Go? Inflation Dynamics and the Distribution of Income, Northwestern University, Washington DC, 2005.

۱۳۹ - در این طبقه تعداد زیادی از افراد که بعنوان دستمزدبگیر طبقه بندی شده اند قرار دارند نظیر مشاوران مالی، بانکداران و حقوقدانان بخش مالی و غیره.



دلایل کاهش دستمزدها در کشورهای مختلف را می توان به دو دسته تقسیم بندی نمود:

اولی مربوط به عملکرد خاص نظام سرمایه داری نئولیبرال می باشد که در آن ایجاد ارزش سهمی برای سهامدار مهمترین ویژگی بینش نئولیبرالی بوده و بر اساس آن بی ثباتی کار، موقتی بودن کار و قطع ارتباط دستمزدها با بهره وری کار از نتایج مهم آن می باشد. در واقع، در دوره فوردیسم، رابطه دستمزد و سود تقریباً "همواره متعادل بود. با بحران فوردیسم، سهم دستمزدها به تبع بحران افزایش یافت^{۱۴۰} در حالیکه بهره وری کار بطور ناگهانی کاهش یافت. سیاستهای کلاسیکی ایجاد رونق دیگر عمل نمی نمود، دولتمردان نتیجتاً "سیاستهای کینزی را کنار گذاشته و بسوی سیاستهای نئولیبرالی جهت گیری نمودند. در این راستا، از کلیه ابزارها استفاده شد نظیر افزایش نرخهای بهره، جهانگرایی و تشدید رقابت جهانی بین کارگران از طریق انتقال وسائل تولید به سوی کشورهای در حال توسعه، سیاست های مالیاتی بنفع سرمایه داران، سیاستهای انقباضی دستمزدی که بطور مستقیم و غیرمستقیم مانع از افزایش دستمزدهای واقعی می گردید، توسعه اشتغال متزلزل و موقتی و غیره. ولی ابزار اساسی عبارت بود از افزایش بیکاری که بحران آنرا بوجود آورده بود. دولتمردان اقتصادی با استفاده از عامل بیکاری (به عنوان لشکر ذخیره)، به طریقی عمیق تشکیل دستمزدها را اصلاح نمودند. رابطه دستمزد که در آن دستمزد همواره با بهره وری افزایش می یافت بطریقی که سهم دستمزدها تقریباً "ثابت باقی می ماند، کنار گذاشته شد و به نظام جدیدی روی آورده شد که در آن دستمزد با آهنگی کندتر از پیشرفت بهره وری رشد پیدا می نمود، بهره وری که خود، نسبت به دوران رشد، کاهش یافته بود. در این شرایط، منافع بهره وری عمدتاً "به سود سرمایه داران اضافه گردید.

۱۴۰ - سندیکاهای قدرتمند با اولین نشانه های بحران مدل فوردیسم، توانستند اثرات بحران را بیشتر به سرمایه انتقال دهند. این مسئله همچنین بوسیله سیاستهای کینزی دولتها جهت ثبات تقاضا برای مقابله با بحران موجب افزایش دستمزدها گردید. سیاستهای بعدی مکتب اصالت پولی یکی از دلایل اصلی بحران را همین دستمزدهای بالا دانسته و در اولین اقدام رابطه دستمزد را به نفع سرمایه تغییر داد.

عامل دوم رکود دستمزدها، وابسته به عوامل خارجی بوده و عمدتاً بعد از بحران مالی ۱۹۹۷-۹۸ آسیای جنوب شرقی گریبانگیر کشورهای پیشرفته غرب گردید. در واقع، این کشورها در بعد از بحران، در راستای اجتناب از بحران های بعدی شدیداً به سیاستهای توسعه صادرات در راستای کسب و ذخیره ارز دست زدند. این سیاستها عمدتاً از طریق کاهش قیمت های کالاها صادراتی آنها صورت پذیرفت، سیاستهایی که کشورهای غرب را با مشکلات متعددی روبرو ساخت از جمله کاهش قیمت تولیدات آنها و نتیجتاً کاهش دستمزدها در تولید این کالاها. بدینصورت، رکود دستمزدها از ۱۹۹۸ به بعد در کشورهای غرب عمدتاً ناشی از سیاستهای تهاجمی صادراتی کشورهای شرق آسیا می باشد.

نابرابری های اجتماعی و کاهش دستمزدها همچنین در کشورهای در حال توسعه و کشورهای نوظهور نیز صورت پذیرفت. با ورود چین و هند به بازارهای جهانی، عرضه کار جهانی ناگهان بمیزان ۵۰٪ افزایش یافت، بویژه جمعیت شهری چین بین ۱۹۹۰ و ۲۰۰۵ دو برابر گردید. دستمزد کارگران مشغول در کارخانجات اغلب یک دهم سطح دستمزد کشورهای پیشرفته غربی بود. با توسعه شگفت انگیز اقتصاد چین، نابرابری های اجتماعی عمیق تر گردید. افزایش شدید یک طبقه متوسط شهری سال به سال اختلاف بین درآمد جمعیت شهری و جمعیت روستایی را تشدید می نمود. همزمان، استراتژی رشد بر اساس صادرات همراه با کنترل شدید نرخ ارز، ذخائر ارزی چین و نتیجتاً پس انداز آنها بشدت افزایش داد. بدینصورت، ورود چین و هند به بازارهای جهانی و توسعه شدید نرخ رشد آنها اثرات قابل توجهی در آنسوی کره زمین بر جا گذاشت. از اواسط دهه ۱۹۹۰، با ورود انبوه تولیدات ارزان چین و دیگر کشورهای جنوب شرق آسیا، دستمزدبگیران صنایع مختلف کشورهای غربی با فشار بسوی پائین دستمزدها مواجه شدند. سیاستهای انتقال وسائل تولید به مکانهای با دستمزدهای پائین و بازسازی صنعتی در این کشورها موجب کاهش رشد دستمزدها، اختلاف بین سطح پائین و بالای دستمزدی و کاهش سهم دستمزدها در ارزش افزوده در اکثر کشورهای صنعتی غرب گردید. همزمان، تحت فشار نهادهای بین المللی، سیاستهای اجماع واشنگتن نظیر مقررات زدایی کار، کاهش هزینه های اجتماعی و نقش حداقل دولت در اکثر کشورهای در حال توسعه نیز به اجرا گذاشته شد.

۵-۲: افزایش نرخ سود

بدینصورت، کاهش دستمزدها، بدون شک با درجات مختلف، در اکثر کشورها، چه پیشرفته و یا در حال توسعه صورت پذیرفت. کاهش سهم دستمزد طبعاً موجب افزایش سود سرمایه گذاران در ارزش افزوده، از اوائل دهه ۱۹۸۰ می گردد. همانطور که می توان در نمودار ذیل مشاهده نمود، تکامل نرخ سود در مهمترین کشورهای سرمایه داری بطور واضح دو دوره زمانی را مشخص می سازد:

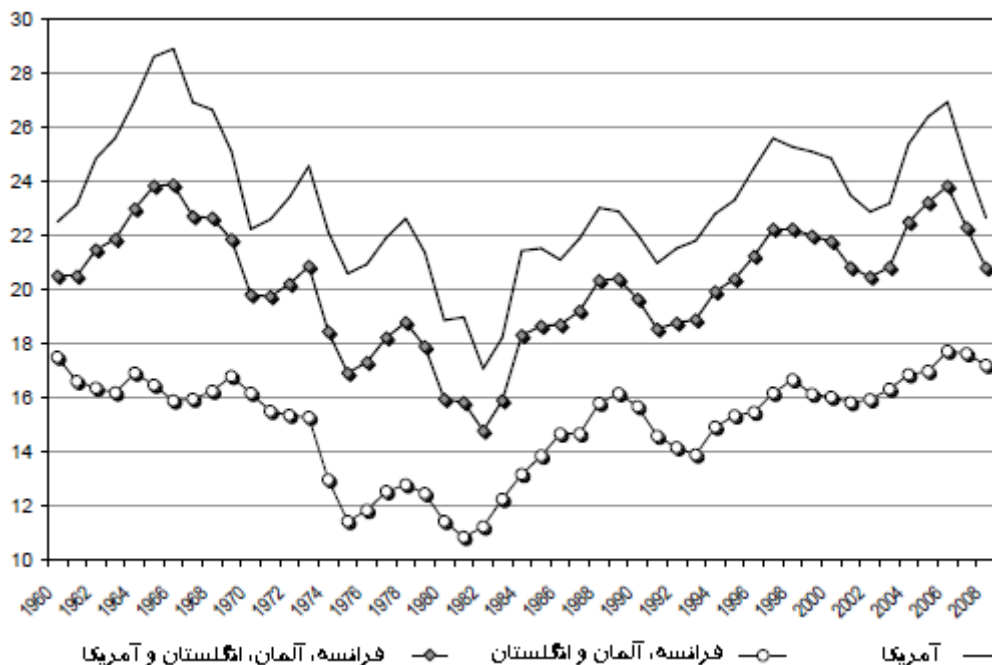
- ✓ بین ۱۹۶۰ و ۱۹۸۲، نرخ سود در سطحی بالا حفظ و سپس گرایش به کاهش خواهد داشت.
- ✓ بین ۱۹۸۲ و ۲۰۰۸، نرخ سود گرایش به افزایش خواهد داشت و در سال ۲۰۰۷ با ظهور بحران ساب پرایم هر سه منحنی گرایش به کاهش خواهند داشت^{۱۴۱}.

۱۴۱ - در زمینه تکامل نرخ سود در کشورهای پیشرفته غرب، مباحثات مهمی بین اقتصاددانان اروپایی و آمریکایی (عمدتاً اقتصاددانان با گرایش چپ) صورت گرفته است. برخلاف آنچه می توانستیم انتظار داشتیم، نرخ سود در سال ۱۹۸۲ به بعد ساکن بوده و حتی گرایش به کاهش داشته است. میشل هوسون، از نطقه نظر روش شناختی، اشتباهات آنها را عمدتاً بصورت ذیل دسته بندی نموده است:

در تعیین ارزش افزوده، سود بانکها در نظر گرفته نشده است. محاسبه سرمایه که می بایست بصورت خالص در نظر گرفته شود، بصورت ناخالص محاسبه شده است یعنی استهلاک سرمایه در نظر گرفته نشده است. سرمایه به قیمت خرید محاسبه گشته و اثر تورم بر بهره وری سرمایه نادیده گرفته شده است و غیره. برای خلاصه ای از نظریات مختلف در این زمینه می توان به سایت ذیل مراجعه نمود: <http://hussonet.free.fr/cricoco.htm>

بطور کلی، باید گفت مهمترین هدف سیاستهای نئولیبرالی از ابتدای دهه ۱۹۸۰ و در راستای بحران مدل فوردیسم، افزایش نرخ سود می بود که به طرق مختلف در مهمترین کشورهای سرمایه داری غرب تحقق یافت.

نمودار ۷: نرخ سود در مهمترین کشورهای سرمایه داری (۱۹۶۰ - ۲۰۰۸)

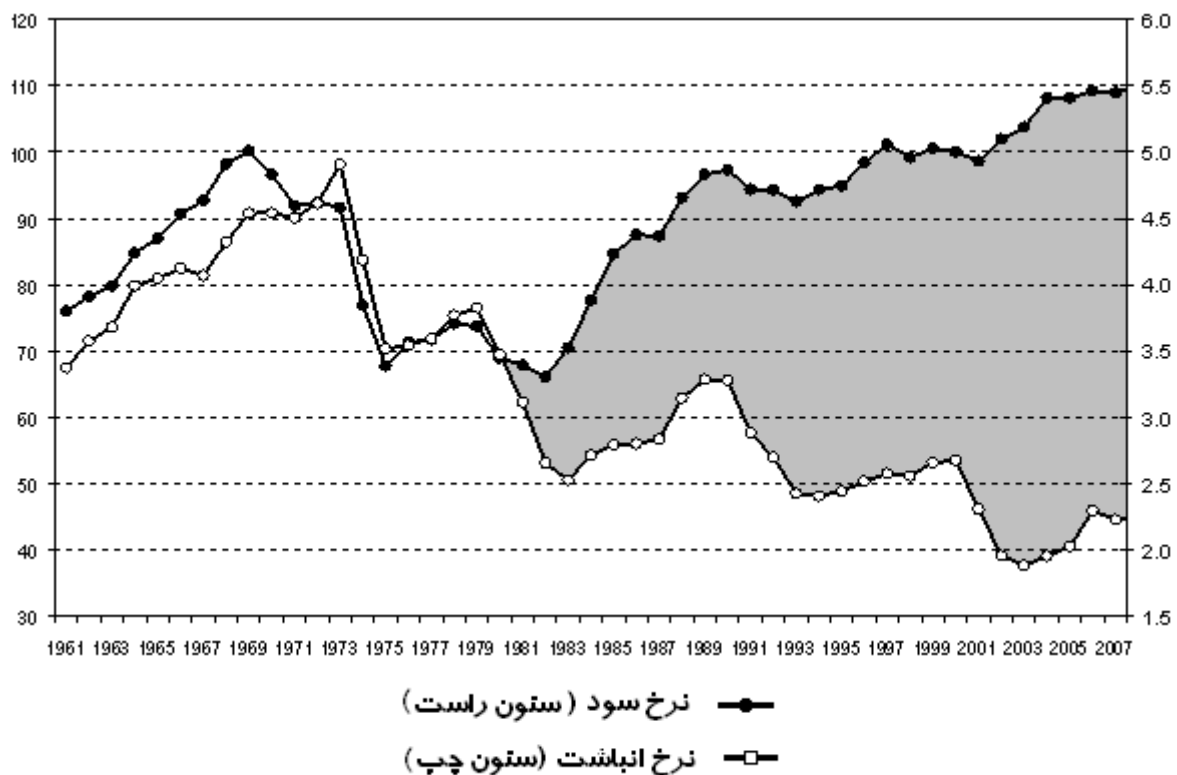


۵-۳: کاهش سرمایه گذاری

در کنار کاهش دستمزدها و افزایش سودها، یکی از پدیده های جدید و مهم اقتصادهای پیشرفته دوران نئولیبرالی را باید به کاهش سرمایه گذاری نسبت داد. در واقع، افزایش نرخ سود معمولاً به معنای افزایش سرمایه گذاری است ولی از اوایل دهه ۱۹۸۰ به بعد، این مسئله مهم اتفاق نیفتاد یعنی افزایش سود با توسعه سرمایه گذاری همراه نگردید و فرمول معروف هلموت اشمیت، صدراعظم آلمان که می گفت: "سود امروز مولد سرمایه گذاری فردا بوده و اشتغال پس فردا را رخم خواهد زد"، عمل ننمود. در واقع، نرخ سود و نرخ سرمایه گذاری تا ابتدای دهه ۱۹۸۰ بطور موازی تکامل یافتند ولی از این تاریخ به بعد از یکدیگر فاصله گرفته و شکاف بزرگی بین آنها ایجاد شد. به گفته "میشل هوسون"^{۱۴۲}، در نمودار ذیل، شکاف بین دو منحنی معرف افزایش بخش انباشت نشده ارزش افزوده می باشد که شاخص بسیار خوبی برای مالی گرایی است. بدینصورت، با وجود استقرار مجدد نرخ سود سرمایه گذاران ولی سرمایه گذاری تولیدی در بخش اقتصاد واقعی ساکن باقی مانده و حتی کاهش یافته است.

نمودار ۸: نرخ سود و نرخ انباشت (اتحادیه اروپا + آمریکا + ژاپن)

142 - Michel Husson, Les enjeux de la crise, La Brèche n° 4, 2008.



نرخ انباشت = نرخ رشد حجم سرمایه خالص

نرخ سود = نسبت سود به سرمایه (پایه ۱۰۰ برای سال ۲۰۰۰)

۴-۵: افزایش سود سهام

اگر سودها افزایش و سرمایه گذاری تولیدی ساکن باقی مانده اند، بنابراین این افزایش سودها به کجا رفته است؟ افزایش سود بسادگی، صرف افزایش سود سهام در ارزش افزوده شده است. در واقع، سهم سود سهام از ۳/۲ درصد در سال ۱۹۸۲ به ۸/۱ درصد در سال ۲۰۰۷ افزایش یافت. در سال ۱۹۸۲، سود سهام معرف ۴/۲ درصد کل دستمزدها می بود در حالیکه در سال ۲۰۰۸ به ۱۲/۹ درصد رسید. به معنای دیگر، دستمزدبگیران در سال ۱۹۸۲ جهت تامین مالی سهامداران ۷۲ ساعت کار می نمودند در حالیکه در سال ۲۰۰۸ می بایست ۱۸۹ ساعت کار نمایند. افزایش سود سرمایه گذاران صرف سرمایه گذاری نگشت بلکه به مالیه روی آورد. در واقع، سود سهام حباب های سوداگر را متورم نموده، حباب تکنولوژیهای جدید در سال ۲۰۰۰ و حباب مسکن در سال ۲۰۰۸، و بحران های مالی متعدد از دهه ۱۹۹۰ به بعد را رقم زد

جدول ۱۲: سود سهام نسبت به ارزش افزوده (به %)

کشورها	۱۹۸۰	۲۰۰۸	اختلاف
آلمان	۱۲.۱	۲۰.۷	۸.۶
آمریکا	۲.۹	۶.۳	۳.۴

٥.٣	٨.٤	٣.١	فرانسه
٨.٢	١٧.٣	٩.٢	انگلستان

ماخذ: M. Husson, le partage de la valeur ajoutée, La Revue de l'Ire, 2010

فصل چهارم : مدل جدیدی از رشد بعنوان پاسخ به رکود دستمزدی

وضعیت اقتصاد جهانی را در اواخر دهه ۱۹۹۰ می توان بصورت ذیل خلاصه نمود:

- کاهش شدید دستمزدها ناشی از حاکمیت جدید در بنگاه ها و همچنین نتایج ناشی از بحران آسیایی سال ۱۹۹۷.
- افزایش سود بنگاه ها ناشی از کاهش دستمزدها
- کاهش سرمایه گذاری تولیدی با وجود افزایش سود بنگاه ها
- افزایش شدید عملیات مالی و سوداگر
- فاصله گرفتن اقتصاد مالی از اقتصاد حقیقی
- افزایش عدم تعادلات اقتصاد کلان در سطح جهانی

در این اوضاع، کاهش دستمزدها، مسئله ای بسیار مهم بوده و با توجه به اینکه اکثر کشورهای بزرگ صنعتی و حتی کشورها نوظهور با آن مواجه بودند، مشکل مهم تقاضا را مطرح می سازد. در واقع، در یک مدل بازتولید انباشت سرمایه، اگر سهم دستمزدگیران کاهش یافته و نرخ سرمایه گذاری ساکن باقی مانده و رشد نداشته باشد، کالاهای تولید شده را چه کسانی خواهند خرید و تقاضای موثر از کجا پدیدار خواهد گشت؟ نظر به شرایط اقتصادی و اجتماعی خاص کشورها، عکس العمل کشورها در مقابله با این شرایط رکودی متفاوت می بود.

۱- مدل جدیدی از رشد در آمریکا

همانطور که قبلاً ذکر شد، سیاستهای نئولیبرالی از اوائل دهه ۱۹۸۰ در راستای افزایش نرخهای سود بنگاه ها، موجب کاهش مستمر دستمزدها گردیده بود. این روند بلندمدت را سپس بحران جنوب شرق آسیا از سال ۱۹۹۷ به بعد تشدید می نماید. در واقع، بحران آسیایی موجب رقابت شدید قیمت ها در سطح جهانی گشته و کشورهای پیشرفته را مجبور نمود در راستای حفظ رقابت پذیری صنایع شان بازهم دستمزدها را تقلیل دهند. بدینصورت، وضعیت رکودی اقتصاد جهانی و بویژه کشورهای پیشرفته از اواخر دهه ۱۹۹۰ تشدید گردید. بحران اینترنت سال ۲۰۰۰، پایانی است برای سیکل رشد "اقتصاد نوین"، اقتصادی که بسیاری از اقتصاددانان به استمرار رشد، افزایش بهره وری و اشتغال آن معتقد بودند. سپس حملات تروریستی سپتامبر سال ۲۰۰۱ و همچنین رسوایی های ناشی از دستکاریهای نتایج گروههای بزرگ که با ورشکستگی برخی از بزرگترین شرکتها همراه بود نظیر "انرون" (Enron)، عدم اطمینان را در عوامل بازار مستقر نموده و اقتصاد آمریکا را در شیب خطرناک رکودی قرار داد. در چنین شرایطی است که سیاستهای جدید رشد در آمریکا به اجرا گذاشته خواهد شد، سیاستهای با هدف ایجاد رونق که عمدتاً با هدف ارتقاء تقاضای موثر صورت پذیرفت.

قبل از ارائه تصویری از این سیاستهای جدید که مستقیماً به بحران مالی سال ۲۰۰۷ ختم خواهد شد، ضروری است به برخی از حوادث و اتفاقات سیاسی و ژئوپلیتیک اشاره شود. در نظر گرفتن این وقایع و بویژه اثرات ناشی از آن موجب می گردد که به تحلیل صرفاً اقتصادی و مالی از بحران، ابعاد سیاسی و اجتماعی و

ژئوپلیتیک نیز افزوده شود. در واقع، باید گفت تحلیل های فراوانی که از بحران مالی سال ۲۰۰۷ ارائه گردیده همواره بر اساس پارامترهای اقتصادی و مالی قرار داشته و روابط بین حوزه های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را نادیده گرفته است. بدون شک، از نقطه نظر روش شناختی ما، عدم توجه به این مسائل اجتماعی - سیاسی - ژئوپلیتیک، بحران را بطور کامل تشریح نموده و تحلیل آنرا مخدوش می نماید. چرا؟ اولاً، باید گفت در دو دهه گذشته، آمریکا در شرایط ژئوپلیتیک جهانی جدید و بی سابقه ای قرار گرفته و با فروپاشی کمونیسم از یک قدرت بزرگ به یک ابرقدرت تبدیل شده است. در این راستا، دولتهای متعدد آمریکا، چه دمکرات و یا جمهوریخواه، همواره سعی نمودند سیاست جدیدی از قدرت که حوزه های متعدد اقتصادی - اجتماعی و سیاسی را پوشش می دهد را به اجرا گذارند. ثانیاً، همانطور که اشاره خواهیم نمود و شواهد نشان دهنده آنست، این تصمیمات سیاسی بود که در راستای ملاحظات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخلی و همچنین مسائل ژئوپلیتیک جهانی، بخش مالی و اقتصادی آمریکا را متحول ساخت. در چنین شرایطی، عوامل سیاسی و استراتژیک نقشی قابل ملاحظه در تعیین سیاستهای اقتصادی و مالی خواهند داشت.

در این راستا، در ابتدا، با اشاره به اوضاع سیاسی و ژئوپلیتیک، تغییر و تحولاتی که منجر به قدرت گرفتن بخشی از نئولیبرالهای تندرو در بطن کابینه بوش گردید تحلیل گشته و سپس در ادامه سیاستهای جدید رشد تشریح خواهد شد.

۱-۱: تحولات نهادهای تصمیم گیر در آمریکا^{۱۴۳}

انتخاب جرج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۰، از همان ابتدا مشکلات باورنکردنی محاسبه رای ها را مطرح می سازد که با دستکاریهای حسابرسی به قدرت جمهوریخواهان در اخذ قدرت ختم خواهد شد. اگر دموکرات ها از کنار این مسئله بدون جار و جنجال براحتی کنار نمی رفتند بدون شک، بحران سیاسی شدیدی در آمریکا ظهور می نمود. بدینصورت، شرایط سیاسی انتخاب بوش در راس اولین قدرت جهانی از همان ابتدا آلوده بنظر می رسید. در انتخاب بوش بعنوان رئیس جمهور، نئولیبرالهای تندرو یا "محافظه کاران نو"^{۱۴۴} نقشی اساسی ایفا نمودند و بعد از به قدرت رسیدن وی نیز اکثر مشاورین و وزرا از گروه محدود ولی پرقدرت نئولیبرالهای تندرو انتخاب شدند.^{۱۴۵} در شرایط رکود شدید اقتصادی و بعد از حملات یازده سپتامبر، شرایط روانی خاصی در جامعه آمریکا حاکم خواهد شد، شرایطی نظیر وضعیت "پرل هاربور"^{۱۴۶} در جنگ جهانی دوم. در چنین شرایطی، رادیکال ترین بخش محافظه کاران نو از موقعیت استفاده نموده و در بطن کاخ سفید کابینه ای موازی تشکیل

^{۱۴۳} - اریک لاهیل، یکی از معدود اقتصاددانانی است که پارامترهای سیاسی، اجتماعی و ژئوپلیتیک را وارد تحلیل های اقتصادی و مالی از بحران فعلی نموده است. در تدوین این بخش، از برخی از مقالات وی استفاده شده است، نظیر:

Eric LAHILLE, *Etats-Unis : de la crise financière à la crise de leadership ?*, *Revue Accomex*, Sep. 2009.

Eric LAHILLE, *Le paradigme dominant et la politique économique américaine après le 11-9 : quell hiatus?*, *CIRPES - Centre Interdisciplinaire de Recherches sur la Paix et d'Etudes Stratégiques*, mars 2006.

144 - Neo-Conservator

^{۱۴۵} - نئولیبرالهای تندرو تازه واردان سیاسی نبوده و همگی شغل های مهمی در کابینه های جerald فورد، رونالد ریگان و بوش پدر در اختیار داشتند. بعنوان مشاورین رسمی یا غیررسمی، آنها گروهی رادیکال را تشکیل می دادند و از ایدئولوژی مشترکی برخوردار بودند که بر اساس جستجوی مستمر قدرت، نشات گرفته از عصر جنگ سرد، مستقر بود و سعی داشتند این ایدئولوژی را در بطن حزب جمهوریخواه تحکیم نمایند. برای تشریح بیشتر نئولیبرالیسم از منظر اقتصادی، مراجعه شود به پیوست شماره 4.

^{۱۴۶} - اشاره به حمله ژاپن به جزیره پرل هاربور (Pearl Harbor)، که موجب ورود آمریکا در جنگ با ژاپن گشت.

خواهد داد. این کابینه موازی که همچنین به آن لقب کابینه جنگ نیز داده بودند از یکسو، کلیه جهت گیریهای عمده سیاست خارجی و داخلی آمریکا را تحت انحصار خود و بر ضد ساختارهای سنتی در آورده و از سوی دیگر، نقش "مجمع امنیت ملی" ۱۴۷ را در تصمیم گیریها بشدت کاهش خواهد داد. این ارگان تاریخی که تحت ریاست جمهوری کلینتون، نقش مشاوره ای داشته و در تصمیم گیریها به او کمک می نمود بعد از ۱۱ سپتامبر، تحت تغییر و تحول کامل قرار گرفته و تحت انحصار محافظه کاران نو قرار خواهد گرفت. بدون اینکه وارد جزئیات شویم، سه تحول مهم این نهاد قابل ذکر خواهد بود: اولاً، تعداد افراد مشارکت کننده در این مجمع شدیداً کاهش می یابد، ثانیاً، ترکیب آن متمرکز بر چند نفر از افراد مهم خواهد بود نظیر جرج بوش، کاندولیزا رایس (وزیر امور خارجه) ۱۴۸، دونالد رامسفلد (وزیر دفاع) ۱۴۹، دیک چنی (معاون رئیس جمهور) ۱۵۰، کالین پاول (وزیر امور خارجه) ۱۵۱، پل. اچ. اونیل (وزیر خزانه داری) ۱۵۲، جورج تننت (رئیس سیا) ۱۵۳، روسای ارتش و مشاوران سیاسی رئیس جمهور و ثالثاً، از نقش مشاوره ای به واحدی تصمیم گیر تغییر خواهد نمود. بعلاوه باید گفت، در راس این نهاد، نقش رایس تحت تاثیر دو محافظه کار نو (چنی و رامسفلد) و فراكسیونی از رادیکال ترین افراد ریچارد پرل (مشاور سیاسی وزارت دفاع) ۱۵۴، پل ولفوویتز (معاون وزارت دفاع) ۱۵۵ و ... کاهش خواهد یافت. بدینصورت، رایس در میان این افراد بسیار با نفوذ اغلب در حاشیه قرار می گیرد. سرانجام، ساختاری دیگر، موازی با این نهاد برای امنیت ملی ایجاد خواهد گشت که مستقیماً به معاون رئیس جمهور مرتبط بوده و بوسیله "لوییسی لیبی" ۱۵۶ مدیریت خواهد شد. نقش این نهاد در زمینه سیاست خارجی اساسی خواهد بود. این کابینه، مرکز عصبی رادیکال ترین محافظه کاران نو در بطن دولت بوش خواهد بود. نتیجه این تغییرات، تصمیمات برای حمله به افغانستان و عراق و بویژه ایجاد یک استراتژی بسیار ویژه بر اساس "جنگ دائمی با تروریسم" خواهد بود. بدون شک، این حوادث بدون تاثیر بر سیاست داخلی کابینه بوش نخواهد بود. با تصویب بفوریت لایحه "میهن دوستی آمریکا" ۱۵۷ که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر در کنگره آمریکا مطرح و با رای بسیار بالا به تصویب نمایندگان سنا و کنگره آمریکا رسید (در ارتباط با اقامت، تابعیت و مهاجرت شهروندان غیر آمریکایی مقیم آمریکا) و دیگر قوانین و تدابیر محدودکننده آزادی های اساسی، شرایط برای ارائه استراتژی اقتصادی آماده گردید. در واقع، استراتژی اقتصادی آمریکا در آتمسفری خاص که در آن حملات تروریستی نقشی مهم ایفا می نمودند، تعیین و به اجرا گذاشته شد.

۱-۲: تغییرات در دکترین و سیاست اقتصادی

اولاً، نهادهایی که مامور طراحی و اجرای سیاست جدید اقتصادی بودند به همکاری بسیار نزدیک با یکدیگر پرداختند. اگر قبلاً بانک مرکزی آمریکا در تصمیم گیریهایش مستقل بود، در بعد از حملات تروریستی،

147 - National Security Council (NSC) 147- Condolizza Rice 148- Donald Ramsfeld 149 - Dick Cheney 150 - Colin Powell 151 - Paul H O'neill 152 - George Tenet

153 - Richard Perle

154 - Paul Wolfowitz

155 - Lewis Libby

156 - USA PATRIOT Act

همکاریهایش با خزانه داری و نمایندگان دولت بیش از پیش افزایش یافته و مذاکرات مستمر و مستقیم بین بانک و خزانه داری موجب هماهنگی تصمیمات در زمینه سیاست های اقتصادی گردید. ثانیاً، باید یادآوری شود که مسئولیت های سنتی بانک مرکزی آمریکا عبارت بود از مهارم تورم، ایجاد رشد و اشتغال در کشور. در فردای یازده سپتامبر، جبهه واحدی از رئیس بانک مرکزی و مقامات سیاسی تحت نفوذ محافظه کاران نو، تعیین سیاستهای جدید اقتصادی را بعهده خواهند گرفت.

دو محور اساسی سیاست اقتصادی شدیداً فعال خواهند شد. از یکسو، در زمینه بودجه، دولت تصمیم می گیرد کسری بودجه را افزایش دهد تا تقاضای کل را حفظ نماید. سیاست بودجه ای، مسئله تعادل بودجه را که در دهه ۱۹۹۰ هدف اساسی سیاستگذاران بود کنار گذاشته و دولت تصمیم می گیرد جهت حمایت از تقاضای کل، کسری بودجه را افزایش دهد. بدینصورت، بودجه که در سال ۲۰۰۱ از اضافه ترازوی بمیزان ۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی برخوردار بود به کسری ۲/۵ درصدی در سال ۲۰۰۲ خواهد رسید، یعنی تغییری رکورد به میزان ۴ نقطه. در سال ۲۰۰۳، کسری بودجه متعاقباً دو برابر شده و به ۵٪ تولید ناخالص داخلی خواهد رسید. در سال ۲۰۰۴، کسری بودجه در سطح ۴/۴ درصد تثبیت می گردد. افزایش مخارج امنیتی و نظامی ناشی از دخالت در افغانستان و عراق بمیزان فراوانی دلیل این کسری عظیم می باشد. ولی باید گفت دلیل عمده افزایش کسری بودجه به سیاست کاهش مالیات ها بر میگردد که بویژه در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ به اجرا گذاشته شد. سرانجام، کمکهای مستقیم دولت برای بازسازی نیویورک و جهت ارتقاء مصرف برای برخی از بخشهایی که با مشکل روبرو بودند نظیر حمل و نقل و بیمه نیز از دیگر دلایل افزایش کسری بودجه می باشد. بدینصورت، سلاح بودجه ای در دو دوره زمامداری جورج بوش در راستای حمایت از فعالیت های اقتصادی و همچنین تامین مالی جنگ ها و کاهش مالیات ها مورد استفاده قرار گرفت.

سیاست پولی که بانک مرکزی در پیش خواهد گرفت بطور بی سابقه ای انبساطی خواهد بود تا از طریق کاهش نرخهای بهره و سیاست پول ارزان فعالیت های اقتصادی را رونق بخشد. در سال ۲۰۰۱ نرخهای راهبر بانک بعد از ۱۱ بار کاهش متوالی از ۶/۵ درصد به ۱/۷۵ درصد در پایان این سال کاهش می یابد، یعنی کاهش بمیزان ۵ نقطه فقط در عرض کمتر از یکسال. در سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ نیز نرخهای بانک مرکزی مجدداً کاهش یافته و به سطح ۱ درصد خواهند رسید، یعنی یکی از پائین ترین نرخ ها از نظر تاریخی. باید به ۴۰ سال قبل بازگشت تا چنین نرخ پائینی را مشاهده نمود. بدینصورت با در نظر گرفتن نرخ تورم، نرخ بهره واقعی بمدت سه سال منفی گردید. بازگشت این نرخها به سیر صعودی از نیمه دوم سال ۲۰۰۴ به بعد آغاز خواهد شد.

در راستای حمایت از فعالیت های اقتصادی و ایجاد رشد اقتصادی، کابینه بوش همچنین در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ کاهش مالیات ها را در دستور کار خود قرار می دهد. در واقع، مشاوران بوش با بینش نئولیبرالی و تحت تاثیر دکترین نظریه پردازان عرضه به این مسئله شدیداً معتقد بودند که کاهش مالیات ها موجب افزایش سرمایه گذاری و نوآوری شده و اشتغال و رشد را افزایش خواهد داد^{۱۵۸}. این دکترین کاملاً در جهت مخالف دکترین کلینتون بود که رشد بلندمدت اقتصادی را ناشی از تعادل در مالیه عمومی می دانست. بدینصورت مالیات ها شدیداً کاهش یافتند و نابرابری های درآمدی که از سال ۱۹۸۰ به بعد بطور قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود را مجدداً عمیق تر نمود. در سال ۱۹۸۰، ثروتمندترین ۱٪ افراد جامعه حدود ۸/۲ درصد درآمد ملی را به خود

۱۵۸ - یکی از فعالان جمهوریخواه و بسیار نزدیک به کاخ سفید، بنام گروور نورکوئیست (Grover Norquist) در این دوران معتقد بود که کاهش مالیات ها کاملاً با حمله به عراق سازگار می باشد. این نقطه نظر که اکثر محافظه کاران نو اطراف جورج بوش نیز به آن شدیداً اعتقاد داشتند بدینصورت استدلال می شد که با سقوط صدام حسین و شروع فرآیند دموکراتیک سازی عراق، شرکتهای آمریکایی فعالانه در بازسازی اقتصاد این کشور مشارکت خواهند داشت و لذا کاهش مالیات ها موجب حضور فراوان آنها در عراق بوده و موجب افزایش فعالیت های اقتصادی می گردد. بدینصورت، محافظه کاران نو کاملاً استدلالات رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ را تأیید می نمودند که بر اساس آن هرچقدر مالیات ها سبک تر باشد، رشد اقتصادی شدیدتر خواهد بود.

اختصاص میداد و ۰/۱٪ ثروتمندترین آنها نیز ۲/۲ درصد درآمد ملی را. این تناسب از اواسط دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ ثابت باقی مانده بود. در سال ۲۰۰۵، بترتیب برای ۱ درصد و ۰/۱ درصد ثروتمندترین افراد به این ارقام می‌رسیم: ۱۷/۴٪ و ۷/۵٪، سطوحی که نزدیک به سطوح قبل از بحران ۱۹۲۹ می‌بود^{۱۵۹}. ضریب جینی که نابرابریهای توزیع درآمد را محاسبه می‌نماید از ۰/۴۱۵ در سال ۱۹۸۰ به ۰/۴۶۶ در سال ۲۰۰۱ رسید. در این شرایط است که بدهی‌های خانوارها بمیزان فراوانی توسعه یافته و نهایتاً "به بحران ساب پرایم ختم خواهد شد.

۱-۳: استقرار اقتصاد بدهی از طریق اعتبارات ارزان

پیشرفت درآمدهای بسیار ضعیف دستمزدبگیران و افزایش شدید نابرابری‌ها بدون شک بر مصرف خانوارها تأثیر گذاشته و مصرف آنها را کاهش خواهد داد، مسئله‌ای که به کاهش سود بنگاه‌ها و نهایتاً "کاهش فعالیت‌ها و رشد اقتصادی ختم خواهد شد در حالیکه، هدف سیاستگذاران آمریکایی درست برعکس این مسئله بوده و کلیه سیاستهای اتخاذ شده پولی و بودجه‌ای و مالیاتی در راستای پایان دادن به رکود اقتصادی و ایجاد رشد اقتصادی به اجرا گذاشته شده بود. بعلاوه، باید گفت افزایش هزینه‌های نظامی و امنیتی، سیاست پولی انبساطی و کاهش مالیات‌ها با هدفی اساسی تر دنبال می‌شد. آمریکا به رشد اقتصادی احتیاج داشت تا مدلس حفظ شود، تا حاکمیت جهانی‌اش تأمین گردد و تا بتواند جنگ‌های مستمر خود بر علیه تروریسم را تأمین مالی نماید. با توجه به این مسئله که رشد کشورهای غربی با ابعاد متوسط و بزرگ در درجه اول وابسته به اثر مصرف خانوارها می‌باشد و نظر به اینکه دستمزدها و درآمد خانوارها کاهش یافته و بر مصرف آنها تأثیری منفی می‌گذارد، اکنون باید دید که چگونه کشورهای غربی و در راس آنها آمریکا این تضاد مهم را حل نمود. این تضاد در آمریکا و برخی دیگر از کشورها که از مدل رشد آمریکا تبعیت نمودند (انگلستان، ایرلند، اسپانیا) از طریق استقرار اقتصاد بدهی بر طرف گردید. مکانیزم اقتصاد بدهی بدینصورت است که با توجه به رکود دستمزدها، مصرف از طریق اعطای اعتبار ارزان به خانوارها افزایش یافته و بدنبالش موجب افزایش رشد اقتصادی گردید. این استراتژی بظاهر ساده با اینحال دارای ابعاد متعدد و پیچیده‌ای می‌باشد که لازم به تشریح است.

در کشورهای با ابعاد متوسط و بزرگ پیشرفته، رشد اقتصادی در درجه اول وابسته به افزایش مصرف خانوار است. مصرف خانوارها اگرچه بطور مستقیم به درآمد جاری آنها وابسته است همچنین از میزان داراییهای مالی و غیرمنقول خانوارها نیز تأثیر پذیر است. در کشورهای پیشرفته غرب، جمعیتی که در حال مسن شدن می‌باشد، همواره سعی دارد جهت تأمین آینده خود داراییهای متعددی برای خود حفظ نماید، برای مثال، از طریق خرید سهام بنگاه‌ها، خرید اوراق قرضه، خرید مسکن و ... باری، سیاستگذاران آمریکایی با استفاده از وضعیت خاص بازارهای مالی مکانیزمی را طراحی نمودند که خانوارها بتوانند از این داراییها بعنوان وثیقه استفاده نموده و اعتبار کسب نمایند و بدینصورت مصارف خود را تأمین مالی نمایند. مسئله مهم در این مکانیزم، رابطه بین اعتبار و قیمت دارایی هاست. اعطای هرچه بیشتر اعتبار به خانوارها موجب افزایش تقاضای آنها برای کسب داراییهای مالی و غیرمنقول شده و قیمت این داراییها را افزایش می‌دهد و خانوارها می‌توانند مجدداً "بر اساس افزایش قیمت دارایی‌هایشان، اعتبارات بیشتری کسب نمایند و مصرف‌شان را بیشتر افزایش

^{۱۵۹} - دهه ۱۹۲۰ تا قبل از بحران ۱۹۲۹، به عصر طلایی نابرابری‌های درآمدی معروف است.

دهند، افزایش مصرفی که بدنباش افزایش سرمایه گذاری، افزایش واردات و بطور کلی افزایش رشد اقتصادی را در بر داشت.^{۱۶۰}

بدینصورت، با افزایش اعطای اعتبارات به خانوارها، قدرت خرید آنها افزایش یافته و مصرفشان نیز افزایش می یابد و این مسئله نیز بنوبه خود موجب ارتقاء فعالیت های اقتصادی شده و سود بنگاه ها را افزایش خواهد داد و تقاضای به حداکثر رساندن سود سهام را در حاکمیت جدید بنگاه (سرمایه داری سهامی) تامین خواهد نمود. باری باید اشاره شود بسیاری از خانوارها بویژه خانوارهای با درآمدهای پائین از اعتبارات کسب شده جهت خرید مسکن استفاده نمودند. نظر به اینکه قیمت مسکن در بازار همواره در حال افزایش بود، خانوارها توانستند بر اساس آن، همواره اعتبارات بیشتری را کسب نمایند و این روند همچنان ادامه داشت تا زمانی که قیمت مسکن در بازار سیر نزولی یافت، یعنی شروع مکانیزمی که به بحران مسکن در آمریکا انجامید، مسئله ای که متعاقباً به توصیف آن خواهیم پرداخت.

علاوه بر ملاحظات اقتصادی و مالی، اشاره می شود که اعطای اعتبارات فراوان به خانوارها جنبه بسیار مهم سیاسی نیز در بر داشته و یکی از ابزارهای مهم سیاست های دولت بوش محسوب می شد. در واقع، جامعه مالک (Ownership Society) یکی از موضوعات بسیار مهم انتخاباتی حزب جمهوریخواه می بود، یعنی داشتن خانه برای همه. علاوه بر این مسئله، در آمریکا، مالک بودن و یا خرید خانه در واقع، بیمه و تضمینی است در مقابل مشکلات زندگی و افزایش هزینه ها. با کسب مسکن انفرادی، بسیاری از افراد توانستند از طریق رهن قابل تجدید، با کسب اعتبارات اضافی، هزینه های دیگر زندگی را پوشش دهند نظیر خرید کالاهای بادوام، هزینه های تحصیل دانشگاهی اطفال که بر خلاف کشورهای اروپایی مجانی نبوده و در آمریکا بسیار گران است و حتی هزینه های پزشکی.^{۱۶۱} در این راستا، بخوبی می توان پی برد که چگونه سیاستهای اقتصادی - اجتماعی (افزایش شدید مصرف و رکود دستمزدها) با سیاست سیاسی - اجتماعی (ایجاد انگیزه برای خرید مسکن انفرادی) یکدیگر را تکمیل نمودند.

در این فرآیند اعطای اعتبارات ارزان، استقراض خانوارها از بانکها به سطوحی بی سابقه در تاریخ مالیه جهان رسید. اهرم اعتبار در واقع، موجب پویایی مصرف و نتیجتاً "افزایش قیمت دارائی ها گردید، بویژه دارائیهای غیرمنقول (مسکن).

باری، دلیل اساسی افزایش اعتبارات بانکها را باید به نوآوریهای مالی نسبت داد.

اقتصاددانان مالیه، نوآوریهای مالی و یا مهندسی مالیه را به تکنولوژی تشبیه می نمایند و معتقدند که نوآوری مالی بمانند تکنولوژی به تنهایی حالتی خنثی دارد. میتوان از آن به بهترین وجه استفاده نمود و یا به بدترین شیوه آنرا بکار گرفت. باری، در راستای اعطای اعتبارات به خانوارها و بنگاه ها، بانکهای سرمایه گذاری آمریکایی ابزارهایی را اختراع نمودند تا از طریق آنها خطرات اعتبارات را برای خود کاهش داده و این خطرات را بدیگران منتقل نمایند. در این راستا، بانکهای سرمایه گذاری مجموعه ای انفجاری شامل سه عنصر پیچیده را ایجاد نمودند.

اولاً، "بانکها از قوائد حسابداری جدیدی استفاده نموده و شیوه ارزیابی جدیدی بنام mark-to-market را بوجود آوردند، روشی که ارزش دارائیها را بر اساس قیمت های بازار ارزیابی می نمود.

^{۱۶۰} - برای درک دقیق این مکانیزم، مراجعه شود به پیوست شماره ۸ در ارتباط با وضعیت خاص بازارهای مالی
^{۱۶۱} - در آمریکا، ۴۶ میلیون نفر تحت پوشش بیمه قرار ندارند، یعنی ۱۷٪ جمعیت. پوشش بیمه ای برای همه، یکی از موضوعات مهم انتخاباتی اوباما بود.

در هر اقتصادی، رابطه ای تقریباً ثابت و متعادلی باید بین اعتبارات توزیع شده و تولید ناخالص داخلی وجود داشته باشد. در غیراینصورت، خطرات بحران مالی سرانجام پدیدار خواهند گشت. در واقع، اگر اعتبار سریع تر از ثروت واقعی یک کشور رشد نماید، این بدین معناست که توزیع اعتبار وابسته به ارزش تولید جدید نبوده بلکه از طریق پیش بینی های بیش از اندازه خوشبینانه و خطرناک ثروت ها صورت پذیرفته است. در کلیه بحرانهای گذشته چنین وضعیتی را می توان مشاهده نمود. بدینصورت، خطر زمانی بوجود خواهد آمد که سه مسئله ذیل همزمان رخ دهند:^{۱۶۲}

- هزینه اعتبارات بسیار پائین باشد
- حجم اعتبارات بطور مستمر سریعتر از درآمد واقعی رشد نماید
- آهنگ رشد اعتبارات از آهنگ رشد ارزش واقعی دارائیهها کمتر باشد

همانطور که قبلاً شرح داده شد، در آمریکا، شرایط از سال ۲۰۰۱ به بعد بصورت فوق بود. بانک مرکزی نرخهای بهره را شدیداً کاهش داده و اعتبارات بسیار ارزان بودند، بانکها اعتبارات فراوانی را در اختیار خانوارها قرار دادند و خانوارها نیز از اینطریق به خرید دارائیههای مالی و مسکن دست زدند و افزایش تقاضا بویژه برای مسکن موجب شد که رشد قیمت آن بیشتر از رشد اعتبارات باشد.

باری، مالی گرایی اقتصاد از طریق تغییر قواعد حسابداری بنگاه های مظنه شده در بورس صورت گرفت. بر اساس این قواعد جدید که به قواعد IRFS^{۱۶۳} معروف است، "ارزش صحیح"^{۱۶۴} دارائیهها بر اساس ارزش بازارشان ارزیابی می گردد و این ارزیابی از طریق شیوه mark-to-market صورت می پذیرد، یعنی مقایسه روزانه قیمت پایاپای روز با قیمتی که دارایی مورد مذاکره قرار گرفته است. در چنین شیوه حسابداری، بدهی خریداران دارایی ها بنظر ضعیف خواهد آمد زیرا این بدهی بوسیله دارائیههایی که ارزششان سریعتر از بدهی افزایش می یابند، ضمانت شده است. بنابراین، اعتباردهندگان (بانکها) خطر را احساس نمی نمایند زیرا آنها بعنوان شاخص ارزش های بازار را در نظر می گیرند. با اینحال باید گفت این خطر واقعی وجود دارد ولی مکانیزم جدید ارزیابی دارائیهها آنها پنهان نموده است. با این شیوه ارزیابی که ارزش دارائیهها را بیشتر از قیمت اولیه ارزیابی می کند، بانکها اعتبارات بیشتری را در اختیار خانوارها قرار می دهند. بدینصورت، در دوره رونق قیمت ها، بانکها اعتبارات فراوانی صادر می نمایند و برای این مسئله همچنین باید خود نیز استقراض نمایند. نتیجتاً، اهرم اعتبار موجب زیاده روی برای همه می گردد بدون اینکه کسی خطرات ناشی از آنرا حس نماید.

ثانیاً، بانکها تولیدات مشتقه وابسته به اعتبار را اختراع نمودند، تولیداتی بنام CDS^{۱۶۵} (معاوضه نکول اعتبار). از طریق این تولیدات مشتقه، بانکی که برای خانواده ای اعتبار صادر نموده، خطر عدم پرداخت اعتبار را به نهاد دیگری بفروش خواهد رساند. در واقع، بانک هنوز مالک اعتبار خواهد بود و آنرا در تراز خود حفظ می نماید و فقط ریسک عدم پرداخت را به دیگری در ازای پرداخت سودی به طرف مقابل، بفروش می رساند. منبعد، خطر عدم پرداخت اعتبار به بانک متوجه کس دیگری خواهد بود و نه بانک. چنانچه تا سررسید اعتبار حادثه ای صورت نپذیرد و اعتبار بدون مشکل بازپرداخت گردد، خریدار خطر اعتبار بدون اینکه هیچگونه سرمایه گذاری نموده باشد، سود بالایی کسب خواهد نمود. ولی اگر استقراض کننده نهایی نتواند اعتبار خود را به بانک بازپرداخت نماید این خریدار خطر است که مشمول ضرر شده و باید آنرا به بانک بازپرداخت کند. خرید خطر اعتبار و یا بمعنای دیگر، بیمه کردن اعتبار بوسیله دیگران فقط زمانی از سودآوری بالا برای خریدار برخوردار

162 - Michel Aglietta, La Crise, les voies de sortie, p. 18, Ed. Michalon, 2010

163 - International Financial Reporting Standards (IFRS)

164 - Fair value

165 - Credit Default Swap (CDS)

خواهد بود که رشد اعطای اعتبارات و رشد ارزشهای دارائیهها بطور همزمان در مدتی طولانی صورت پذیرد. در این حالت، خریدار خطر پول فراوانی بدست خواهد آورد و در حالت عکس، ضررهای او نیز قابل ملاحظه خواهد بود. مسئله مهمی که در این مکانیزم باید به آن اشاره شود این است که فروشنده خطر اعتبار (بانک، موسسه مالی و ...) که خود را از خطر اعتبار خلاص نموده دیگر لازم نیست در ترازش، سرمایه ای بعنوان تضمین اعطای اعتبار ذخیره نماید. بدینصورت، بانک فروشنده خط اعتبار از سرمایه های آزاد برخوردار شده و میتواند اعتبارات بیشتری اعطاء نماید. با توجه به اینکه کلیه بانکها و نهادهای مالی خطرات اعتبار را به دیگران منتقل می نمایند، کل نظام بانکی می تواند اهرم اعطای اعتبارش را شدیداً افزایش دهد. نظام مشتقات اعتبار موجب شد خطرات هرگونه اعتباری به دیگران منتقل شده و زنجیره ای از وابستگی های متقابل پیچیده و سردرگم ایجاد شود. میزان کل این مشتقات اعتبار در سال ۲۰۰۸، به ۶۲.۰۰۰ میلیارد دلار رسید یعنی افزایشی بمیزان ۱۰۰ برابر در عرض ۱۰ سال. افزایش انفجاری این پدیده موجب سرعت گرفتن پویایی خرید دارائیهها گشته و قیمت آنها را در بازار بمیزان فراوانی افزایش داد. از سوی دیگر، این پدیده همچنین موجب کاهش پوشش سرمایه بانکها برای اعطای اعتبارات گردید. در واقع، عامل مالی که خطر اعتبار را انتقال می دهد دیگر تشویشی در زمینه تشکیل سرمایه برای ضمانت اعتبار نخواهد داشت و می تواند اعطای اعتبارات خود را شدیداً افزایش دهد. در این راستا، از طریق تولیدات CDS از یکسو، اعتبارات بصورت سرسام آور افزایش یافتند و از سوی دیگر، تشکیل سرمایه بعنوان ذخیره برای ضمانت اعتبار بطرز خطرناکی کاهش یافت. در برخی از کشورها نظیر اسپانیا، قوانین و مقررات بانکها و موسسات مالی را، چه از CDS استفاده کرده باشند و یا خیر، مجبور به تشکیل ذخیره سرمایه ای معادل اعتبار اعطایی می نمود. این مسئله موجب شد که بعد از بحران مسکن، بانکهای اسپانیایی قادر باشند بهتر از دیگران (بانکهای انگلیسی، آمریکایی و یا ایرلندی) شوک های ناشی از بحران را تحمل نمایند.

سرانجام، سومین عامل اوضاع متزلزل مالیه عبارت است از شیوه جدید ارزیابی خطر اعتبار بوسیله بانکهای بزرگ. در گذشته، بانکها قبل از اعطای اعتبار، چه فرآیندی را طی می نمودند؟ بانکها ابتدا مدارکی که متقاضی اخذ استقراض ارائه می نمود را مطالعه می نمودند، سابقه تاریخی بانکی وی را در نظر می گرفتند که آیا قبلاً اعتبارات دیگری را کسب نموده و آیا عدم پرداخت اعتبار در سابقه اش وجود داشته و یاخیر، درآمدهای فعلی و امکانات درآمدی آتی او را در نظر می گرفتند. با توجه به تحلیل کلیه این عناصر بود که بانک تصمیم می گرفت با اعطای اعتبار موافقت نماید یا تقاضا را رد کند. در این فرآیند، تقاضای بسیاری از متقاضیان دریافت اعتبار رد می شد. ولی امروزه، وضعیت بگونه دیگری است. منبعد، بانک بصورت آماری و بر اساس مدل های خط اعتبار تصمیم گیری می نماید. این مدلها بر اساس اصل "value-at-risk" قرار دارند یا (VaR). با توجه به قیمت دارائیهها و درآمد استقراض کنندگان و برخی دیگر از عناصر تصادفی و احتمالی، احتمال عدم پرداخت اعتبار ارزیابی می شود و با فرض عدم پرداخت، درصدی از ارزش وام که میتواند از استقراض کننده گرفته شود نیز پیش بینی می گردد. بدینصورت، ضرر پیش از موعد ارزیابی می شود که در واقع "حاشیه سود"^{۱۶۶} اعتبار را مشخص می نماید، یعنی اختلاف بین نرخهای خاصی که از استقراض کننده گرفته می شود و نرخ پایه ای بازار بین بانکی. بدینصورت، زیان های پیش بینی نشده محاسبه می شوند و VaR مشخص می گردد، یعنی مبالغ مورد زیان. با توجه به اینکه بانکها در منطق mark-to-market قرار دارند و بطور مستمر دارائیهها را بر اساس قیمت بازار ارزیابی می نمایند و نظر به اینکه قیمت دارائیههایی که در تراز خود دارند بطور مستمر افزایش می

یابد، لذا بانکها در ارزیابی خطرات زیان گرایشی کاهش می‌خواهند داشت و آنها را کم ارزیابی می‌نمایند. در اینجا نیز بانکها حجم اعتبارات خود به دیگران را افزایش خواهند داد.

سه پدیده‌ای که شرح داده شد، هر سه با یکدیگر در بازار مسکن آمریکا مورد استفاده قرار گرفت و تزریق سرسام آور اعتبارات در بازار مسکن را موجب شد، مسئله‌ای که منشاء نابسامانی و بی‌ثباتی مالی در آمریکا گردید.

۱-۴ : نقش اعتبارات داخلی و سرمایه خارجی در رشد اقتصادی آمریکا

در آمریکا، فشار رکودی دستمزدی با سیاست مالیاتی شدیداً نابرابر همراه خواهد بود، سیاستی که به نفع افراد با درآمدهای بسیار بالا می‌باشد. چنین سیاستی موجب افزایش شدید سهم ۱٪ جمعیت ثروتمند در درآمد کل می‌گردد. بین سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷، اکثر دستمزدها ساکن باقی خواهند ماند. همانطور که دیدیم، در این فرآیند، رکود دستمزدی و اراداتی بعد از بحران ۹۷ آسیا نقش مهمی را ایفا می‌نماید، مسئله‌ای که منشاء بدهی‌های رهنی خانوارها در آمریکا بوده و سرانجام به بحران ساب پرایم ختم می‌گردد. در واقع، باید گفت بعد از بحران سال ۲۰۰۰، بنگاه‌هایی که شدیداً "بدهکار بودند شروع به بازپرداخت بدهی‌هایشان می‌نمایند و برعکس، خانوارها بصورت انبوه بدهکار خواهند شد. بدینصورت، انتقالی واقعی از بدهی بنگاه‌ها به سوی بدهی خانوارها صورت می‌پذیرد.

این انفجار بدهی خانوارها از طریق سیاست پولی بسیار انبساطی دولت و همچنین بوسیله مقررات زدایی بانکی و استفاده از تکنیک‌های جدید بانکی که در فوق شرح داده شد، صورت پذیرفت که موجب توسعه سریع تبدیل بستانکاریها به اوراق بهادار گردید^{۱۶۷}. همانطور که گفته شد، بدهی‌های خانوارها عمدتاً "در راستای کسب مسکن صورت پذیرفت و از طریق رهن قابل تجدید، مصارف دیگر آنها نیز افزایش یافت. در واقع باید گفت بدهی‌های رهنی عامل عمده افزایش مصرف در آمریکا از سال ۲۰۰۰ به بعد می‌باشد. در واقع، حساب سوداگری مسکن که از ابتدای سال ۲۰۰۲ متورم می‌شود به خانوارها اجازه خواهد داد که با استفاده مستمر از رهن‌هایشان بتوانند مجدداً اعتبارات جدید کسب نمایند. این مکانیزم رهن قابل تجدید که به " **equity ehom** " معروف است نقشی تعیین کننده در رشد اقتصادی آمریکا بین سالهای ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ایفا خواهد نمود (جدول ذیل).

سهم رهن قابل تجدید در مخارج مصرف خانوارها در دهه ۱۹۹۰ از ۴٪ تجاوز نمی‌نمود. این رقم از اوائل سال ۲۰۰۲ به بعد بطور شدیدی افزایش خواهد یافت. با توجه به رابطه بین رشد مصرف (که کاملاً از رهن قابل تجدید ناشی شده است) و رشد تولید ناخالص داخلی، بدینصورت می‌توان به نقش رهن قابل تجدید در رشد اقتصادی آمریکا پی برد، نقشی قابل ملاحظه، بدون این مکانیزم، رشد آمریکا می‌توانست بمیزان رشد اقتصادی منطقه یورو باشد و حتی کمتر از آن.

جدول ۱۳: اثر اعتبارات رهنی بر رشد اقتصادی آمریکا

میزان رشد ناشی از افزایش HEE	نرخ رشد GDP بدون HEE	نقش HEE در رشد تولید ناخالص داخلی	HEE ** نسبت به مخارج واقعی مصرف	نرخ رشد واقعی GDP*
------------------------------	----------------------	-----------------------------------	---------------------------------	--------------------

^{۱۶۷} - تبدیل وام و اعتبارات به اوراق بهادار (securitization) در آخرین قسمت همین بخش شرح داده خواهد شد.

۰٪/۸۰	۰٪/۵	۱٪/۱	۱٪/۶	۱٪/۶	2002
۱٪/۰۰	۱٪/۲	۱٪/۳	۱٪/۹	۲٪/۵	۲۰۰۳
۰٪/۹۳	۲٪/۴	۱٪/۲	۱٪/۸	۳٪/۶	۲۰۰۴
۱٪/۳۳	۱٪/۵	۱٪/۶	۲٪/۴	۳٪/۱۱	۲۰۰۵
۱٪/۹۳	۰٪/۷	۲٪/۲	۳٪/۳	۲٪/۹	۲۰۰۶
۱٪/۹۳	۰٪/۰	۲٪/۲	۳٪/۳	۲٪/۲	۲۰۰۷

*. تولید ناخالص داخلی

** رهن قابل تجدید : Home Equity Extraction

ماخذ: داده های US Bureau of Economic Analysis و Fanny Mae

بدینصورت، رشد آمریکا عمدتاً از طریق مکانیزم مالی کاملاً سوداگر صورت پذیرفت. اعتبارات اعطاء شده که از طریق گشایش بازارهای مالی تسهیل شده بود موجب توزیع خطرات شده، حساب مسکن را تغذیه و همچنین باعث افزایش قیمت دارائیها در بورس گردید. خانوارهای آمریکایی که افزایش قیمت دارائیهایشان را مشاهده می نمودند، پس اندازهایشان را کاهش داده و اعتبارات جدیدی را کسب خواهند نمود، اعتباراتی که به راحتی بوسیله بازار تامین مالی می شد. این اعتبارات جدید بزرگ شدن حساب مسکن را تسریع نموده و افزایش ظاهری ارزش های دارائیها به خانوارها اجازه می داد مجدداً استقراض نمایند. این مکانیزم سوداگر همچنان سرعت به خود می گرفت تا زمان سقوط اجتناب ناپذیرش. با اینحال باید گفت در طول فاز سرعت گرفتنش، موجب رشد اقتصاد آمریکا گردید که به میزان فراوانی رشدی مصنوعی بود. طرف مقابل این رشد اقتصادی آمریکا، افزایش شدید کسری تجاری این کشور از سال ۱۹۹۸ به بعد خواهد بود. با توجه به اینکه مصرف خانوارها در درجه اول مسئول رشد اقتصادی می بود و نظر به اینکه مصرف آمریکا بسیار بیشتر از آنچه است که تولید می نمود، بدون شک، نتیجه اش عمیق تر شدن کسری حساب تجاری این کشور بود. تفسیر افزایش کسری حساب تجاری آمریکا که در جدول ذیل خواهد آمد بدینصورت است که از یکسو، در کشورهای نوظهور (عمدتاً کشورهای جنوب شرق آسیا و در راس آنها چین)، پس انداز فراوانی وجود داشت، پس اندازی اضافه تر از ظرفیت این کشورها در مصرف و از سوی دیگر، در آمریکا، پس اندازی عملاً وجود نداشت، یعنی کسری پس انداز نسبت به ظرفیت شان برای تولید. این مسئله موجب شد که انتقالی انبوه از کالاها و سرمایه های کشورهای نوظهور بسوی آمریکا صورت پذیرد. کشورهای آسیایی تولید کننده کالاهای مصرفی و سپس کشورهای نفتی و دیگر تولیدکنندگان مواد اولیه انبوهی از کالاهای خود را بسوی آمریکا صادر نمودند و سپس درآمدهای ناشی از صادرات خود را بصورت وام به آمریکا ارسال نمودند، وام به خزانه داری آمریکا، وام به آژانس های مسکن این کشور، وام به بانکهای سرمایه گذاری آمریکا که با تبدیل آنها به اوراق بهادار، اعطای اعتبار به خانوارها را افزایش دادند. بدینصورت، نظام جهانی پس انداز بقیه جهان را برای تامین مالی اعتباری مصرف آمریکایی ها بسیج نمود و آمریکا نیز در منطقی کاملاً ریکاردین، گشایش به مبادلات جهانی را در راس سیاست اقتصادی خود قرار داد تا از طریق واردات ارزان تولیدات مصرفی جاری، قدرت خرید داخلی را ضمانت نماید. بخوبی مشاهده می شود که مدل رشد آمریکا بر اساس عاملی دو سویه قرار گرفته است. در داخل کشور، اعتبارات رهنی و افزایش ارزش دارائیهای مالی موجب ارتقاء مصرف گردید و در خارج از کشور، سرمایه های کشورهایایی که از پس انداز بالایی برخوردار بودند آنها را تامین مالی نمود.

جدول ۱۴: تکامل تراز تجاری آمریکا از سال ۱۹۹۰ به بعد

تراز تجاری نسبت به تولید ناخالص داخلی	تولید ناخالص داخلی به دلار (قیمت های جاری)	تراز تجاری به میلیارد دلار	واردات به میلیارد دلار	صادرات به میلیارد دلار	
۱/۳-٪	۵۸۰۳/۱	-۷۷/۹	۶۳۰/۳	۵۵۲/۴	۱۹۹۰
۰/۵-٪	۵۹۹۵/۹	-۲۷/۵	۶۲۴/۳	۵۹۶/۸	۱۹۹۱
۰/۵-٪	۶۳۳۷/۷	-۳۳/۳	۶۶۸/۶	۶۳۵/۳	۱۹۹۲
۱/۰-٪	۶۶۵۷/۴	-۶۵/۱	۷۲۰/۹	۶۵۵/۸	۱۹۹۳
۱/۳-٪	۷۰۷۲/۲	-۹۳/۶	۸۱۴/۵	۷۲۰/۹	۱۹۹۴
۱/۲-٪	۷۳۹۷/۷	-۹۱/۴	۹۰۳/۶	۸۱۲/۲	۱۹۹۵
۱/۲-٪	۷۸۱۶/۹	-۹۶/۲	۹۶۴/۸	۸۶۸/۶	۱۹۹۶
۱/۲-٪	۸۳۰۴/۳	-۱۰۱/۶	۱۰۵۶/۹	۹۵۵/۳	۱۹۹۷
۱/۸-٪	۸۷۴۷/۰	-۱۶۰/۰	۱۱۱۵/۹	۹۵۵/۹	۱۹۹۸
۲/۸-٪	۹۲۶۸/۴	-۲۶۰/۵	۱۲۵۱/۷	۹۹۱/۲	۱۹۹۹
۳/۹-٪	۹۸۱۷/۰	-۳۷۹/۵	۱۴۷۵/۸	۱۰۹۶/۳	۲۰۰۰
۳/۶-٪	۱۰۱۲۸/۰	-۳۶۷/۰	۱۳۹۹/۸	۱۰۳۲/۸	۲۰۰۱
۴/۱-٪	۱۰۴۶۹/۶	-۴۲۴/۴	۱۴۳۰/۳	۱۰۰۵/۹	۲۰۰۲
۴/۶-٪	۱۰۹۶۰/۸	-۴۹۹/۴	۱۵۴۰/۲	۱۰۴۰/۸	۲۰۰۳
۵/۳-٪	۱۱۶۸۵/۹	-۶۱۵/۴	۱۷۹۷/۸	۱۱۸۲/۴	۲۰۰۴
۵/۷-٪	۱۲۴۳۳/۹	-۷۱۴/۵	۲۰۲۳/۹	۱۳۰۹/۴	۲۰۰۵
۵/۸-٪	۱۳۱۹۴/۷	-۷۶۲/۰	۲۲۲۹/۶	۱۴۶۷/۶	۲۰۰۶
۵/۱-٪	۱۳۸۴۳/۸	-۷۱۲/۷	۲۳۵۳/۰	۱۶۴۰/۳	۲۰۰۷

ماخذ: US Bureau of Economic Analysis - US Bureau of Labour & Statistics

در جدول بالا بخوبی مشخص است که از سال ۱۹۹۸ به بعد کسری تراز تجاری نسبت به تولید ناخالص داخلی بتدریج شدیداً افزایش می یابد. سال ۱۹۹۸ در واقع، یک سال بعد از بحران سال ۱۹۹۷ شرق آسیا می باشد که بعد از آن کشورهای این منطقه استراتژی صادراتی خود را شدیداً تقویت نموده و شروع به صادرات کالاهای تولیدی خود عمدتاً به آمریکا نمودند.

۱- ۵: منشاء حجم عظیم نقدینگی در آمریکا

همانطور که دیدیم در آمریکا استقراض شدید خانوارها از طریق کسب اعتبارات سهل و ارزان موجب ارتقاء مصرف شده، سود بنگاه ها را تضمین و رشد اقتصادی آمریکا را تامین نمود. سئوالی که احتمالاً برای هر کس می تواند مطرح شود این است که منشاء انبوه نقدینگی لازم برای اعطای اعتبارات بانکها به خانوارها و بنگاه ها چه می باشد؟

اولاً، سیاستهای بلندمدت نئولیبرالی از اوائل دهه ۱۹۸۰ موجب کاهش دستمزدها و افزایش سود بنگاه ها شده بود، متعاقباً با بحران سال ۱۹۹۷ جنوب شرق آسیا، رکود دستمزدها در کشورهای پیشرفته تشدید گردید. در این راستا، انقباض دستمزدها در ارزش افزوده موجب کاهش تقاضای داخلی در کشورهای پیشرفته گردید،

مسئله ای که فرصت های سرمایه گذاری سودآور برای بنگاه ها را کاهش داد. بدینصورت، سودهای بنگاه ها اغلب از آنچیزی که برای تامین سرمایه گذاری لازم است فزونی خواهند یافت. : این انبوه در حال رشد سودهای سرمایه گذاری نشده چه خواهد شد؟ این منابع مالی بمیزان فراوانی جذب حوزه مالی شده و بصورت تقسیم سود سهام بین سهامداران، باز خرید سهام بنگاه ها بوسیله خود بنگاه ها و یا سرمایه گذاری مالی بوسیله بنگاه ها خود را نشان خواهد داد.

نتیجه عبارت خواهد بود از فراوانی بیش از اندازه سرمایه های آزاد در بازارهای مالی که هدف اصلی شان جستجوی مستمر حداکثر سود در حداقل زمان خواهد بود. گهگاه، این سرمایه ها بخش جدید سودآوری را کشف نموده و بصورت انبوه بسوی آن هجوم خواهند برد. این مسئله موجب افزایش قیمت ها در این بخش شده و ایجاد ارزش افزوده مناسب برای سرمایه گذاری می نماید. این پدیده عموماً به "اثر گوسفندوار" سرمایه گذاری معروف است. با اینحال، پس از مدتی، بازار متوجه خواهد شد سودآوری این بخش بمیزان فراوانی مصنوعی بوده و بر اساس حساب قرار دارد، یعنی بر اساس پیش بینی به افزایش مستمر قیمت ها. بنابراین، سرمایه گذاران اطمینان خود را از دست داده و سهام خود را با فروش خواهند نمود و بسوی محل سودآورتر و مطمئن تر دیگری خواهند رفت. فرار جمعی آنها موجب بحرانی عام گشته و به سقوط قیمت ها منجر خواهد شد. از اوائل دهه ۱۹۸۰ به بعد، با تشدید جهانگرایی مالی، اقتصاد جهانی همواره با چنین سیکل های رونق و رکود مواجه بوده است. این مسئله بویژه در سال ۱۹۹۷ با بحران جنوب شرق آسیا و با خروج سریع سرمایه ها از این منطقه و همچنین با بحران اینترنت در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ خود را نشان داد. در بحران مسکن سال ۲۰۰۷ نیز این سرمایه ها از سال ۲۰۰۴ به بعد بسوی مسکن سوق برداشتند.

عامل بعدی فزونی نقدینگی به عدم تعادلات اقتصاد کلان در سطح جهانی برمی گردد. از یکسو، سیاستهای صادراتی کشورهای نوظهور بعد از بحران سال ۱۹۹۷ موجب ایجاد ذخائر ارزی قابل توجه در کشورهای این منطقه شده و از سوی دیگر، افزایش درآمد کشورهای نفتی نیز پس انداز قابل توجهی را در این کشورها ایجاد نمود. کشورهایی که با اضافی پس انداز مواجه بودند در راستای کسب راندمان بالا و مطمئن، به سرمایه گذاری در کشورهای دیگر بویژه آمریکا و بمیزان کمتری در انگلستان و اسپانیا پرداختند. این سرمایه ها در واقع، اعطای اعتبارات به خانوارها را از طریق بانکهای سرمایه گذاری تغذیه نمود.

همراه با کاهش دستمزدها و عدم تعادلات پس انداز جهانی، سومین عامل افزایش نقدینگی و نتیجتاً اعطای اعتبار، نوآوریهای مالی می باشد. در بخش ۱-۳ همین فصل، سه عنصری که موجب افزایش انفجاری اعتبار شده بودند را مطالعه نمودیم که عبارت بودند از : شیوه جدید حسابداری ارزیابی داراییها (mark-to-market)، مدل جدید ارزیابی ریسک ها (value-at-risk) و تولیدات مشتقه وابسته به اعتبار (CDS). اکنون یکی دیگر از نوآوریهای مهم مالی اواخر قرن بیستم را که در افزایش اعتبارات بانکها نقشی اساسی ایفا نمود را مطرح می نمائیم که عبارت است از تبدیل بستانکاریها به اوراق بهادار. نظر به نقش مهم این نوآوری، بخش خاصی برای آن در نظر می گیریم.

۱-۶: تبدیل "وام ها و اعتبارات به اوراق بهادار"

بطور قطع می توان گفت یکی از مهمترین ویژگی های مالی گرایی اقتصاد جهانی در اواخر قرن بیستم و یکی از دلایل مهم بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸، نوآوریهای مالی و تبدیل بستانکاریهای بانکها به اوراق بهادار باشد. ببینیم منظور از این مسئله چه می باشد:

بانکها جهت اعطای اعتبار به بنگاه ها و خانوارها احتیاج به نقدینگی دارند. بانکها می توانند از قادرند از سپرده های عوامل مختلف (افراد، بنگاه ها، دولت) جهت تامین نقدینگی خود استفاده نمایند. راه حل دیگر کسب نقدینگی عبارت است از استقراض بین بانکی، یعنی استقراض از بانکهای دیگر. ولی این منابع محدودند. باری، بانکها در بخش داراییهای تراز خود از بستانکاریهای متعددی برخوردارند نظیر اعتبارات رهنی اعطاء شده، اعتبارات مصرفی، تامین مالی برای خرید خودرو، کارتهای اعتباری و غیره. این طلب های بانک از دیگران در بخش داراییها تا سررسید آنها بدون استفاده باقی می ماند. برای مثال، اعطای اعتبارات مسکن برای ۲۰ الی ۳۰ سال و بانک باید تا پایان این دوره منتظر بازپرداخت وام ها می بود. بانکها ب فکر افتادند که از این طلب ها قبل از سررسیدشان استفاده نمایند و تکنیکهایی را توسعه دادند تا بتوانند این طلب ها را بصورت اوراق قابل مذاکره بفروش رسانند.

در ابتدای فرآیند تبدیل وامها به اوراق بهادار، یک بانک^{۱۶۸} تصمیم می گیرد برخی از اعتبارات خود که قبلاً" به عوامل مختلف اعطاء نموده را بصورت یک بسته بفروش رساند. این بسته ها می تواند فقط اعتبارات رهنی باشد و یا مجموعه ای از اعتبارات مختلف. (به پیوست شماره ۹ مراجعه شود). در این راستا، بانک اعطاء کننده اعتبارات، یک " نهاد واسطه ای مستقل"^{۱۶۹} تاسیس می نماید. این واحد واسطه ای ویژه که بصورت رسمی خارج از بانک قرار دارد، بسته اعتبارات بانک را خریداری نموده که بخش داراییهای آنرا تشکیل خواهد داد و در مقابل، اوراق قرضه منتشر خواهد نمود که در بخش بدهیهایش ثبت خواهد شد. این اوراق قرضه پس از ارزیابی بوسیله آژانس های رتبه بندی در معرض فروش به سرمایه گذاران مختلف قرار داده می شود. خلاصه عملیات بصورت ذیل است:

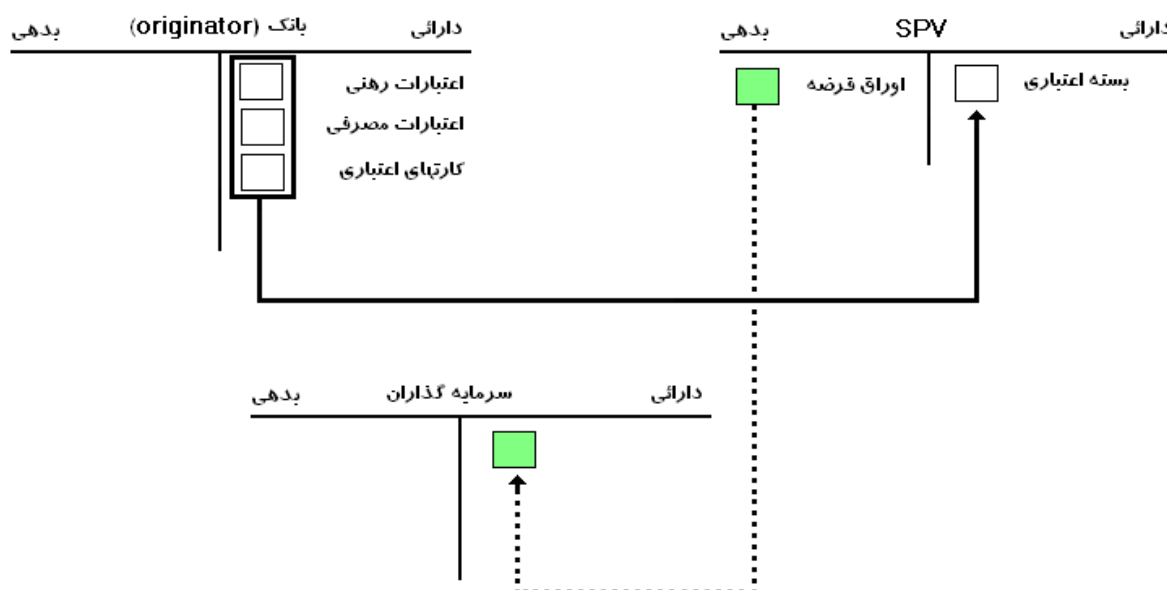
بسته اعتباری که در قسمت دارایی SPV قرار دارد طبیعتی قرضه ای داشته و میزان بهره و مدت زمان آن از قبل مشخص خواهد بود. بهره ها و بازپرداخت اعتبارات بوسیله خانوارها به بانکها صرف پرداخت بهره های قرضه های انتشار یافته خواهد شد.

مزیت با اهمیت تبدیل وام ها به اوراق بهادار برای بانکها این مسئله می باشد که بانک تراز خود را سبک نموده و اعتبارات اعطاء شده را از تراز خود خارج و به واحد واسطه ای دیگری منتقل می سازد. این مسئله از یک سو موجب می شود که الزام در اختیار داشتن سرمایه کاهش یافته^{۱۷۰} و بانک سرمایه بیشتری را برای سایر فرصت های وام دهی آزاد نماید و قادر به اعطای اعتبارات بیشتری شود و از سوی دیگر، خطر عدم بازپرداخت اعتبارات (ریسک نکول) به دیگر عوامل مالی منتقل گردد و بدینصورت، خطرات طلب های مشکوک الوصول توزیع شوند. مزیتی که این مسئله برای اقتصاد بطور کلی دارد این است که خطرات که در ابتدا عمدتاً" متوجه بانکها بود از طریق تبدیل وام ها به اوراق بهادار در میان تعداد فراوانی از سرمایه گذاران توزیع می شود و بدینصورت، در زمان وقوع بحران، می تواند بهتر جذب گردد.

نمودار ۹: فرآیند اوراق بهادار سازی

^{۱۶۸} - موسسه مالی مالک اصلی اعتبارات می تواند بانک و یا یک بنگاه مالی باشد و به بانی یا موسس (Originator) معروف است.
¹⁶⁹ - Special Purpose vehicle (SPV)

^{۱۷۰} - توافق "بازل ۲" (Basel II) در سال ۲۰۰۴ حداقل الزام کفایت سرمایه جهت اعطای اعتبار را به میزان ۸٪ در نظر گرفته است.



تحول اوراق بهادار سازی موجب تامین مالی رشد شدید ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای جهان از اوائل دهه ۲۰۰۰ گردید، یعنی بعد از بحران بورسی اینترنت.

ولی چرا نظام سرمایه داری وارد بحران شد و چرا شوک های وارده بجای اینکه بخوبی توزیع و دفع گردند، وسعت گرفتند؟

با تبدیل وام های مختلف (وام مسکن، وام مصرف و غیره) به اوراق بهادار و فروش آنها از طریق نهادهای واسطه ای مستقل، استانداردها و سخت گیریهای معمول بانک های تجاری و دیگر عوامل واسطه ای جهت اعطای اعتبار به موسسات و خانوارها و ارزیابی ظرفیت آنها در بازپرداخت وام ها بیش از پیش کم اهمیت تر می گردد. در واقع، تکنیک تبدیل وام ها به اوراق بهادار موجب میگردد که ریسک نکول مستقیماً متوجه بانک نباشد و بانک در زمینه ارزیابی مشتریان چندان سخت گیری ننماید. از سوی دیگر، موسسات مالی واسطه ای نظیر آژانس های رتبه بندی نیز در فرآیند اوراق بهادار سازی استانداردهای نظارتی خود را کاهش داده و بیشتر بفرع منافع کوتاه مدت در زمینه اخذ پورسانت بوده تا ارزیابی دقیق مشتریان. در واقع، بسیاری از سرمایه گذاران با اعتماد به رتبه بندی ایجاد شده توسط آژانس های رتبه بندی اقدام به خرید اوراق بهادار نمودند. نقش این آژانس ها در زمینه برخی از رتبه بندی های صورت گرفته و نتیجتاً به اشتباه انداختن سرمایه گذاران در خرید آنها قابل توجه می باشد. آژانس های رتبه بندی در کل فرآیند تبدیل وام ها به اوراق بهادار حضور داشتند. آنها بسته های وام های تبدیل شده به اوراق، قرضه ها و سایر موارد را رتبه بندی می نمودند. اکثر تحلیل گران معتقدند که این آژانس ها بمیزان فراوان و بدون تحلیل های جامع به اکثر بسته های اعتباری رتبه AAA (بهترین رتبه) را اعطاء نمودند و این مسئله موجب تشکیل حباب های سوداگری گردید. بدون این رتبه بندی ها، بدون شک، خطرات واقعی می توانست بهتر درک شده و ابعاد بحران کمتر می بود. بعلاوه باید متذکر شد که هزینه آژانس های رتبه بندی توسط ناشران اوراق بهادار پرداخت می شود. در سالهای اخیر، رتبه بندی بسته های اعتباری ۵۰٪ درآمدهای این آژانس ها را تشکیل می داد. باری، از یکسو، تعداد مشتریان آژانس ها برای رتبه بندی محدود بوده و از سوی دیگر، هزینه های رتبه بندی عموماً پس از انجام رتبه بندی پرداخت می شود. بدینصورت، از هر دو نظر، آژانس ها در شرایط وابستگی مشتریانشان قرار داشته و بدون شک، مطابق میل آنها رتبه بندی صورت می گرفت. بدینصورت، یکی از مشکلات ساختاری بازارهای مالی این مسئله می

باشد که این آژانس ها جهت کسب منافع بیشتر و در راستای نظرات ناشران اوراق قرضه، ریسک های محصولات پیچیده مالی را کمتر از واقعیت ارزیابی نمودند و بدینصورت، بسیاری از سرمایه گذاران را که درک درستی از ریسک اعتبارات، ریسک های بازار و ریسک نقدپذیری نداشتند را به خرید اوراق بهادار مشکوک، غیرشفاف و پیچیده تشویق نمودند.

مسئله بعدی که باید به آن اشاره شود، نوآوریهای پیچیده مالی جهانی، افزایش ریسک نکول و عدم کنترل نهادهای ملی و بین المللی را بوضوح نمایان می سازد. منظور تبدیل وام ها به اوراق بهادار در سطح دوم است. همانطور که مشاهده گردید، SPV یا نهادهای واسطه ای جهت تامین مالی برای کسب اعتبارات بانکها به انتشار اوراق قرضه دست می زنند و آنها را در بازارهای غیررسمی^{۱۷۱} به سرمایه گذارانی که در جستجوی راندمان بالا می باشند بفروش می رسانند. این قرضه ها عموماً^{۱۷۲} به MBS معروفند. با اینحال، نسخه پیچیده تری بنام CDO^{۱۷۳} نیز بوسیله مهندسين مالی طراحی گردید که ترکیبی از اعتبارات رهنی، اعتبارات مصرفی و سایر اعتبارات می باشد (به پیوست ۹ مراجعه شود).

CDO به برش های مختلفی تقسیم می شود که هر کدام دارای زوج راندمان - ریسک خاص خود می باشند. برخی از برش ها دارای راندمان بالاتری بوده ولی همچنین با ریسک بیشتری همراه می باشند. در واقع، اگر در زمینه پرداخت به این قرضه ها مشکلی ایجاد می شد، دارندگان این برش از قرضه ها اولین کسانی بودند که متحمل ضرر می شدند. این برش از قرضه ها عمدتاً^{۱۷۳} بوسیله سوداگران مصمم نظیر صندوقهای سوداگر (Hedge funds) خریداری شدند. نرخ راندمان آنها نزدیک به ۳۰ درصد بوده و آژانس های رتبه بندی بدلیل ریسک پذیری بالا به آنها رتبه ای اعطاء نمی نمودند. سپس برش های میانه قرار داشتند و سرانجام مطمئن ترین برش ها که به برش های سنیور (Senior) معروفند که عمدتاً^{۱۷۳} بوسیله محتاط ترین سرمایه گذاران نظیر صندوق های بازنشستگی خریداری می شدند. راندمان آنها ۸٪ بوده و رتبه اعطاء شده به آنها نیز AAA، یعنی بهترین و مطمئن ترین رتبه بود.

باری، مسئله مهمی که باید به آن اشاره شود این است که سرمایه گذارانی که این قرضه ها را خریداری نمودند، همگی خریدهای خود را بصورت نقد پرداخت نکرده بودند، بلکه به نوبه خود از طریق استقراض و جهت استفاده از " اثر اهرم بدهی " با نرخهای بهره پائین دست به این امر زده بودند. این سرمایه گذاران (بانکها و بویژه Hedge funds) جهت مقابله با بدهی های خود، به تبدیل اوراق بهادار در سطح دوم روی آوردند. آنها نیز حاملین جدیدی خارج از تراز خود بنام SIV ایجاد نمودند. این حاملین جدید (SIV)، قرضه هایی نظیر MBS و CDO را از حاملین سطح اول (SPV) خریداری نموده و در مقابل آنها اوراق تجاری کوتاه مدت بنام ABCP^{۱۷۴} منتشر نمودند (پیوست ۹). این حاملین سطح دوم نیز بمانند حاملین سطح اول، هیچ الزامی به داشتن سرمایه نداشته و تحت کنترل هیچ نهادی قرار نداشتند. از اینطریق، آنها توانستند بصورت انبوه بدهکار شوند (بیش از ۱۰۰۰ میلیارد دلار اوراق تجاری کوتاه مدت منتشر شد).

در اینجا می توان به تغییر و تحولات عمیق بانکی پی برد که به موجب آن منابع کوتاه مدت مورد استفاده قرار گرفته و بر اساس آنها وامهای بلندمدت اعطاء گردید.

^{۱۷۱} - بازار غیررسمی یا سازمان داده نشده (Over The Counter = OTC) بازاری است که در آن خریدار و فروشنده بدون هیچ کنترل و تضمینی با یکدیگر اوراق بهادار را معامله می نمایند.

^{۱۷۲} - Mortgage Backed Securities

^{۱۷۳} - Collateralized Debt Obligation (اوراق بهادار با مبنای دارائی های با درآمد ثابت)

^{۱۷۴} - Asset Backed Commercial Paper

تنظیم و کنترل بانکها و بویژه قوائد تشکیل سرمایه احتیاطی نسبت به اعتبارات توزیع شده در واقع، هدفش حمایت پس اندازکنندگان و اقتصاد در مقابل خطرات ناشی از عدم پرداخت ها می باشد. در حالیکه در اینجا، تغییر و تحولات در بازار رخ داد و نه در بانکها. این حاملین (SPV و SIV) بوسیله ایجاد کنندگانشان کنترل می شدند بدون اینکه از نقطه نظر تکنیکی در مالکیت آنها قرار داشته باشند. آنها در واقع خارج از تراز بانکها قرار داشتند. بدینصورت، قوائد مشترک کنترلی بانکی بر آنها اعمال نمی گردید.

سقوط قرضه ها موجب عقب نشینی انبوه نسبت به اوراق تجاری گردید و کاهش شدید نقدینگی بانکها را از ابتدای ماه ژوئیه ۲۰۰۷ بدنبال داشت. بانکها کلیه منابع خود را جهت تامین مالی خود بسیج نمودند و از قرض دادن بصورت کوتاه مدت و حتی بسیار کوتاه مدت به بانکهای دیگر امتناع نمودند. این مشکل نه تنها کل نظام بانکی آمریکا را در بر گرفت بلکه همچنین نظام بانکی کشورهای اروپایی نیز از این مسئله در امان نماند، زیرا در شرایط جهانگرایی مالی، بانکهای اروپایی نیز در مسائلی که شرح داده شد مشارکت نموده بودند. در مقابل یک بحران مالی فراگیر، بانکهای مرکزی آمریکا، اروپا و ژاپن، در سه ماهه آخر سال ۲۰۰۷، مبالغ انبوهی را بدفعات متعدد در بازار اعتبارات بین بانکی تغذیه نمودند

۲- مدل کشورهای آسیایی

کسری تجاری آمریکا یکی از بنیان های اساسی افزایش تجاری کشورهای آسیایی می باشد که مشاهده شد چگونه از طریق سیاستهای تهاجمی این منطقه خود را نشان داد. "طبعاً"، ورود ارزها به این کشورها می بایست به افزایش ارزش نرخ پول هایشان منجر گردد. این کشورها در راستای حفظ استراتژیهای شدید صادراتی خود راه حل دیگری نداشتند مگر به عقیم کردن^{۱۷۵} بخش بزرگی از سودها یا ارزهای وارد شده. این مسئله دو شکل موازی بخود خواهد گرفت.

بانکهای مرکزی این کشورها بصورت انبوه دلار و یورو خریداری خواهند نمود تا قیمت این ارزها ثابت باقی بماند، نتیجتاً، ذخائر ارزی شان بمیزان فراوانی افزایش خواهد یافت، مسئله ای که در پاسخ به نتایج بحران مالی ۹۹-۱۹۹۷، هدف اولیه این کشورها بود.

بخش دیگری از ارزهای وارد شده به کشور از طریق سیاستهای مالیاتی عقیم خواهد شد. بدینصورت، اضافه درآمد بودجه ای به "صندوقهای ارزی دولتی" ریخته خواهد شد.

جدول ۱۵ : تکامل ذخائر ارزی کشورهای جهان (به میلیارد دلار)

کشورهای پیشرفته	کشورهای در حال توسعه*	جمع	سهم کشورهای در حال توسعه در کل
۸۶۳/۷	۱۰۵۱/۷	۱۹۱۵/۴	۵۴٪/۱۹
۹۳۰/۰	۱۱۶۲/۵	۲۰۹۲/۵	۵۵٪/۱۶
۱۰۳۴/۵	۱۳۴۵/۰	۲۳۷۹/۵	۵۶٪/۱۵
۱۱۱۶/۹	۱۶۲۶/۱	۲۷۴۳/۰	۵۹٪/۱۳
۱۱۹۹/۶	۲۰۸۵/۴	۳۲۸۵/۰	۶۳٪/۱۵
۱۲۵۴/۲	۲۴۹۶/۷	۳۷۵۰/۹	۶۶٪/۱۶

175 - strilization

۶۷/۱۵	۳۹۲۱/۸	۲۶۴۵/۶	۱۲۷۶/۲	مارس ۲۰۰۷
-------	--------	--------	--------	-----------

*. کشورهای در حال توسعه، کشورهای خاورمیانه و روسیه را نیز در بر می گیرد.

ماخذ: IMF, Annual Report 2007, Appendix I, Washington DC, 2008

با اینحال، حتی با عقیم کردن ارزها، اضافه درآمدهای تجاری موجب افزایش سرمایه گذاری در کشورهای آسیایی می گردد، مسئله ای که به بهبود کیفیت صادرات این کشورها خواهد انجامید و بنابراین رقابت پذیری تولیدات آنها را افزایش داده و از اینطریق فشاری خواهد بود بر رکود دستمزدها در دیگر کشورها بویژه کشورهای پیشرفته. باید اشاره شود که بهبود کیفیت تولیدات صادراتی در این کشورها سریعتر از دیگر کشورهای صادرکننده که با تهدید از دست دادن بازارهای طبیعی خود روبرو هستند، صورت می پذیرد.

در جدول ذیل میتوان شاخص کیفیت تولیدات صادراتی برخی از کشورهای در حال توسعه را مشاهده نمود که در عرض ۳۰ سال سریعاً به کیفیت تولیدات صادراتی کشورهای پیشرفته نزدیک می شود. در این جدول، چین بنظر بهترین نتیجه را در طول این مدت کسب نموده و از شاخصی بمیزان ۰/۰۵ در سال ۱۹۷۲ به یکی از بالاترین شاخص ها رسیده است (۰/۲۱). چین همچنین از یکی از بالاترین نرخ های رشد اقتصادی در جهان برخوردار بود، یعنی ۹/۱ درصد در سال بین سالهای ۱۹۹۵ و ۲۰۰۷. در این دوره، تراز حساب جاری چین از ۲ میلیارد دلار به ۳۷۲ میلیارد دلار افزایش یافت (یعنی ۱۱ درصد تولید ناخالص داخلی چین). چین از نرخ سرمایه گذاری بسیار بالایی برخوردار است (۴۲/۶ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۷) و نرخ پس اندازی بازم بالاتر (۵۲/۸ درصد تولید ناخالص داخلی) که همزمان ناشی از سود بنگاه ها، اضافه بودجه قابل توجه (که بنگاه های دولتی را تامین مالی می نماید) و نرخ بسیار قوی پس انداز خانوارها می باشد. در چین، خانوارها از نظام حمایت اجتماعی برای بیماری و بازنشستگی برخوردار نمی باشند.^{۱۷۶}

مقامات چینی سیاست پائین نگاه داشتن ارزش پول چین نسبت به ارزهای خارجی و نتیجتاً اضافه تراز شدید خارجی این کشور را بدینصورت توجیه می نمایند که بدلیل بالا بودن نرخ بیکاری پنهان در چین، لازم است از طریق تراز مثبت تجارت خارجی، رشد اقتصادی شدیدی را ایجاد نمود. در واقع، با توجه به ضعف تقاضای داخل، اکثر کالاهای تولیدی باید صادر گردد و این مسئله باید با توجه به ارزش پایین پول ملی صورت پذیرد.

برعکس، اگر یوان (پول ملی چین) نسبت به ارزهای خارجی افزایش ارزش یابد، با کاهش صادرات، یا افزایش واردات، در هر دو صورت، موجودی کالا در داخل افزایش یافته و نظر به ضعف تقاضای داخل، کسری تقاضا ایجاد خواهد شد. راه حل عبارت خواهد بود از افزایش دستمزدها که این مسئله مستلزم وجود یک نظام مالی بسیار خوب است که موجب سرمایه گذاری حتی با نرخهای سود ضعیف شود، یا توسعه حمایت های اجتماعی که موجب کاهش نرخ پس انداز می گردد. چین می تواند بسوی رشدی مستقل تر حرکت نماید که از طریق مصرف داخلی حمایت گشته و با افزایش ارزش یوان همراه باشد. چین تاکنون چنین انتخابی را ننموده است.

جدول ۱۶: تکامل شاخص تشابه صادرات با کشورهای عضو OECD

2005	1994	1983	1972	
۰/۲۲	۰/۲۲	۰/۱۷	۰/۱۴	تایوان
۰/۱۵	۰/۱۷	۰/۱۳	۰/۱۱	هنگ کنگ

^{۱۷۶} - و این یکی از دلایل اساسی بالا بودن نرخ پس انداز خانوارها می باشد. در واقع، علاوه بر دلایل اقتصادی، افزایش پس انداز با هدف مدیریت دوران بازنشستگی، حوادث احتمالی و غیره صورت می پذیرد.

۰/۳۳	۰/۲۵	۰/۱۸	۰/۱۱	کره
۰/۱۵	۰/۱۶	۰/۱۳	۰/۰۶	سنگاپور
۰/۲۱	۰/۱۵	۰/۰۸	۰/۰۵	چین
۰/۱۶	۰/۰۹	۰/۰۷	۰/۰۵	هند
۰/۳۳	۰/۲۸	۰/۲۰	۰/۱۸	مکزیک
۰/۲۰	۰/۱۹	۰/۱۶	۰/۱۵	برزیل
۰/۱۳	۰/۰۹	۰/۰۹	۰/۱۱	آرژانتین

ماخذ: P.K. Schott, The relative sophistication of Chinese exports, Economic Policy, n°55, 2008

در هر حال، افزایش کیفیت صادرات کشورهای نوظهور، مسئله مهم تقسیم کار جهانی که بر اساس آن عمده اشتغال در کشورهای پیشرفته حفظ خواهد شد را به زیر سؤال خواهد برد. در واقع، با بهبود کیفیت صادرات کشورهایی که استراتژیهای تهاجمی صادراتی را اتخاذ نموده اند، در بلندمدت، کل اشتغال صنعتی و دیگر اشتغال وابسته به صنعت در کشورهای پیشرفته مورد تهدید قرار خواهد گرفت. در این شرایط، اثر رکودی دستمزدی نیز در کشورهای پیشرفته تشدید خواهد شد.

۳- مدل کشورهای اروپایی

تشدید فشار رکودی دستمزدها از سال ۱۹۹۷ به بعد اروپا را نیز در بر خواهد گرفت. در مواجهه با این مشکل، مدل رشد اروپایی در سه جهت شکل خواهد گرفت.

برخی از کشورها مدل آمریکایی را دنبال نمودند نظیر اسپانیا، انگلستان، ایرلند. این کشورها مدل نئولیبرال اقتصاد مالی گرا را اتخاذ نمودند که در آن اقتصاد کاملاً^{۱۷۷} به جریان جهانی سرمایه باز بوده و تلاش نمودند بمانند آمریکا، رشد اقتصادی را با تکیه به سرمایه های دیگر کشورها، از طریق بدهیهای شدید خانوارها تامین نمایند. در این راستا، بدهی خانوارها در سال ۲۰۰۷ از ۱۰۰٪ تولید ناخالص داخلی در انگلستان و اسپانیا فراتر رفت. بدهی خانوارها در ایرلند نیز به نرخهای بدهی مشابه رسید. مکانیزم مالی در این کشورها کاملاً^{۱۷۷} مشابه آمریکا بود. در واقع، در این کشورها نیز استقراض کننده با استفاده از افزایش قیمت دارائیهایش (عمدتاً^{۱۷۷} مسکن) به استقراض بیشتری می پرداخت. همانطور که در مورد آمریکا مشاهده شد، این مکانیزم که به رهن قابل تجدید معروف است در فاز انبساطی حباب مسکن موجب افزایش ظرفیت بدهی های خانوارها گردید. در اسپانیا، بین سالهای ۱۹۹۷ و ۲۰۰۵، قیمت های مسکن به میزان ۲۴۷٪ افزایش یافتند و از اینطرف، بدهی خانوارهای اسپانیایی نیز از ۸۴٪ تولید ناخالص داخلی به بیش از ۱۰۰٪ بین سالهای ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ افزایش یافت.^{۱۷۷} با اینحال، بمحض اینکه قیمت ها ساکن و سپس کاهش می یابند، فشار بر خانوارها افزایش می یابد که باید بخشی از قرض های خود را بازپرداخت نمایند.

اگر بازار رهن در انگلستان از فوائد بهتری نسبت به آمریکا برخوردار بود ولی مکانیزم موجود در آنها یکسان بود. بدهی در اینجا نیز به ۱۰۷ درصد تولید ناخالص داخلی رسید و خانوارها به مانند اسپانیا از رهن قابل تجدید جهت استقراض بیشتر استفاده نمودند. نرخ پس انداز در این کشور بسیار پائین بوده و بخش قابل توجه ای از جمعیت از پوشش اجتماعی برخوردار نمی باشند و سیاستهای لیبرالی دولتها موجب نابرابری های شدید

^{۱۷۷} - وزارت مسکن اسپانیا : <http://www.spainrei.com/MIV-Spain-property-Prises-95-07-yearly.htm>

اجتماعی گردیده است. با اینحال، همین مدل مالی موجب شد که انگلستان و یا اسپانیا از رشد اقتصادی نسبتاً بالاتری از دیگر کشورهای اروپایی برخوردار شوند. مدل این کشورها بمانند مدل آمریکا در بلندمدت ناپایدار بوده و این کشورها نسبت به دیگر کشورهای اروپایی امروزه بیشترین ضرر از بحران را دریافت نمودند. انگلستان و ایرلند با بحران رهنی در سطح ابعاد آمریکا مواجه شدند و بحران سریعاً کل ساختار بانکی این کشورها را در بر گرفت. انگلستان مجبور شد جهت اجتناب از سقوط نظام بانکی، بخشی از بانکهای کشور را ملی نماید. این دو کشور در سالهای بعد از ۲۰۱۰ احتمالاً همچنان با رکود شدید مواجه خواهند بود. اسپانیا نیز در شرایط بسیار بدی قرار دارد و سقوط بخش مسکن و صنعت ساختمان موجب کاهش شدید فعالیت های اقتصادی در این کشور گردیده است.

آلمان بمانند کشورهای جنوب شرق آسیا، استراتژی رشد خود را بر اساس انباشت درآمد از تجارت خارجی قرار داد. در این مدل، تقاضای داخل بدلیل رشد نسبتاً ضعیف دستمزدها محدود می باشد. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵، آلمان از سیاست تحدیدی دستمزدی و انقباض تقاضای داخل استفاده نمود که موجب بهبود وضعیت حساب خارجی اش گردید. با اینحال، این استراتژی بمیزان فراوانی بر رشد منطقه یورو سنگینی نموده و موجب افزایش کسری تجاری طرفهای عمده تجاری آلمان در این منطقه گردید نظیر اسپانیا، فرانسه و بمیزان کمتری ایتالیا. در واقع، باید گفت آلمان از یک نوع سیاست "نئومرکانتیلیستی"^{۱۷۸} استفاده نمود، یعنی انتقال انبوه مقاطعه کاری بخش تولید اقتصادش به دیگر کشورها ولی حفظ مونتاژ تولیدات در آلمان. در این راستا، با توجه به گسترش جامعه اروپا که کشورهای اروپای شرقی و مرکزی را نیز در بر گرفت، تولید برخی از اجزاء کالاهای آلمانی به این کشورها انتقال یافت و بدین صورت، از طریق این سیاست جدید، منطق **Made in Germany** به **Made by Germany** تغییر یافت.^{۱۷۹} همزمان، دولت آلمان از طریق مالیات بر ارزش افزوده، بخشی از هزینه های بنگاه ها را به خانوارها انتقال داد. اگرچه این استراتژی موجب حفظ اضافه تراز شدید تجاری گشت ولی در عوض، بدلیل کاهش تقاضای داخلی، رشد اقتصادی ضعیف باقی ماند. رشد اقتصادی آلمان حتی می توانست کمتر باشد، اگر خانوارها بمانند مدل آمریکا دست به استقراض نزده بودند. بدینصورت، مدل آلمان ترکیبی است از مدل آسیایی (صادرات شدید) و مدل آمریکایی (فشار بر درآمدهای خانوارها و مالی گرای قابل ملاحظه اقتصاد). امروزه، ابعاد بحران آلمان را نیز در بر گرفته است. در واقع، بانکهای آلمانی در اروپا از جمله بانکهای هستند که بدلیل حضورشان در بازارهای مالی آمریکا، بیشترین ضررها را متحمل شدند. انقباض فعالیت های اقتصادی در این کشور همچنان ادامه دارد.

کشورهایی نظیر فرانسه، ایتالیا و یا بلژیک در مواجهه با فشار رکودی دستمزدها از سیاستهای دولتی فعالتری نسبت به همسایگان خود استفاده نمودند و بدهی خانوارها در این کشورها ملایم تر از دیگران بود. ولی با توجه به سطوح بالای بدهی های دولتی آنها، این کشورها بوسیله صندوق بین المللی پول به عنوان "شاگردان بد" منطقه یورو معرفی شده اند. با اینحال، بدهی کل این اقتصادها (خانوارها، بنگاه ها و نهادهای دولتی) نسبت به دیگر کشورها کمتر است، اگرچه باید خاطر نشان گردد که سطوح بدهی خانوارها اگرچه ضعیف است ولی گرایش به افزایش داشته و این مسئله نمایانگر خرابی تدریجی وضعیت مالی خانوارها می باشد.

جدول ۱۷: مقایسه بدهی کل برخی از کشورهای اروپایی در سال ۲۰۰۶

178 - mercantilist-neo

179- Jacques Sapir, L'économie politique international de la crise et la question du "nouveau Bretton Woods", Leçons pour des temps de crise, seminaries organisé au Vénézeuela, 2008.

ایتالیا	انگلستان	اسپانیا	آلمان	فرانسه	
۲۰۸٪	۲۲۴٪	۲۲۷٪	۱۹۲٪	۱۸۱٪	نسبت بدهی کل به GDP
۱۰۶٪	۳۹٪	۳۹٪	۶۷٪	۶۳٪	نسبت بدهی دولتی به GDP

ماخذ: بانک مرکزی اروپا (BCE)

فصل پنجم: بحران مسکن در آمریکا

۱ - شروع بحران مسکن

بحران فعلی در قلب حوزه مالی ظاهر می‌گردد و از طریق اشاعه نتایجش سریعاً ویژگی جهانی بخود خواهد گرفت. این بحران از وال استریت و در نظام بانکی آمریکا شروع شد و فوراً انگلستان، دیگر مرکز مالی مهم جهانی، را در بر گرفت و سپس به دیگر نقاط جهان سرایت نمود. از نشانه‌های مهم آن کاهش قابل ملاحظه قیمت دارائی‌های مالی می‌باشد. این بحران همچنین موجب ضرر و زیان اکثر موسسات مالی بویژه قدیمی‌ترین و سالمترین آنها نیز گردید. بحران مالی سپس بر اقتصاد حقیقی اثر گذاشت و موجب رکودی جهانی گردید. مهمترین مراحل این بحران که در ماه اوت ۲۰۰۷ شروع شد، شناخته شده و بارها مورد تحلیل قرار گرفته است. سعی می‌نمائیم بطور ساده و خلاصه آنرا شرح دهیم تا حتی خواننده‌ای که شناخت چندانی از مکانیزم‌های مالی و اقتصادی ندارد نیز آنرا براحتی درک نماید. در ابتدا، بانکهای آمریکایی بمیزان فراوانی اعتبار به خانوارهای بی بضاعت جهت کسب مسکن اعطاء نمودند. سپس افزایش نرخهای بهره و تغییر جهت بازار مسکن در پایان سال ۲۰۰۶، موجب شد که خانوارها نتوانند اعتباراتی را که برای خرید مسکن از بانکها کسب نموده بودند بازپرداخت نمایند. بحران فعلی ساب پرایم از اینجا شروع می‌شود و به این دلیل که اعتبارات عمدتاً به افراد کم اعتبار داده شده بود به بحران ساب پرایم (کم اعتبار) معروف گردید. این کل داستان است، اکنون با مثالی ساده، بیشتر به توضیح آن می‌پردازیم:

بعد از بحران بورسی اینترنت در سال ۲۰۰۱، بانک مرکزی آمریکا در راستای توسعه فعالیت‌های اقتصادی از سیاست نرخهای بهره پائین استفاده نمود و این سیاست تا اواسط سال ۲۰۰۴ ادامه داشت. استقراض شدید خانوارهای آمریکایی در شرایطی صورت گرفت که نرخهای بهره بانکی بسیار پائین بودند. در چنین شرایطی تقاضای وام برای خرید مسکن در آمریکا شدیداً افزایش یافت. از سوی عرضه اعتبارات بوسیله بانکها نیز باید گفت که اعتبارات اعطایی به خانوارها قابلیت افزایش داشتند، بدینصورت که ارزش مسکن یا هر کالای دیگر که برای خرید آن خانوار وام گرفته بود، بطور مستمر مورد ارزیابی بانک قرار گرفته می‌شد و چنانچه ارزش آن در بازار افزایش می‌یافت، به استقراض کننده اجازه داده می‌شد به میزان افزایش ارزش مسکن مجدداً از بانک استقراض نماید. بسادگی می‌توان درک نمود که در شرایط افزایش تقاضا برای مسکن و عرضه محدود آن، قیمت مسکن در بازار آمریکا سیر صعودی بخود گرفته و این مسئله، خود موجب می‌شد که اعتبارات جدیدتر به خانوارها اعطاء شود.^{۱۸۰} مسئله بعدی، ویژگی این وام‌ها می‌باشد که با نرخهای متغیر اعطاء شده بود، یعنی برای جذب استقراض کنندگان، هزینه وام‌ها در سالهای اول و دوم یا حتی تا سال پنجم، بسیار پائین و سپس از این سال‌ها به بعد، با نرخهای راهبر بانک مرکزی صورت می‌گرفت. سرانجام باید گفت خانوارهای فقیر جهت کسب اعتبار بانکی وثیقه‌ای ارائه نمی‌نمودند و وثیقه وام‌ها، در واقع، همان خانه‌های خریداری شده بود که بانکها آنها را بعنوان وثیقه قبول می‌نمودند. بدینصورت، واسطه‌گران مالی در توزیع عظیم اعتبارات رهنی با نرخهای متغیر به خانوارهای آمریکایی با یکدیگر به رقابت برخاستند و همانطور که گفته شد، اعطای اعتبارات

^{۱۸۰} - افزایش قیمت مسکن در قبل از بحران موجب شد که علاوه بر خانوارها، دلان و واسطه‌گران متعددی از چهارگوشه جهان به بازار مسکن آمریکا وارد شوند. افراد، واسطه‌گران و حتی نهادهای دولتی از کشورهای متعددی نظیر برزیل، آرژانتین، روسیه، آسیای جنوب شرقی و غیره به این امید که قیمت مسکن همواره سیر صعودی داشته و می‌توانند با خرید مسکن در آمریکا، آنرا به قیمت بالاتری در آینده به فروش رسانند، به این بازار هجوم آورده و افزایش تقاضا به افزایش بیشتر قیمت مسکن منجر شد.

به هیچ وجه ارتباطی با سطح درآمد خانوارها و ظرفیت بازپرداخت آنها نداشته بلکه به ارزش فرض شده مسکن در بازار وابسته بود. بانکها در برخی موارد حتی تا میزان ۹۵ درصد ارزش مسکن به خانوارها وام می دادند. وقتی که ارزش مسکن در بازار همواره در حال افزایش است، بانک وام دهنده نگران بازپرداخت اقساط وام توسط خریدار نخواهد بود. در واقع، چنانچه خریدار به هر دلیلی نتواند اقساط وام دریافتی را بازپرداخت نماید، خریدار خود میتواند مسکن را به فروش رساند و وام دریافتی را بازپرداخت نماید و یا بانک که آنرا به وثیقه گرفته، مسکن را تصاحب نماید. بدینصورت، هیچکدام ضرر نخواهند نمود و بویژه بانکها با این استدلال می توانستند همواره بدنبال مشتری برای اعطای وام جدید برای مسکن باشند. پایداری چنین نظامی وابسته به دو شرط اساسی بود:

- نرخهای بهره می بایست نسبتاً ثابت باقی بمانند
- قیمت های مسکن نیز در بازار می بایست بطور مستمر افزایش داشته باشد

باری، از اواسط سال ۲۰۰۶، اوضاع کلی تغییر نموده، از یک سو، نرخهای بهره افزایش و از سوی دیگر، قیمت های مسکن کاهش یافتند.

نرخهای بهره تا سال ۲۰۰۴ بسیار پائین بود، در واقع، بانک مرکزی آمریکا در راستای اجتناب از رکود اقتصادی، بعد از بحران اینترنت و واقعه ۱۱ سپتامبر، بطور مستمر، به کاهش نرخهای بهره دست زده بود. در طول سال ۲۰۰۱، "آلن گرینسپن" (Alan Greenspan)، رئیس وقت بانک مرکزی آمریکا، یازده بار نرخ راهبر بانک را کاهش داده و آنرا به ۱/۷۵ درصد رساند، سپس تا سال ۲۰۰۳ نیز آنرا به ۱ درصد کاهش داد، یعنی پائین ترین سطح نرخ بهره از سال ۱۹۵۴ به بعد. این نرخ بمدت یک سال پابرجا باقی ماند. با توجه به نرخ تورم، بنابراین، نرخهای بهره منفی شدند.

همانطور که دیدیم، سیاست جدید رشد در آمریکا بر اساس بدهکار کردن خانوارها قرار داشت. از اینطرف، مخارج خانوارها بویژه برای کسب مسکن افزایش یافته و از اینجا سرمایه گذاری در این بخش نیز شدیداً افزایش یافت. این مسائل بتدریج موجب تشکیل حباب مسکن گردید. قیمت مسکن بین سالهای ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ به دو برابر افزایش یافت.

بانک مرکزی آمریکا بمانند کلیه بانکهای مرکزی که یکی از مسئولیت های اساسی اش حفظ ثبات قیمت ها می باشد، نتیجتاً تصمیم گرفت سیاست پولی خود را منقبض نماید و لذا نرخهای بهره راهبر خود را افزایش داد، مسئله ای که عصر پول ارزان که موجب سوداگری شدید در بازار مسکن شده بود را پایان داد. از اواسط سال ۲۰۰۴ به بعد، اول بوسیله گرینسپن و سپس بوسیله "بن برنانکه" (Ben Bernanke)، جانشین گرینسپن و رئیس فعلی بانک مرکزی، نرخ بهره ۱۷ بار افزایش یافت و به ۵/۲۵ درصد در اواسط سال ۲۰۰۶ رسید.

با افزایش نرخهای بهره، استقراض کنندگان با افزایش سریع قسط های ماهانه خود روبرو شدند و بسیاری از خانوارها دیگر قادر به بازپرداخت بدهی هایشان نبودند و مسکن های خریداری شده را رها نمودند و این مسئله مجدداً موجب کاهش بیشتر قیمت مسکن گردید. تا ۱۸ ماه مانده به ظهور بحران، بازار مسکن آمریکا کاهشی بمیزان ۲۰ درصد را تجربه نمود. در ماه اوت ۲۰۰۷، اعلام شد که حدود یک میلیون نفر قادر به بازپرداخت بدهی هایشان نمی باشند. بانکها در شرایط بسیار بدی قرار گرفتند، آنها محتاج بازپرداخت بدهی ها بودند و نه در اختیار گرفتن مسکن ها که بدلیل کاهش بازار، اولاً قیمت های آنها کاهش یافته بود و ثانیاً خریداری برای آنها وجود نداشت. بسیاری از بانکها ورشکست شده و بدنبال خود کل نظام مالی آمریکا و اروپا را نیز به بحران کشاندند.

اکنون خانواده ای آمریکایی را در نظر می گیریم که برای خرید خانه ای به ارزش ۴۰۰ هزار دلار، متقاضی دریافت وام از بانک می باشد. همانطور که گفتیم، بانک تا میزان ۹۵٪ به او وام خواهد داد یعنی ۳۸۰ هزار دلار، بصورت بلندمدت، برای مثال، ۲۰ ساله و این خانواده مبلغ ۲۰ هزار دلار را نیز بصورت نقد در ابتدا پرداخت نموده و بقیه را برای مثال ماهیانه ۱۶۰۰ دلار پرداخت خواهد نمود. با پرداخت چند قسط ۱۶۰۰ دلاری، نرخهای بهره شروع به افزایش می نمایند و بازار مسکن نیز گرایشی کاهشی بخود خواهد گرفت (عمدتاً" بدلیل عدم بازپرداخت ها و واگذاری مسکن ها و همچنین بدلیل افزایش عرضه مسکن که با توجه به جذابیت بازار آن، ساخت و ساز افزایش یافته بود). اکنون، ارزش مسکن این خانواده، در بازار نزولی مسکن، چیزی حدود ۳۰۰ هزار دلار ارزش دارد. با افزایش نرخ های بهره، اقساط ماهانه او نیز افزایش یافته و به بیش از ۲۵۰۰ دلار در ماه رسیده است، او دیگر قادر به بازپرداخت چنین قسطی نخواهد بود و نتیجتاً" خانه را به بانک واگذار می نماید. حتی اگر می توانست اقساط خانه را پرداخت کند، در نهایت، خانه ای را تصاحب می کرد که ۳۰۰ هزار دلار ارزش دارد، در حالی که او آنرا ۴۰۰ هزار دلار خریداری نموده بود. پس ترجیح می دهد، آنرا به بانک واگذار نماید. حال در نظر بگیرد، که صدها هزار خانوار آمریکایی، بدینصورت خانه هایشان را رها نمودند. بانکها با زیان های شدیدی مواجه شدند، آنها تا سال ۲۰۰۶ حدود ۱۳۰۰ میلیارد دلار وام برای خرید خانه اعطاء کرده بودند و اکنون در شرایط بسیار بدی قرار گرفته بودند بویژه اینکه با ورشکستگی خود و از طریق مکانیزم نوآوریهای مالی و تبدیل وام ها به اوراق بهادار، بسیاری از موسسات مالی و بانکها را در سراسر جهان نیز با خود به بحران فرو بردند.

۲ - زمانبندی بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸

۲۰۰۱: ظهور بحران تکنولوژیهای جدید

۲۰۰۲ - ۲۰۰۶: متورم شدن حباب مسکن

- سرمایه ها از بخش تکنولوژیهای جدید به سوی بخشی با سوددهی بالا هجوم خواهند آورد، یعنی بخش مسکن و حباب مسکن را متورم خواهند نمود.
- بانکها با توجه به افزایش مستمر قیمت مسکن، بیش از پیش اعتبار به دستمزدبگیران با درآمد پائین صادر می نمایند.
- این اعتبارات بوسیله رهن (مسکن) ضمانت شده اند، یعنی اگر اعتبارات بازپرداخت نشوند، بانکها می توانند مسکن های خانوارها را تصاحب نمایند. دو مسئله اساسی پیش شرط عملکرد این نظام بود: نرخهای بهره پائین باقی بمانند و ارزش خانه ها در بازار بطور مستمر افزایش یابد تا بازپرداخت اصل سرمایه و بهره های اعتبارات تضمین شوند.
- نهادهای صادرکننده اعتبار، بستانکارهای خود ناشی از اعطای این اعتبارات را در تراز خود نگهداری نخواهند نمود. با توجه به اینکه حفظ این بستانکاری ها می تواند از طریق عدم پرداخت اعتبارات بوسیله استقراض کنندگان موجب خطرات برای آنها باشد، لذا این نهادها (عمدتاً" بانکها) سعی خواهند نمود خطرات وابسته به اعتبارات را بطریقی بدیگران منتقل نمایند و در اینجاست که یکی از نوآوریهای مهم مالی ایجاد خواهد شد، یعنی تبدیل "بستانکاریها به اوراق بهادار".

۲۰۰۶: نرخ بهره راهبر بانک فدرال رزرو آمریکا به ۵/۷٪ می رسد

- در عرض سه سال، این نرخ از ۲٪ به ۵/۷۵٪ رسید. باری، اعتبارات ساب پرایم، معمولاً به نرخهای بهره متغیر اعطاء شده بودند و وابسته به نرخ راهبر بانک مرکزی آمریکا بودند.
- با افزایش نرخهای بهره بسیاری از استقراض کنندگان قادر به بازپرداخت بدهی هایشان در سررسید نبودند. خانه های آنها تصاحب شده و بانکها آنها برای فروش به مزایده گذاشتند. با افزایش بیش از پیش حجم مسکن برای فروش، قیمت مسکن در بازار کاهش یافته و نتیجتاً ارزش رهن نیز کاهش می یابد.
- بین سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۷، ۴ میلیون خانوار و یا تقریباً ۱۲ میلیون آمریکایی خانه های خود را از دست خواهند داد.

ژوئیه ۲۰۰۷: سقوط نهادهای اعتبارات رهنی

- نهادهای اعتبارات رهنی ریسک پذیر نظیر American Home Mortgage، اولین نهادهایی هستند که بدلیل افزایش سریع عدم پرداختهای استقراض با ضرر مواجه خواهند شد. بانک آمریکایی Bear Stearns دو صندوق متخصص در اعطای چنین اعتبارات را خواهد بست و بانک فرانسوی BNP Paribas بزرگترین گروه بانکی جهان نیز سه صندوق خود که در عرض یک هفته ۲۰٪ ارزش شان را در بازار از دست داده بودند را به حالت تعلیق در خواهد آورد.

جمعه ۱۰ اوت ۲۰۰۷: همه چیز سرعت خواهد گرفت

- با توجه به اینکه بانکها از وضعیت یکدیگر در زمینه ابعاد عملیات در بازارهای مشتقه و یا اعتبارات مشکول الوصول اطلاعات چندانی ندارند، عدم اطمینان بین بانکها استقرار یافته و استقراض بین بانکی شدیداً محدود خواهد شد و لذا نرخ های بهره بین بانکی افزایش خواهند یافت.
- بانکهای مرکزی (بانک فدرال رزرو آمریکا، بانک مرکزی اروپا، بانک ژاپن، بانک انگلستان) بصورت انبوه در بازار دخالت خواهند نمود و ۴۰۰ میلیارد یورو (به دلار، یورو، ین و لیره) در اختیار موسسات بانکی بصورت قرض قرار خواهند داد.
- وضعیت نابسامان بازارها و ترس حاکم در آنها به کلیه عملیات اعتباری بسط داده خواهد شد. ارزش سهام صندوقهایی که در اعتبارات مسکن فعالیت داشتند (حتی اعتبارات غیر ساب پرایم، یعنی اعطای اعتبار به استقراض کنندگان با اعتبار بالا) سقوط می نماید. ارزش سهام گروه های بانکی نیز بهمین روال تقلیل می یابد.
- سرمایه گذاران بزرگ جهت جبران ضررهای خود، سهامی را که در بخش های دیگر بازار مالی در اختیار داشتند را به معرض فروش خواهند گذاشت. این فروش ها موجب کاهش عمومی قیمت ها در بورس می گردد. کاهش قیمت های بورس افزایشی بهمین وار بخود خواهد گرفت. بحران پولی تبدیل به بحران بورسی شده و از وال استریت به اروپا و جنوب شرق آسیا سرایت می نماید.

اکتبر ۲۰۰۷: شاخص های بورسی مجدداً افزایش می یابند

- لیبرالیست ها و طرفداران حاکمیت بازار بانگ پیروزی را سر خواهند داد. بموجب اقتصاددانان لیبرال، بازار یکبار دیگر پیروز شده و بحران پایان یافته است.

زمستان ۲۰۰۷ – شش ماهه اول ۲۰۰۸: بحران مجدداً شدت می گیرد

- بانکها همچنان در اعطای اعتبار بیکدیگر سخت گیری می نمایند.

- ورشکستگی ها بمیزان فراوانی افزایش می یابند. بانک **Northern Rock** بوسیله دولت انگلیس ملی می گردد. غول های بانکی آمریکا : **Lynch Merrill** و **Citigroup** تقاضای کمک از صندوق های ارزی دولتی خارجی خواهند نمود (عمدتاً "صندوق های کویت و ابوظبی). بانک **Bear Stearns** بوسیله بانک **JP Morgan** خریداری خواهد شد.
- در ۲۴ فوریه ۲۰۰۸، بانک فرانسوی **Société Générale** کلاهبرداری یکی از اپراتورهای خود را کشف نموده که موجب ضرری بمیزان ۴ میلیارد یورو برای بانک خواهد شد. این مسئله همچنین نظام بانکی فرانسه را به لرزه در خواهد آورد.

سپتامبر ۲۰۰۸ : اثرات بحران مجدداً شدیدتر شده و دولتها را مجبور به بازخرید بانکها می نماید

- دولتها بمانند سال ۲۰۰۷ دیگر به اعطای اعتبار به بانکها اکتفا نکرده بلکه جهت اجتناب از ورشکستگی، آنها را بازخرید خواهند نمود.
- بعد از ملی کردن **Northern Rock** بوسیله دولت انگلیس، دولت آمریکا دو نهاد مالی بسیار مهم این کشور بنام های **Fannie Mae** و **Freddie Mac** را به مبلغ ۲۰۰ میلیارد دلار ملی می نماید. در واقع، این دو نهاد نزدیک به نیمی از ۱۲.۰۰۰ میلیارد دلار اعتبارات مسکن را در آمریکا تضمین نموده و هردو با یکدیگر در طول ۱۲ ماه گذشته ۱۴.۰۰۰ میلیارد دلار ضرر داده بودند. با اینحال، دولت فدرال کمک به بانک سرمایه گذاری **Lehman Brothers** را رد می نماید، مسئله ای که منجر به ورشکستگی چهارمین بانک بزرگ سرمایه گذاری آمریکا در ۱۵ سپتامبر خواهد شد. دولت فدرال در انتخاب های خود، شرکت **AIG**، غول بیمه جهانی را نیز به مبلغ ۸۵ میلیارد دلار خریداری و آنرا ملی می نماید.
- **Lynch Merrill** بوسیله **Bank of America** بازخرید خواهد شد.
- دولتهای بنلوکس بطور جزئی شرکت عظیم بانکی، بیمه ای و سرمایه گذاری **Fortis** را ملی می نمایند. دولتهای بلژیک، فرانسه و لوکزامبورگ ۶.۴ میلیارد یورو برای نجات بانک فرانسوی - بلژیکی **Dexia** به آن تزریق می نمایند. دولت آلمان برای نجات **Hypo Real Estate**، نهاد متخصص در تامین مالی مسکن که عملیات فراوانی با **Lehman Brothers** به انجام رسانده بود، ۲۶.۵ میلیارد دلار به آن کمک خواهد نمود.

اکتبر ۲۰۰۸ : تصویب طرح پولسون (Paulson)

- جرج بوش و هانری پولسون (وزیر خزانه داری آمریکا) به کنگره پیشنهاد بازخرید بستانکاریهای مشکوک الوصول بانکها به مجموع ۷۰۰ میلیارد دلار در دو سال را می نمایند. این پیشنهاد رد خواهد شد ولی متن تجدید نظر شده این طرح به مبلغ کل ۸۴۰ میلیارد دلار در سوم اکتبر بوسیله مجلس نمایندگان و سنا مورد تصویب واقع خواهد شد.
- دولتهای اروپایی طرح مشابه طرح پولسون برای کمک به بانکهای اروپایی را رد نموده و رفع مشکلات بانکهای هر کشور را به دولت آن کشور واگذار می نمایند.
- در همه جا، بازخرید بانکها بشدت دنبال می شود: **Merrill Lynch** بوسیله **Bank of America** و **Halifax Bank of Scotland** بوسیله بانک انگلیسی **Lloyds TSB** خریداری می شوند. کمپانی خدمات مالی **Wells Fargo** و **Citigroup** برای خرید بانک **Wachovia** به رقابت خواهند پرداخت و سرانجام این بانک بوسیله **Wells Fargo** خریداری خواهد شد. ورشکستگی **Washington Mutual** موجب بازخریدش بوسیله **JP Morgan** خواهد شد. بانک اسپانیایی **Santander britannique** بخشی

از بانک انگلیسی Bradford & Bingley را باز خرید می نماید و بخش باقیمانده نیز بوسیله دولت انگلیس ملی می گردد.

- بخش مالی آمریکا پیشاپیش موجب بیکاری ۱۵۳.۰۰۰ دستمزدبگیر در سال ۲۰۰۷ و ۱۰۳.۰۰۰ نفر از ابتدای سال ۲۰۰۸ شده است.
- بحران توسعه یافته و از آمریکا به اروپا سرایت می نماید. فرانسه نیز به رکود فرو خواهد رفت.
- اظهارات و بیانیه های متعدد جهت تنظیم نظام بانکی و مالی ارائه می گردند ولی پیشنهادات واقعی مقامات فدرال آمریکا، کمیسیون اروپا، گروه ۴، برخی از مقامات و غیره همواره در راستای نگرانی خاصی ارائه می گردند، یعنی استقرار مجدد اطمینان و حفظ استقلال مالیه.
- از ابتدای ماه سپتامبر، در چهار گوشه جهان، شاخص های بورسی با نوسانات شدیدی مواجه بوده و شاخص ها با سقوط شدید بازگشتی ملایم به افزایش داشته و مجدداً "روندی کاهشی به خود می گیرند."

۳ - خلاصه ای از دلایل اساسی بحران سال ۲۰۰۷

بحران فعلی جهانی با ابعاد بی سابقه اش بدون شک بزرگترین واقعه تاریخ سیاسی و اقتصادی قرن بیست و یکم خواهد بود. ظهور این بحران و نمایان شدن مسائل و مشکلات عدیده و متعدد وابسته به آن، در واقع، پارادایم نئولیبرال که سیاستهای دولتهای شمال و جنوب را به مدت سه دهه جهت داده بود را بشدت زیر سؤال برده و نمایانگر شکست قطعی این سیاستها می باشد. اکثر محققین و اقتصاددانان معاصر بحران مالی فعلی را عمدتاً ناشی از مالیه و عملکرد بازارهای مالی می دانند. بموجب این نظرات، انگیزه های متفاوت عوامل بازار، عدم وجود شفافیت بنگاه های مالی، نوآوریهای جدید و پیچیده مالی و بویژه مقررات زدایی بیش از پیش بازارهای مالی موجب گردید خطرات غیرقابل کنترل افزایش و انبوه شوند و سرانجام منجر به ترکیدن حباب سوداگری گردد. همانطور که دیدیم، رویکرد ما متفاوت با این جهت گیری بود. بنظر ما، مالی گرایی اقتصادها و نتایج ناشی از آن فقط یکی از دلایل اساسی بحران فعلی بوده و بموازات آن دو دلیل اساسی دیگر عبارتند از تقسیم نابرابر درآمدها در داخل هر کشور و در اکثر کشورهای جهان که منجر به کاهش دستمزدها و افزایش سودها گردید و سرانجام عدم تعادلات اقتصاد جهانی بویژه افزایش پس انداز کشورهای نوظهور و انتقال آن بسوی بازارهای مالی کشورهای پیشرفته. این سه مسئله با یکدیگر منجر به افزایش انبوه نقدینگی در بازارها بویژه بازار آمریکا گردید که متعاقباً از آن در مدل اقتصاد بدهی برای استقراض خانوارها استفاده شد.

اکنون که بسیاری از تحولات و ویژگی های نظام سرمایه داری در سه دهه اخیر همراه با خلاصه ای از بحرانهای تاریخی مورد مطالعه و پدیده های مهمی نظیر بحران فورديسم، جهانگرایی مالی، اقتصاد دانش، سرمایه داری سهامی، نوآوریهای مالی و غیره مورد بحث قرار گرفته، بنظر قادر خواهیم بود دلایل اساسی بحران سال ۲۰۰۷ را بصورت ذیل خلاصه نمائیم:

از ابتدای دهه ۱۹۸۰، در راستای مقابله با بحران مدل فورديسم و کاهش نرخهای سود بنگاهها، سیاست های نئولیبرالی ابتدا در آمریکا و انگلستان و سپس در دیگر کشورها بتدریج به اجرا گذاشته شد. محور اساسی این سیاستها عبارت بود از آزادسازی نقل و انتقال سرمایه و کالا در سطح جهانی و مقررات زدایی مالیه. این سیاستها موجب تغییراتی اساسی در مدیریت بنگاه ها شده و در شکل جدید آن با حاکمیت مطلق سهامدار، هدف اساسی بنگاه ها منبسط به حداکثر رساندن سود سهامدار یا ارزش سهمی خواهد بود. در این راستا و برای کسب سودهای بالا و سریع، فعالیت های بنگاه ها بیش از پیش بسوی عملیات مالی سود خواهد برداشت و از

فعالیت های تولیدی با سوددهی بلندمدت و کمتر فاصله خواهد گرفت. بدینصورت، بنگاه ها بویژه در آمریکا از طریق سیاستهای استقراض و استفاده کمتر از سرمایه خود به استراتژیهای "که قبلا" شرح داده شد نظیر ادغام و خرید، باز مهندسی زنجیره های ارزش، کاهش ابعاد بنگاه و ... روی آوردند. نتیجه عبارت بود از صنعت زدایی شدید در کشورهای پیشرفته و استقرار بیش از پیش اقتصاد دانش و خدمات که بر اساس مالیه عمل می نمود و بویژه کاهش شدید اشتغال و دستمزدها در اکثر کشورها. با فروپاشی روسیه سابق و کشورهای اقماری اش در اوائل دهه ۱۹۹۰ و همچنین توسعه کشورهای نوظهور، جهانگرایی مالی و تولیدی بسط یافته و از طریق افزایش نیروی کار و تشدید رقابت جهانی، دستمزدها گرایش به کاهش خواهند داشت. بعد از بحران سال ۱۹۹۷ جنوب شرق آسیا، استراتژیهای شدید صادراتی کشورهای این منطقه نیز بار دیگر رکود دستمزدها را در کشورهای پیشرفته تشدید نمود. (مراجعه شود به نمودار ۱۰)

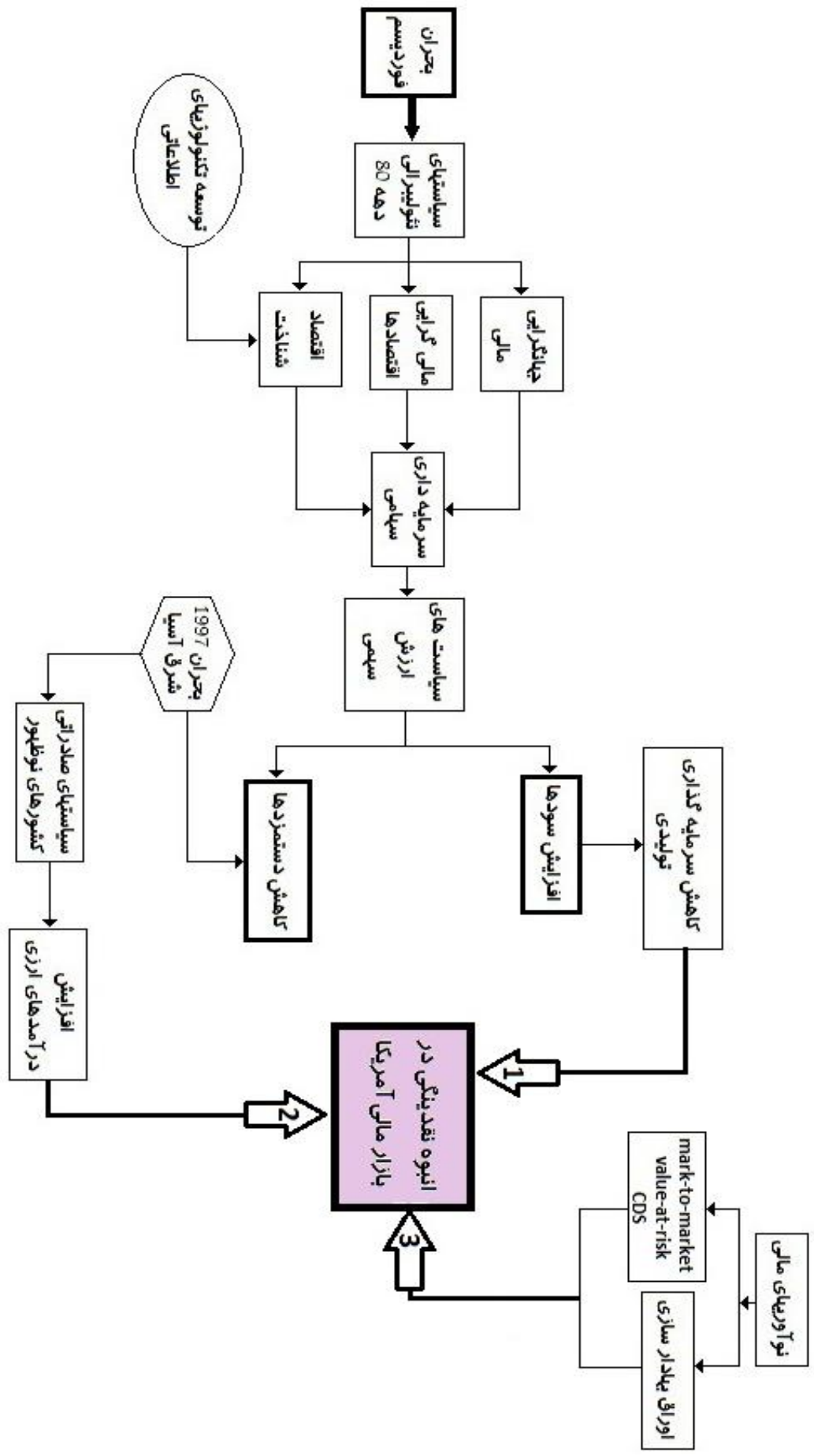
در اینجا باید اشاره شود در دوره فوردیست، مسئله اساسی، رابطه دستمزدی بود که مدل رشد سی ساله بعد از جنگ جهانی دوم را رقم زده بود، دوره ای که بدلیل رشد بالا، اشتغال فراوان و تورم ملایم به دوره طلایی نظام سرمایه داری معروف است. باری در این دوره، از طریق رابطه تولید-درآمد-مصرف با مصالحات فوردیستی بین سرمایه داران و سندیکاهای، بخشی از بهره وری ایجاد شده در تولید بصورت افزایش دستمزدها موجب افزایش مصرف شده و سیکل رشد را کامل می نمود. ولی در نظام نئولیبرالی بعد از ۱۹۸۰، رابطه بین بهره وری و تکامل دستمزدها کنار گذاشته خواهد شد، مسئله ای که موجب تغییر در توزیع درآمدها بنفع سرمایه داران شده، سودها افزایش و دستمزدها کاهش می یابند. در چنین شرایطی، با توجه به اینکه در کشورهای پیشرفته، حدود ۷۰٪ تولید ناخالص داخلی وابسته به مصرف است، سؤال بسیار مهم این بود که کشورهای پیشرفته با توجه به کاهش قدرت خرید دستمزدبگیران و نتیجتاً کاهش مصرف، از چه مدل رشدی استفاده خواهند نمود؟

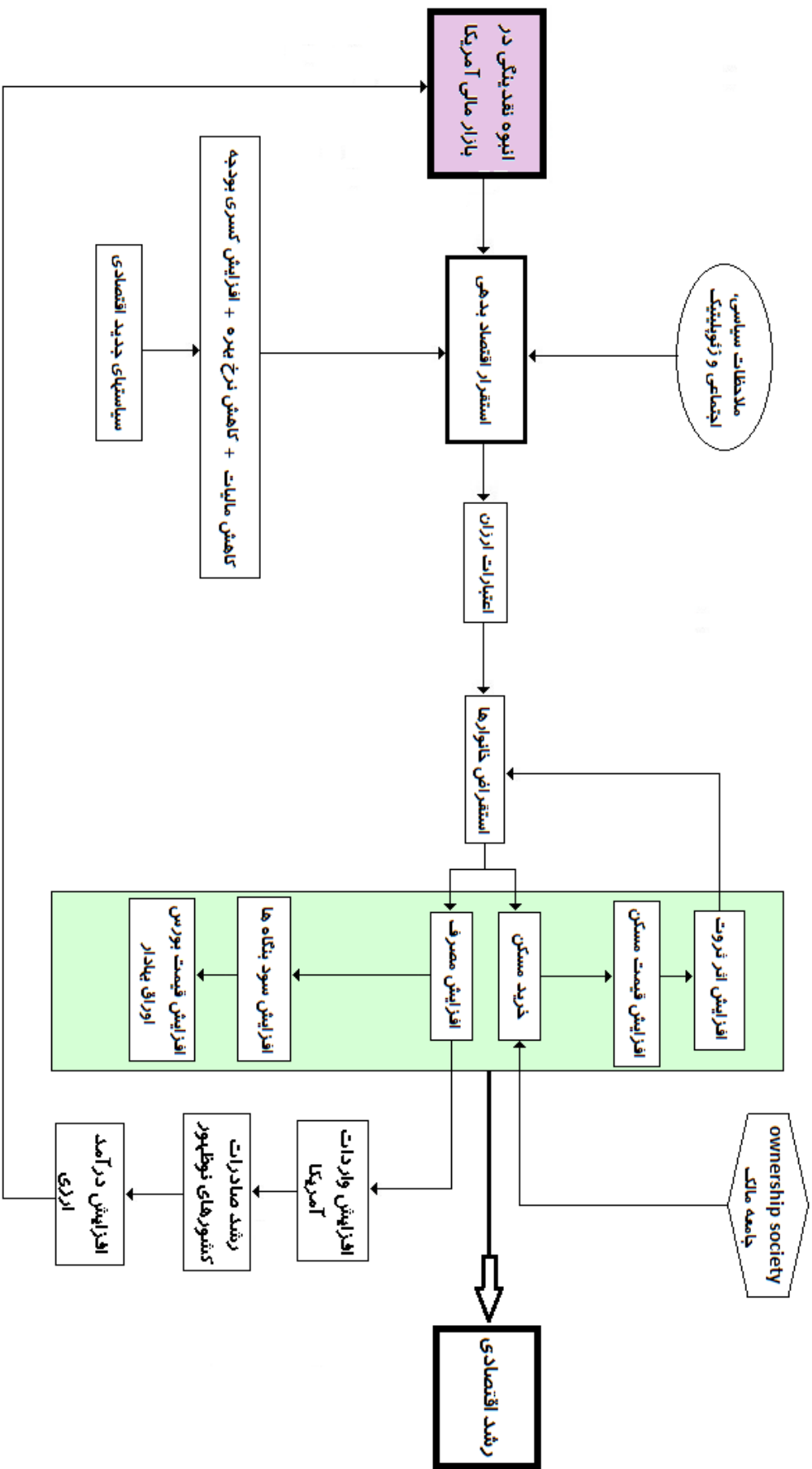
مدل نئولیبرال پاسخ خوبی برای این مشکل داشت، حداقل برای ایالات متحده آمریکا و بمیزان کمتری برای انگلستان و اسپانیا که از مدل آمریکا تبعیت می نمودند. رابطه بین مصرف و درآمد حذف خواهد شد و بجای آن افزایش مصرف از طریق استقراض صورت خواهد گرفت. در آمریکا، نظام مالی به خانوارهای آمریکایی اجازه داد که رکود دستمزدهایشان را از طریق استقراض جبران نموده و با استفاده از افزایش ارزش داراییهایشان (اثر ثروت)، مصرف خود را افزایش دهند. دو عامل اساسی در فرآیند مالی گرایی و استقراض خانوارها نقشی مهم ایفا نمود. از یکسو، آزادسازی های مالی و کاهش نرخهای بهره بانک مرکزی آمریکا و از سوی دیگر، نوآوریهای مالی مانند اعطای اعتبارات تجدید پذیر که ظرفیت بدهی خانوارها را افزایش می داد. این مسائل موجب افزایش قدرت خرید خانوارها گردیده و مصرف آنها را افزایش داد، بدینصورت، افزایش پایدار مصرف از اواخر ۲۰۰۱ تا بحران ۲۰۰۷ که عمدتاً از طریق مکانیزم های مالی صورت گرفت موجب افزایش رشد در آمریکا و جهان گردید. در واقع، افزایش مصرف در آمریکا و نظر به صنعت زدایی این کشور در زمینه کالاهای مصرفی بادوام و رشد قابل توجه این صنایع در کشورهای نوظهور، بمیزان فراوانی منجر به افزایش شدید صادرات کشورهای نوظهور به ویژه چین بسوی آمریکا گردید. درآمدهای ارزی حاصله موجب افزایش قابل ملاحظه پس انداز این کشورها شده و این پس اندازها مجدداً در راستای کسب سودهای بالا بسوی نظام مالی آمریکا هدایت شدند و نظام مالی این کشور نیز با استفاده از سرمایه های خارجی و نوآوریهای مالی اعتبارات به خانوارها را همچنان افزایش می داد. (نمودار ۱۰ بخوبی این مکانیزم را نشان داده است) این نظام رشد جهانی که بر اساس بدهی قرار داشت برای مدتی توانست عمل نماید ولی استقراض فراوان خانوارهای آمریکایی دیگر به نهایت خود رسیده بود و با تغییر اوضاع در آمریکا (کاهش قیمت مسکن، افزایش نرخهای بهره، توسعه سرسام آور تولیدات مشتقه، افزایش شدید قیمت های مواد غذایی، انرژی و غیره) تقاضای خصوصی سقوط نموده و بدنبالش کاهش شدید رشد

کشورهای نوظهور را به‌مراه داشت که بازارهای مهم صادراتی خود در آمریکا و دیگر کشورهای غرب را از دست داده بودند.

بدین‌صورت، بنظر می‌رسد دلایل بحران مالی را بتوان به سه دسته بزرگ تقسیم نمود: نابرابری‌های شدید دستمزدها در داخل هر کشور و در سطح جهانی بین کشورها، عدم تعادلات اقتصاد کلان و سرانجام جهانگرایی و نوآوری‌های مالی. هرگونه سیاستها و پیشنهادات در راستای خروج از بحران و اجتناب از ایجاد حساب‌های جدید سوداگری در آینده باید تدابیری باشند که همزمان موجب کاهش نابرابری‌های اجتماعی، محدود کردن پایدار عدم تعادلات مالی جهانی و سرانجام ایجاد قوائد و مقررات جدید در بازارهای مالی گردند. این مسائلی است که در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

نمودار ۱۰: مدل رشد در آمریکا





4 - پیشنهادات برای خروج از بحران و تنظیم نظام سرمایه داری

۱- افزایش دستمزدها به موازات بهره وری:

بیاد آوریم یکی از اولین دلایل تغذیه بازارهای مالی، کاهش دستمزدها و نتیجتاً افزایش سود بنگاهها بود که در راستای کاهش فرصت های سرمایه گذاری در بخش تولید و در جهت کسب سودهای فراوان، نقد و سریع، در بازارهای مالی بسوی فعالیت های سوداگری سوق برداشت. بنابراین، اولین تدبیر اساسی برای حذف منبعی که بطور مداوم حوزه مالیه را تغذیه می نمود، عبارت خواهد بود از تقسیم جدید ارزش افزوده. در این راستا، ایجاد ارتباط مجدد بین تکامل دستمزدهای واقعی و منافع بهره وری (بمانند دوره فوردیسم) و تضمین درآمد مناسب برای هر کس لازم و ضروری است. اتخاذ چنین سیاستی بدون شک، کاهش سقف سود برای سهامداران را مطرح خواهد ساخت. همانطور که قبلاً گفته شد، کسب سودهای ۱۵ درصدی برای ارزش سهمی با توجه به رشد سالانه تولید ناخالص داخلی بطور متوسط حداکثر ۳ الی ۴ درصد در کشورهای پیشرفته، عملاً "غیرمنطقی بوده و فشار کسب چنین سودهایی را بدون شک دستمزدبگیران باید تحمل نمایند، لذا کاهش سقف آن در سطح ۵ الی ۷ درصد امروزه بوسیله اقتصاددانان پیشنهاد می گردد. لازم است، برای هر افزایشی نسبت به این سقف، مالیات الزامی اخذ گردد و این مالیات باید کلیه پرداختها به سهامداران را شامل شود نظیر سود سهام، ارزش افزوده، بازخرید سهام و غیره.

از دیگر سیاستهای تنظیم دستمزدها باید به استقرار نظام مالیاتی مناسب و متعادل برای کلیه درآمدها، توسعه نظام های تامین اجتماعی و پایان دادن به خصوصی سازی نظام های اجتماعی و زیرساخت های اساسی نظیر انرژی، حمل و نقل، بهداشت، آب و غیره اشاره نمود.

۲- کنترل مالیه در راستای کاهش تسلط آن بر اقتصاد جهانی

عمده سیاستهای تعدیلی بخش مالیه را در بر خواهد گرفت، لذا اصلاحات در این بخش بسیار بیشتر و مهم تر از اصلاحات دیگر خواهد بود.

یکی از دلایل اساسی بحران مالی سال ۲۰۰۷، مقررات زدایی در بخش مالیه بود که از طریق سیاستهای نفولیبیرالی اوائل دهه ۱۹۸۰ بتدریج به اجرا گذاشته شده بود. مرزهایی فعالیت های بانکی و آزادسازی نقل و انتقالات سرمایه در سراسر جهان با کمترین هزینه و زمان، آزادی بانکها در اعطای نامحدود اعتبارات، مکانیزم های جدید برای افزایش ظرفیت اعطای اعتبار، چند نمونه از این سیاستها می باشند. باری، بنظر می رسد ظهور این بحران فرصتی فراهم نموده تا با قانونمند نمودن مجدد مالیه، کنترل بهینه ای در زمینه عملیات بانکی و بورسی و جابجایی سرمایه ها صورت پذیرد. در این راستا، ابزارهای متعددی باید مورد استفاده قرار گیرند:

۲-۱: ایجاد مقررات لازم برای اعطای اعتبارات بانکی

بحران اخیر نشان داد که بانکها در دوران رونق دست به اعطای وام های بیش از اندازه زده و خطرات ناشی از آنرا بصورت اشتباه آمیز و کم ارزیابی می نمایند. استقراض کنندگان نیز اگرچه از دریافت اعتبارات فراوان سود خواهند برد ولی آنها نیز بویژه زمانی که اعتبارات با نرخهای بهره متغیر اعطاء می شود با خطرات قابل توجه ای مواجه می باشند. قرض دادن بیش از اندازه (**Over Lending**) بانکها موجب استقراض فراوان (**Over borrowing**) استقراض کنندگان می گردد. پول قرض داده شده صرف خرید سهام، خانه و ... می گردد که قیمت هایشان در بازارها افزایش می یابد. با افزایش قیمت داراییهای مالی و اموال غیرمنقول که خانوارها از آنها

بعنوان تضمین کسب اعتبار استفاده نموده اند، خانوارها قادر خواهند بود اعتبارات جدید و بیشتری را کسب نمایند. این همان رهن تجدید پذیر است، یعنی یکی از نوآوریهای مهم اوائل دهه ۲۰۰۰ که موجب افزایش ظرفیت استقراض خانوارها گردید. ولی زمانیکه قیمت دارائیها در بازار کاهش می یابد بانکها دیگر اعتبار جدید صادر نخواهند نمود، مسئله ای که بطور اتوماتیک بحران نقدینگی را بوجود خواهد آورد. بدینصورت، برای تنظیم بانکها جهت اعطای اعتبار و یا حمایت از خانوارها در زمینه اجتناب از استقراض بیش از اندازه، باید قواعد جدیدی وضع گردد. در واقع، چنین قوانندی بعد از بحران سال ۱۹۲۹ وضع گردید ولی مقررات زدایی مالیه در دهه ۱۹۹۰ موجب حذف آن گشت. به عقیده بسیاری اگر چنین قوانندی وجود داشتند به احتمال فراوان بحران ساب پرایم ایجاد نمی شد. در این راستا، اتخاذ سیاست احتیاطی کلان باید در دستور کار مقامات تصمیم گیر قرار گیرد. در واقع، تاکنون سیاست های احتیاطی خرد در ارجحیت بود یعنی تعیین حداقل سرمایه لازم برای هر بانک بصورت انفرادی. ولی بحران ساب پرایم نشان داد که این سیاست ناکافی است زیرا ابعاد خطرات را بصورت جمعی برای بانکها در نظر نمی گیرد (انتقال خطر عدم پرداخت اعتبارات از یک بانک به بانک دیگر بصورت زنجیره ای). در این راستا، اکثر اقتصاددانان معتقدند که باید بینشی کل گرا جهت تسلط بر زیاده روی های اعطای اعتبار ایجاد شود تا از سیکل نامطلوب افزایش همزمان اهرم بدهی و قیمت دارائیها جلوگیری شود.

در سطح اقتصاد کلان، بانکهای مرکزی باید ثبات مالی را بعنوان هدفی بسیار مهم تلقی کنند، درست بمانند ثبات قیمت ها. تحلیل بحران ها نشان می دهد بی ثباتی مالی دقیقاً از فاز بسیار انبساطی اعتبار منتج می شود، بطوریکه رشد اعتبار از رشد تولید ناخالص داخلی فراتر رفته و منطقی جداگانه به خود خواهد گرفت. در این فاز انبساطی، بانکها و واسطه گران غیرمالی اهرم بدهی خود را به حداکثر افزایش می دهند تا افزایش قیمت دارائیها را تامین مالی نمایند. "این از وظائف اساسی بانک مرکزی است که باید به فزونی اعتبار عکس العمل نشان دهد و پیشرفت پایدار اعتبار را به رشد تولید ناخالص داخلی ارتباط دهد. ولی بانک نمی تواند فقط از طریق ابزار نرخ بهره به این مهم دست یابد. از یکسو، استفاده از نرخ بهره برای دو هدف (ثبات مالی و ثبات قیمت ها) موثر نبوده و میتواند حتی متضاد با یکدیگر باشند و از سوی دیگر، در فاز انبساطی سیکل مالی، افزایش اعتبار به نرخ بهره کمتر حساس خواهد بود"^{۱۸۱} بنابراین، اگر بخواهیم بطور واقعی خطرات فراگیر و سیستمیک را دفع نمائیم باید ذخیره سرمایه قانونی برای اعطای اعتبار برای کلیه بانکها و دیگر نهادهایی که بانک نیستند ولی ساختار بانکی دارند را افزایش دهیم. بدینصورت، کلیه بانکها باید در مورد هرگونه اعتباری که صادر می نمایند، تشکیل سرمایه بدهند. برای کلیه نهادهایی که ارزش دارائی هایشان در بازار بیشتر از سرمایه شان افزایش ارزش می یابد، سرمایه ذخیره باید افزایش یابد. در نهایت باید گفت، اهرم بدهی، بجای اینکه متناسب با پیشرفت ارزش دارائیها، افزایش یابد، مسئله ای که با افزایش شدید حجم اعتبارات به بحران ختم شد، باید تناسبی کاهش با آن داشته باشد. در این حالت است که افزایش اعتبار با توجه به توسعه ظرفیت های اقتصادی صورت خواهد گرفت، یعنی عملاً "تامین مالی توسعه اقتصادی.

۲-۲: جداکردن مجدد وظائف بانکها

یکی از نتایج مقررات زدایی دهه ۱۹۸۰، مرززدایی فعالیت بانکی بود. امروزه، بانکهای متعددی بصورت گروههای بسیار بزرگ تشکیل شده اند که کلیه وظائف بانکهای تجاری^{۱۸۲}، بانک های سرمایه گذاری^{۱۸۳} و فعالیت های

181 - Michel Aglietta, La Crise, les voies de sortie, Ed. Michalon, 2010. p. ۹۴

۱۸۲ - بانکهای تجاری که همچنین به بانکهای کسب سپرده نیز معروفند، پس اندازهها را دریافت و بر اساس آن اعتبار به خانوارها و بنگاه ها صادر می نماید. امروزه، بانکهای تجاری، عملیات بانکهای سرمایه گذاری را نیز انجام می دهند.

متعدد بیمه ای را یکجا انجام می دهند. باری، مرززدایی بخش بانکی و نتیجتاً ظهور گروه های عظیم مالی که همه گونه فعالیت های مختلف را انجام می دهند، حداقل دو نوع اثرات منفی در بر داشته است. اولی عبارت است از تشدید انتقال شوک های مالی به اقتصاد واقعی. در واقع، زمانیکه بخش "بانک سرمایه گذاری" این گروه ها با زیان های شدید بورسی روبرو می شود، این گروه های عظیم، عموماً بخشی از هزینه های زیان ها را از طریق بخش "بانک تجاری" خود جبران می نمایند. این مسئله در عمل، محدود شدن اعتبار بانکی به خانوارها و نگاه ها را در بر خواهد داشت. دومین اثر منفی در زمینه پویایی نوآوری های مالی و اثراتش بر مدیریت داخلی این غول های بانکی خود را نشان خواهد داد. در واقع، ازدیاد تولیدات مالی بی نهایت پیچیده شرایطی را ایجاد نموده که آنها قادر نباشند بطور دقیق خطرات وابسته به وضعیت های اخذ شده در بخش های متعدد گروه را ارزیابی نمایند و این مسئله موجب آسیب پذیری این گروه ها شده است. در این شرایط، مدیریت گروه های مالی، اغلب برای ارزیابی خطرات ناچار به استفاده از افراد متخصص در مدیریت تولیدات مالی از خارج از بانک می باشند، بدون اینکه قادر باشند درستی و یا عدم صحت ملاحظات و پیشنهادات این افراد را تحلیل نمایند. علاوه بر این دو اثر منفی، مسئله بسیار مهم، تمرکز شدید فعالیت های مالی و بانکی در دست این همین گروههاست که می تواند خطرات مهمی را برای نظام بانکی یک کشور ایجاد نماید. در آمریکا در سال ۲۰۰۹، بزرگترین چهار بانک این کشور، ۳۵٪ سپرده ها را کنترل می نمودند، در مقابل ۵٪ در سال ۱۹۹۶. تمرکز در زمینه مدیریت دارائیهها بازهم شدیدتر است. بدینصورت، کل واحدهای مالی سیستمیک به صورت گروه به قدرت تخریبی بسیار عظیمی تبدیل شده اند، آنقدر قدرتمند که با ایجاد وضعیت های انحصارگرایانه در بازارهای تبدیل بدهی ها به اوراق بهادار (CDS) و بازارهای مشتقه غیررسمی (OTC)، با بلوکه کردن هرگونه قانون یا اراده ای برای تنظیم بازارها، قادر باشند قواعد بازی را خود تعیین نمایند. این غول های بانکی توانستند در چند سال گذشته رانت های عظیمی را به ضرر اقتصاد به جیب خود بریزند. بدینصورت، با توجه به تشکیل چنین گروه های عظیم در کلیه بخش های مالیه که از قدرت تخریبی بالایی برای اقتصاد واقعی برخوردارند، لازم است مجدداً وظایف بانکها از یکدیگر تفکیک گردند. منظور ایجاد همان تدبیری است که آمریکا بعد از بحران سال ۱۹۲۹ تحت قانون Glass Steagall Act تفکیک بانکها را در سال ۱۹۳۳ به اجرا گذاشته بود. این قانون نیز در بحبوه مقررات زدایی در سال ۱۹۹۹ بوسیله آلن گرینسپن، رئیس بانک مرکزی آمریکا، حذف گردید.

پیشنهاد ایجاد مرز بین فعالیت های بانکهای تجاری و بانکهای سرمایه گذاری مستلزم این می باشد که قرض دادن بانکهای تجاری به بانکهای سرمایه گذاری ممنوع شود. بعلاوه، با توجه به اینکه وظیفه اساسی بانکهای تجاری صدور اعتبار به مشتریانشان می باشد، در اختیار داشتن اوراق مالی نیز بوسیله این بانکها باید محدود شود. برای مثال، میزان دارائیههای مالی نباید از ۱۵٪ کل دارائی هایشان فراتر رود.^{۱۸۴} در مورد بانکهای سرمایه گذاری نیز باید گفت که امکان اخذ سپرده از افراد و دیگر بانکها باید از آنها گرفته شود. چنین تدبیری موجب می شود که زیان های بانکهای سرمایه گذاری به بانکهای تجاری سرایت ننماید. بعلاوه، بانکهای سرمایه گذاری باید از قواعد مساعد به توسعه پایدار تبعیت نمایند، برای مثال، اخذ سهام در بنگاه هایی که کالاهای زیست محیطی تولید می نمایند.^{۱۸۵} روزنامه لوموند در ویزنامه بحران مالی خود، در این زمینه پیشنهاد می نماید که

^{۱۸۳} - بانک تامین مالی و سرمایه گذاری در بازارهای مالی فعال است. فعالیت عمده این نوع بانکها عبارت است از نشر اوراق قرضه، پذیره نویسی سهام، فعالیت در بورس، عملیات ادغام و خرید و غیره.

¹⁸⁴ - Gaspard Denis, La finance décomplexée: Dix propositions pour s'en débarrasser, Paris, 2009.

¹⁸⁵ - ATTAC France, Le temps est venu: sortons de l'économies casino!, Novembre 2008, <http://www.france.attac.org>

سرمایه گذاری بانکهای تجاری در بازارهای مشتقه نیز ممنوع شود و همچنین ایجاد شعبات خاص برای فعالیت در این بازارها چه در سرزمین ملی و یا در بهشت های مالیاتی نیز امکان پذیر نباشد.^{۱۸۶}

۲-۳: محدود نمودن فعالیت های تبدیل به اوراق بهادار دارائیهها^{۱۸۷}

به لطف این تکنیک، بانکها به راحتی قوائد احتیاطی در زمینه تشکیل سرمایه برای اعطای اعتبار را کنار گذاشتند، با توجه به اینکه دیگر الزامی نداشتند بستانکاریهای خود را که به اوراق بهادار تبدیل نموده بودند، بازهم در تراز خود نگهداری نمایند. به معنای دیگر، بانکها با خلاص کردن خود از اعتباراتشان و با فروش آنها تحت اوراق مالی به دیگران، توانستند به اعطای اعتبارات فراوان ادامه دهند بدون اینکه هیچگونه قوائد و مقرراتی آنها را از این مسئله منع نماید، زیرا دیگر ردی از این بستانکاریهای تبدیل شده به اوراق بهادار در ترازهایشان وجود نداشت. در این شرایط، یک پیشنهاد عبارت است از محدود کردن شدید سهمی از دارائیهها که به اوراق بهادار تبدیل می شوند، برای مثال تا سقف ۵٪. پیشنهاد دیگر، که بیشتر دست اندرکاران مالیه و اقتصاددانان با آن موافقت این است که فعالیت های اوراق بهادار سازی آزاد باقی بماند ولی بانکها را مجبور نمود که بمیزان کل خطرات ناشی از دارائیهایی که به اوراق تبدیل شده اند، سرمایه بعنوان ذخیره تشکیل دهند.

۲-۴: حذف نظام بانکی موازی (shadow banking system)

یکی از اهداف اساسی اصلاحات باید حذف نظام بانکی موازی باشد که بدنبال مقررات زدایی مالی بتدریج ظاهر گشته بود. این مسئله در قلب بحران مالی قرار گرفته است. در واقع، با مقررات زدایی مالی، بانکها بتدریج وظیفه اصلی خود یعنی اعطای اعتبار به دیگران و مدیریت خطرات ناشی از آنرا (originate and hold) کنار گذاشته و خود را وارد اشکال جدیدی از واسطه گری نمودند که عبارت است از اعطای اعتبارات و سپس انتقال خطرات ناشی از آن به دیگران (originate and distribut) از طریق اوراق بهادار سازی. این اعتبارات که تبدیل به اوراق بهادار شده بودند متعاقباً^{۱۸۷} به تولیدات مالی پیچیده تری تبدیل شدند (تولیدات CDO) که در ساختارهای خاص (SIV) خارج از تراز بانکها نگهداری می شوند و سپس بین عوامل مختلف بویژه صندوقهای مخاطره آمیز در بازارهای غیررسمی و ناشفاف رد و بدل می شوند. زمانیکه بحران ساب پرایم ظاهر گردید، دارائیههای عوامل مالی مشارکت کننده در این بازارهای موازی به میزان فراوانی ارزش خود را از دست دادند، مسئله ای که موجب سقوط نظام مالی آمریکا گردید که نقطه اوج این مسئله ورشکستگی چهارمین بانک سرمایه گذاری آمریکا بنام "لمن برادرز" در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸ بود. بحران مالی فرصتی است تا نظام بانکی و عملکرد آن در عمق مورد تحول قرار گیرد تا بانکها به وظائف اولیه و اساسی شان برگردند. در این راستا، بانکهایی که خارج از ترازشان ساختارهای خاص (نهادهای واسطه ای مستقل) برای مثال در بهشت های مالیاتی ایجاد می نمایند باید در کشور اصلی شان برای سودهای کسب شده آنها مالیات بسته شود. از سوی دیگر، لازم است قوائد حسابرسی در سطح جهانی اصلاح گردد تا بانکها قادر نباشند تعهدات با اهمیت در خارج از تراز خود کسب نمایند.

۲-۵: کنترل شدید فعالیت صندوقهای سوداگر و صندوقهای خصوصی سهام

186 - Le Monde, mardi 28 octobre 2008, "Quatorze mesures pour réguler le capitalisme financier", Dossier la crise financière.

187 - برای یادآوری، تبدیل به اوراق بهادار دارائیهها، تکنیکی است که بوسیله آن یک نهاد مالی خطر عدم بازپرداخت اعتبارش را از طریق تولید مالی پیچیده قابل مذاکره به دیگری انتقال می دهد.

این صندوقها بدلیل فعالیت های شدیداً ریسک آورشان بی ثباتی قابل ملاحظه ای را در بازارهای مالی ایجاد می نمایند. صندوقهای سوداگر یا صندوقهای سرمایه گذاری ریسک پذیر (Hedge funds) که عمدتاً منابع اشخاص فیزیکی و نهادهای حقوقی با دارائیهایی قابل توجه را مدیریت می نمایند، همواره به عملیات مالی با ویژگی سوداگری محض می پردازند. هدف این صندوقها عبارت است از شناسایی نقائص بازارها تا از اینطریق به بالاترین راندمان ممکنه دست یابند. در این راستا، آنها از تکنیکهای بسیار پیچیده و غیرشفاف نظیر فروش اوراق نداشته (Short Sell)، آربیتراژ بین دو دارایی و یا مذاکره در زمینه تولیدات مشتقه نظیر فیوچرها، آپشن ها و غیره، استفاده می نمایند. (مراجعه شود به پیوست شماره ۷، در زمینه ورشکستگی صندوق سوداگر LTCM). از ویژگی های مهم این صندوقها، استفاده فراوان از اهرم بدهی جهت عملیاتشان می باشد. در واقع، آنها به فعالیت هایی می پردازند که سرمایه لازم برای آنها بسیار بیشتر از سرمایه صندوق است. در این راستا، آنها مبالغ لازم را از یک یا چند بانک استقراض می نمایند. اثر اهرم بدهی به آنها اجازه خواهد داد که سودهای خود را به چندبرابر افزایش دهند ولی اگر شرط سوداگریشان غلط از آب درآید، با ضررهای قابل ملاحظه شان، بانکهای متعددی که به آنها اعتبار داده اند را نیز با مشکلات فراوانی روبرو خواهد نمود.

استفاده از اثر اهرم بدهی همچنین یکی از ابزارهای اساسی استراتژیهای صندوقهای خصوصی سهام میباشد. این صندوقها در واقع، بصورت متمرکز به عملیات معروف به LBO می پردازند، یعنی با کسب استقراض فراوان (تا میزان ۹۰٪ قیمت خرید)، کنترل کامل بنگاهی را بدست خواهند گرفت. به بیان دیگر، منظور خرید اعتباری یک بنگاه با حداقل سرمایه خاص صندوق می باشد. هزینه خرید سپس بطور کامل بوسیله خود بنگاه خریداری شده بازپرداخت میگردد، از طریق برداشت صندوق از سودهای بنگاه. خرید بنگاه بوسیله این صندوقها طول زمانی محدود دارد، زیرا هدف عبارت است فروش سریع بنگاه و کسب ارزش افزوده مالی قابل ملاحظه. بخوبی مشاهده می شود که فعالیت این نوع صندوقها سوداگری محض است با توجه به اینکه از طریق اهرم استقراض شدید، سودهای مالی فراوانی را کسب می نمایند. در حال حاضر، صندوقهای سوداگر و صندوقهای خصوصی سهام از آزادی عمل کامل برخوردارند و شامل هیچگونه کنترلهای احتیاطی نمی باشند زیرا آنها پس انداز افراد عام نظیر خانوارها را مدیریت نمی نمایند. بعلاوه، اکثر صندوقهای سوداگر در بهشت های مالیاتی مستقرند که در آنها هیچگونه محدودیتی برای فعالیت های مالی وجود ندارد.

اولاً لازم است برای هر دو نوع این صندوقها ضریب قانونی برای کسب اعتبارات وضع گردد تا اهرم بدهی شان محدود شود. بمعنای دیگر، لازم است این صندوقها پوشش حداقلی از سرمایه های خاص خود برای سرمایه گذاری هایشان بوجود آورند. برخی از اقتصاددانان نظیر "فدریک لوردون"^{۱۸۸}، میزان این پوشش را بین ۵۰ تا ۸۰ درصد با توجه به نوع خطراتی که این صندوقها اخذ می نمایند، پیشنهاد می نماید، تا از اینطریق فعالیت های سوداگری آنها شدیداً کاهش یابند. ثانیاً، تدبیر جدی تر عبارت خواهد بود از حذف صندوقهایی که در بهشت های مالیاتی مستقرند از فعالیتهای بازارهای مالی اروپا و آمریکا. چنین تدبیری، بدون شک، اثرات مهلکی بویژه برای صندوقهای سوداگر در برخواهد داشت، با توجه به اینکه ۳۹ درصد این صندوقها در جزایر کایمن (Caiman) و ۱۱ درصد در جزایر ویرژ (Vierges) مستقرند.

۲-۶: کنترل عملیات در زمینه تولیدات مشتقه

188 - Frédéric Lordon, "Seul le politique peut réagir contre la démesure du capital actionnarial", interview, Libération 14/03/2007.

همانطور که قبلاً در بخش منشاء جهانگرایی قید شد، با فروپاشی نظام برتن وودز و آزادسازی نرخهای ارز و نرخهای بهره، سریعاً ابزارهایی جهت مقابله با بی ثباتی ارزها و نرخهای بهره و دیگر مواردی نظیر بی ثباتی قیمت های سهام و مواد اولیه و غیره بوجود آمد تا عاملین بازار قادر به پوشش خود در برابر این خطرات باشند. در این راستا، بازارهای تولیدات مشتقه بطرز بی سابقه ای توسعه یافت. (مراجعه شود به پیوست ۶ بازار تولیدات مشتقه) تولیدات مشتقه در واقع، برای بنگاه ها نوعی بیمه محسوب می شوند که بوسیله آنها قادرند با پرداخت هزینه ای خطرات ناشی از نوسانات قیمت ها، عدم پرداخت اعتبارات و ... را به دیگران منتقل نمایند. با اینحال، چنین بینشی از تولیدات مشتقه در طول زمان تغییر نمود و عوامل بازار بویژه بانکها و صندوقهای سوداگر بیش از پیش از آنها برای فعالیت های سوداگری استفاده نمودند. استفاده از تولیدات مشتقه برای فعالیت های سوداگری در چند دهه اخیر از چنان ابعادی برخوردار شد که امروزه میزان کل این تولیدات به ۶۰۰.۰۰۰ میلیارد دلار رسیده است، یعنی معادل چندین سال تولید کل جهانی! با توجه به اینکه بیش از ۸۰٪ معاملات تولیدات مشتقه در بازارهای غیررسمی (OTC) صورت می پذیرد که در آن هیچگونه کنترلی در زمینه میزان معاملات، نوع معاملات، نوع خطرات کسب شده وجود ندارد، لذا یکی از دلایل اساسی بی ثباتی و عدم شفافیت نظام مالی جهانی ناشی از این نوع فعالیت ها می باشد.

اولین پیشنهاد برای کاهش بی ثباتی نظام مالی جهانی بنظر، ممنوع نمودن فعالیت ها در بازارهای غیررسمی است. بدینصورت، عملیات تولیدات مشتقه عمدتاً در بازارهای رسمی صورت خواهد پذیرفت که در آنها وجود "اتاق پایاپای" موجب میگردد که کلیه عملیات ثبت و کلیه خطرات عوامل نیز پوشش داده شوند. پیشنهاد بعدی، افزایش سپرده های تضمین است که اتاقهای پایاپای باید برای معاملات مشتقه از عوامل درخواست نمایند، میزان فعلی تضمین ها بسیار کم بوده و قادر نیست از عملیات سوداگری جلوگیری نماید. سرانجام سومین تدبیر عبارت خواهد بود از الزامی نمودن تشکیل سپرده برای "کالای مبنایی"^{۱۸۹} که بوسیله تولید مشتقه پوشش داده شده است. در واقع، اپراتوری که یک آپشن فروش در زمینه یک کالای مبنایی خریداری می نماید (برای مثال، مواد اولیه، سهام، قرضه و غیره) مجبور خواهد بود که این موارد را از قبل در اختیار داشته باشد.

۲-۷: حذف بهشت های مالیاتی و راز بانکی

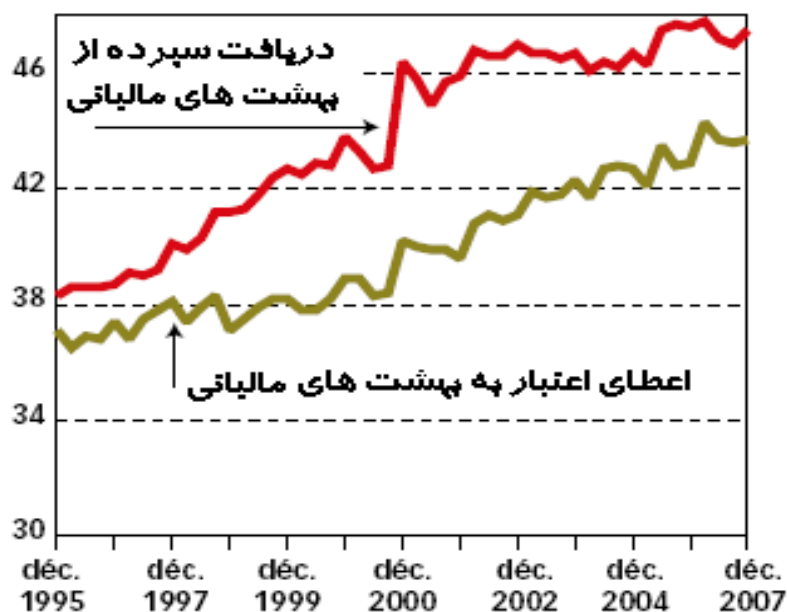
بهشت های مالیاتی از ابزارهای تعیین کننده عدم شفافیت نظام های مالی جهانی بوده که همین مسئله نقشی اساسی در توسعه شک و عدم اطمینان عوامل بانکی و مالی و دارندگان سرمایه ایفا می نماید. قوانین و مقررات این مناطق، اغلب اجازه می دهد شرکتهایی تاسیس شوند که در آنها نه دستوردهندگان و نه طرفهای تجاری مشخص است. در چنین نظامی، اغلب شناسایی مسئولین بسیار مشکل است، یعنی کسانی که قربانی مسائل مالی و تجاری هستند قادر به پیگیری شکایاتشان نخواهند بود زیرا مسئولین اصلی حوادث و فعالیت های نامشروع دزدی هیچوقت مشخص نیست. حوادث غرق کشتی های حمل کننده مواد نفتی که فجایع عظیم اقتصادی-اجتماعی و زیست محیطی را به همراه دارد، در هر بار موجب شده که شرکتهای چندملیتی از طریق ساختار حقوقی مبهم این مناطق مسائل را فیصله بخشند. شرکتهای حائل^{۱۹۰} در این منطقه می توانند مورد استفاده بنگاه ها و افراد قرار گیرند. راز بانکی اعمال شده در این مناطق بصورت کامل هرگونه تحقیق و

^{۱۸۹} - مراجعه شود به پیوست ۶ بازار تولیدات مشتقه.

^{۱۹۰} - شرکت حائل (Shell corporation)، شرکتی است تخیلی که برای پنهان نمودن عملیات مالی یک یا چند شرکت دیگر ایجاد می شود.

رسیدگی حقوقی را مشکل و حتی غیرممکن می سازد، مسئله ای که عدم شفافیت بهشت های مالیاتی را تشدید می نماید. کارشناسان مالیه جهانی، تعداد بهشت های مالیاتی را به ۷۰ الی ۸۰ منطقه، کشور یا جزیره ارزیابی می نمایند که شامل بیش از ۴۰۰۰ بانک، دو سوم از ۲۰۰۰ صندوقهای سوداگر و بیش از ۲ میلیون شرکت حائل (مجازی، تراست و غیره) میباشد. دارائیهای این مناطق نیز به ۱۱.۰۰۰ میلیارد دلار ارزیابی شده است.^{۱۹۱} نزدیک به ۵۰٪ از جریانهای مالی جهانی در بهشت های مالیاتی ترانزیت می شود و دومین مکان جهانی از نظر در اختیار داشتن قرضه های دولت آمریکا می باشد. بهشت های مالیاتی بمیزان فراوانی موجب افزایش خطرات سیستمیک بر اقتصاد حقیقی می گردند. در واقع، آنها مناطق بی قانون و غیرحقوقی بوده که شستشوی پول، فرار مالیاتی، عدم شفافیت جریانهای مالی و غیره از ویژگی های مهم آنها می باشد. بحران ساب پرایم نشان داد که بانکها از این مناطق، در راستای دور زدن قوانین مربوط به تشکیل سرمایه احتیاطی، استفاده نمودند. در واقع، بانکها جهت اجتناب از قرار دادن برخی از بستانکاریهای مشکوک در ترازشان، بسیاری از آنها را بسوی بهشت های مالیاتی هدایت نمودند. شرکتهای چندملیتی نیز با دستکاری "قیمت انتقالی" (Transfer Price) از این مناطق بطور مستمر برای فرار مالیاتی استفاده نمودند.^{۱۹۲} در نمودار ذیل می توان سهم اعتبارات جهانی بانکها بسوی بهشت های مالیاتی و سپرده های جهانی بانکها ناشی از این مناطق به درصد را مشاهده نمود.

نمودار ۱۱: سهم اعطای اعتبارات جهانی و دریافت سپرده های جهانی بانکها از بهشت های مالیاتی (به درصد)



ماخذ: Chavagneux. C., "Les dix chantiers de la regulation financière", Alternatives Economique, Nov. 2008.

¹⁹¹ - Transparence International France, Communiqué de presse, Oct. 2008

^{۱۹۲} - شرکتهای چندملیتی تولیدات خود را بدون کسب سود به یکی از شعبات مستقر در این مناطق به فروش می رسانند. این شعبات سپس، تولیدات خریداری شده را در سراسر جهان با فروش نموده و بدینصورت، شرکتهای چندملیتی هیچگونه مالیاتی پرداخت نمی نمایند. این فرآیند که موجب انتقال سودها به مناطق آزاد مالیاتی می گردد، بموجب برآورد سازمان OECD، ۵۰ درصد تجارت جهانی را در بر میگیرد.

سرانجام بایدگفت، اثرات منفی این مناطق بر توسعه کشورهای فقیر نیز غیرقابل انکار است، با توجه به اینکه مکان الویت دار فرار سرمایه های این کشورها می باشد. در واقع، ابعاد مبالغی که از این کشورها برای فرار از مالیات به بهشت های مالیاتی هدایت می شوند، هنگفت و بر اساس ارزیابی های کارشناسان مالیه در سطح ۵۰۰ الی ۸۰۰ میلیارد دلار در هر سال تخمین زده می شود. نزدیک به ۶۴٪ این جریانهای مالی نامشروع ناشی از فرار مالیاتی است که بوسیله شرکتهای چندملیتی صورت می پذیرد، فرار سرمایه ها ناشی از فعالیت های جنایی- بزهکاری ۳۱٪ و فساد و رشوه ۵٪ بقیه را تشکیل می دهند.^{۱۹۳} همچنین بموجب داده های آنکتاد، فرار سرمایه کشورهای زیرصحر (آفریقای سیاه)، بین سالهای ۱۹۷۰ الی ۲۰۰۵ به میزان ۴۰۰ میلیارد دلار برآورد شده است، یعنی نزدیک به دوبرابر بدهی خارجی کل این نیم قاره (۲۱۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵).^{۱۹۴}

با توجه به خطرات سیستمیک بهشت های مالیاتی بر اقتصاد حقیقی، اگر بخواهیم یک نظام مالیه جهانی منظم داشته باشیم، الزامی است این نقاط کور مالیه جهانی بطور کلی حذف گردند. تصمیمات گرفته شده در جلسه گروه ۲۰ لندن در ماه آوریل ۲۰۰۹ در مورد بهشت های مالیاتی، تصمیماتی کاملاً اشتباه و انحراف آمیز می باشد. در واقع، در این جلسه، بهشت های مالیاتی بر اساس میزان همکاری هایشان با مقامات پولی و مالی به سه طبقه تقسیم شدند، مسئله ای که خوب بودن برخی از بهشت های مالیاتی را مطرح می سازد، یعنی مناطقی که همکاری می نمایند. در این راستا، لندن، لوکزامبورگ، موناکو، جرسی (Jersey) و ... جزو طبقه خوبان قرار گرفته و عملیاتشان موجه اعلام می شود، مسئله ای که غیرقابل قبول است. چند تدبیر ساده می تواند این آفت و بلا را از جهانگرایی دور نماید. اولاً، شرکتهای و بانکهایی که با این مناطق عملیات انجام می دهند از طریق سازمان های پایاپای مورد شناسایی قرار گیرند تا متعاقباً مورد مالیات های شدید قرار گیرند تا مزیت های فعالیت در آنها کاهش یابند. شرط مهم این مسئله، تحت کنترل قرار دادن سازمانهای پایاپای است نظیر (Clears-stream در لوکزامبورگ). ثانیاً، حذف راز بانکی در این مناطق اعمال شود و ثالثاً، آزادی کامل منابع مالی بدون توجیه و دلیل منع گردد. سرانجام، یکی دیگر از تدابیر موثر می تواند ممنوعیت اخذ پس انداز عمومی (پس انداز خانوارها) برای شرکتهای و بانکهایی که با این مناطق عملیات انجام می دهند باشد.

۲- ۸: کنترل جریانهای سرمایه جهانی

در طول دهه های ۱۹۸۰ و ۹۰، آزادی گردش سرمایه ها بتدریج بین اکثر کشورها ایجاد می شود. این فرآیند مرززدایی بازارهای مالی کشورها، ابتدا در کشورهای پیشرفته با نظام های مالی مدرن به اجرا گذاشته شد و متعاقباً به کشورهای نوظهور و کشورهای در حال توسعه بسط داده شد. بموجب نظریه پردازان نئولیبرال که بانی آزادسازی مالی بودند، آزادی نقل و انتقال جهانی سرمایه ها الزاماً منجر به تخصیص بهینه منابع شده و خطرات مالی را به بهترین وجه مدیریت می نماید. با اینحال، از دهه ۱۹۸۰ به بعد، بحران های مالی متعددی ظهور نمودند و بویژه در دهه ۱۹۹۰ کشورهای نوظهور را در برگرفتند نظیر بحران مکزیکی سالهای ۱۹۹۴-۹۵، بحران جنوب شرق آسیا (۱۹۹۷-۹۸)، بحران روسیه (۱۹۹۸)، بحران برزیل (۱۹۹۹)، بحران ترکیه (۲۰۰۰)، و بحران آرژانتین (۲۰۰۱-۰۲). نقطه مشترک کلیه این بحران ها خروج انبوه سرمایه ها از این کشورها و حملات سوداگری بر ضد پول ملی آنها می باشد.

^{۱۹۳} - فرار سرمایه بمیزان ۵۰۰ الی ۸۰۰ میلیارد دلار بصورت متوسط بین سالهای ۲۰۰۳ الی ۲۰۰۶، ماخذ، بانک جهانی و برای جریانهای نامشروع، ماخذ: ریموند بیکر

World Bank, Global Development Finance 2007
Raymond Baker, Center for International Policy, In EURODAD, may 2008

¹⁹⁴- http://www.eurodad.org/uploadeFiles/Whats_New/Reports/Capital_flight_report.pdf

اقتصاددانان نئولیبرال دلائل اصلی این بحران ها در کشورهای با رشد سریع را عدم وجود نظام مالی قوی و قانونمند می دانند و معتقدند اگر چنین بحرانهای در کشورهای پیشرفته غرب در دهه ۱۹۹۰ صورت نگرفت عمدتاً "بدلیل کارایی نظام نظارتی بخش مالیه در این کشورها می باشد. بدینصورت، پاسخ این اقتصاددانان ارتودوکس به بحرانهای دهه ۹۰، بهیچ وجه به زیر سؤال بردن آزادی گردش سرمایه نبوده بلکه فقط به پند و اندرزهایی در زمینه استفاده بهینه از آزادی گردش سرمایه ها و رعایت مقررات مالیه خلاصه می شد. با اینحال، سقوط ارزش های تکنولوژیکی در سالهای ۲۰۰۱-۲۰۰۲ در آمریکا و بدون شک، ایجاد بحران مسکن در سال ۲۰۰۷ تفسیرهای نادرست و مغلطه آمیز از آزادی گردش سرمایه ها در سطح جهانی را نمایان ساخت. در واقع، دو بحران بزرگ مالی اوائل قرن بیست و یکم که در آمریکا ظهور نمود بطور واضح ناشی از عدم کفایت مکانیزم های نظارتی بازارهای مالی کشورهای توسعه یافته در زمینه نقل و انتقالات جهانی سرمایه می باشد.

معمولاً "نظارت بر آزادی نقل و انتقال سرمایه در سطح جهانی دو نوع محدودیت را مطرح می سازد: محدودیت های مستقیم که انتقال سرمایه ها را مستلزم تأیید و موافقت نهادهای جهانی می نماید و یا بطور کلی انتقالات آزاد سرمایه را ممنوع می سازد. محدودیت های غیرمستقیم، با افزایش هزینه های انتقال سرمایه سعی می نماید عدم انگیزه برای عملیات جابجایی سرمایه ایجاد نماید. پیشنهادات ذیل فقط محدودیت های غیرمستقیم را در بر میگیرد که می تواند بوسیله دولتهای کشورهای پیشرفته و در حال توسعه در سطح ملی، منطقه ای و یا جهانی در نظر گرفته شوند.

اولین پیشنهاد مالیات بستن بر عملیات مالی می باشد که در راستای کاهش عملیات سوداگری در سطح ملی، منطقه ای و یا جهانی می تواند وضع گردد. این مالیات بمیزان ۱/۰٪ تا ۵/۰٪، در واقع، بمانند "مالیات توبین"^{۱۹۵} بوده و کلیه عملیات مالی نظیر خرید و فروش سهام، قرضه، ارز، تولیدات مشتقه و غیره را در بر می گیرد. این چنین مالیاتی می تواند حرکات سوداگری کوتاه مدت بصورت رفت و برگشت بر موارد بالا را بمیزان فراوانی کاهش دهد، زیرا هر بار که چنین عملیاتی صورت می پذیرد، مالیات فوق الذکر اخذ خواهد شد. این چنین مالیاتی، با اینحال، موجب عدم انگیزه برای در اختیار گرفتن اوراق مالی در بلند مدت نخواهد شد. میزان مالیات یاد شده با توجه به بی ثباتی بازار متغیر بوده و در زمان بی ثباتی شدید می تواند به ۲/۵٪ و در زمان بی ثباتی بسیار شدید به ۵٪ افزایش یابد.

مکانیزم دیگر، تحمیل یک نظام ذخیره/سپرده الزامی برای ورود سرمایه ها می باشد، ذخیره و یا سپرده ای که به آن بهره تعلق نخواهد گرفت. در واقع، این تدبیری موثر بوده و موجب می گردد طبیعت جریانهای مالی ورودی تغییر کرده و بسوی فعالیت های تولیدی سوق بردارد. در چنین نظامی، ذخائر اجباری در یک نهاد مالی نظیر بانک مرکزی بلوکه می گردد و بعد از دوره ای مشخص (برای مثال، یکسال) ذخائر برگردانده خواهد شد. این پیشنهاد، مستقیماً "از تجربه شیلی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ الهام گرفته است. شیلی ذخیره اجباری را که به (encaje) معروف است برای وارد کنندگان دلار در اوائل دهه ۹۰ به اجرا گذاشت تا از ورود سرمایه های با

^{۱۹۵} - مالیات توبین (Tobin)، در سال ۱۹۷۲ بوسیله برنده جایزه نوبل اقتصاد، جمیز توبین پیشنهاد گردید که در راستای اجتناب از عملیات سوداگری کوتاه مدت نقل و انتقال سرمایه، مالیاتی از ۰/۵٪ تا ۱٪ را در نظر گرفته است. بسیاری از سازمانهای غیردولتی جهانی و برخی از چهره های معروف اقتصاد نظیر جوزف استیگلیتز (Joseph Stiglitz) یا لورانس سامرز (Lawrence Summers) با اصول استقرار چنین مالیاتی موافقت برعکس، بسیاری از اقتصاددانان مالیه از جمله دومینیک استراس کان (Dominique Strauss-Kahn) رئیس فعلی صندوق بین المللی پول، معتقدند که محاسبه عملیات مالی بسیار سخت بوده و عاملین بازار براحتی قادرند چنین مالیاتی را دور بزنند.

ویژگی سوداگر جلوگیری نماید.^{۱۹۶} در واقع، سرمایه گذاران کوتاه مدت با اکراه تن به تشکیل سپرده ای برای یکسال خواهند داد، زیرا این بمعنای پول کمتر برای سوداگری خواهد بود.

سرانجام، باید به استقرار بازار دوگانه ارز اشاره نمود. نظام بازار دوگانه ارزی با هدف در حاشیه قرارداد عملیات ارزی سوداگر از عملیات قانونی است بطریقی که عملیات سوداگر هرگز نتواند موجب کسری های فراوان ذخائر ارزی کشور گردد. بطور دقیق تر، در این نظام دوگانه، کلیه عملیات تجارت حقیقی کالا و خدمات که دارای فاکتور می باشند تحت نظام ارزی بانک مرکزی کشور عمل خواهد نمود، یعنی خرید و فروش ارز به قیمت ارز اعلام شده بانک مرکزی صورت خواهد گرفت و هرگونه عملیات دیگر با ویژگی سوداگری یعنی بدون فاکتور و مدارک گمرکی بطور اجبار در بازار آزاد، مشمول قیمت های ناشی از عرضه و تقاضای بازار ارز خواهد بود. چنین مسئله ای را حتی می توان برای بورس نیز در نظر گرفت تا عملیات غیرسوداگر را از دیگر عملیات تشخیص داد.

۲- ۹: دخالت مجدد دولت در مالیه

نظریه های حاکم همواره به عدم دخالت دولت در فعالیت های اقتصادی و آزادی کامل عوامل بازار تاکید داشته و معتقدند که تنها در این حالت است که منابع بصورت بهینه تخصیص خواهد یافت و اگر اغشاشات و بحرانهایی نیز ایجاد گردند، بازارها قادرند آنها را بطور اتوماتیک تعدیل و برطرف نمایند. با اینحال، چه بحران های گذشته و بویژه بحران فعلی عدم توانمندی بانکهای خصوصی را در تضمین بهینه منابع نشان داد. در واقع، بسیاری از بانکها در راستای به حداکثر رساندن سودهای خود در کوتاه مدت، بصورت انبوه در تولیدات مالی سوداگر سرمایه گذاری نمودند، تولیداتی با خطرات فراوان. با برگشت اوضاع در بازار مسکن آمریکا در سال ۲۰۰۷، دارائیهای مشکوک بانکها بمیزان فراوانی ارزش خود را از دست داد بطوریکه در بسیاری از موارد، بانکهای خصوصی دست بسوی دولت دراز نموده تا مشکل نقدینگی آنها را حل نماید و یا بسادگی از ورشکستگی آنها جلوگیری کند. این وضعیت، ضرب المثل قدیمی بینش لیبرال ها را به ذهن می آورد: "ضررها را اجتماعی نمائید و سودها را خصوصی". ضرب المثلی که اکنون اکثر سازمانهای جهانی غیردولتی از آن بر ضد کمک های دولت به بانکها استفاده نموده و معتقدند زمانیکه بانکها سودهای کلان به جیب زده و مدیران و اپراتورهای آنها با دستمزدهای کلان و پاداش های هنگفت ثروت های قابل توجه ای کسب می نمودند، بسیاری از دستمزددبگیران با کاهش دستمزدها روبرو بوده و انبوه بیکاران نیز همواره افزایش می یافت. اکنون بعد از بحران، چرا جامعه باید هزینه سوداگری های بیش از اندازه بانکها را بصورت مالیات پرداخت نماید؟ باری، در جدول ذیل می توان زیانها و بازسازی سرمایه (کمکهای مستقیم و غیرمستقیم دولت) ۱۵ بانک جهانی و ۷ بانک فرانسوی را که از بحران فعلی بیشترین صدمه را دیدند در ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۸ مشاهده نمود.

جدول ۱۸: زیانها و بازسازی سرمایه برخی از بانکهای جهانی (ارقام به میلیارد دلار)

کمک ها	زیان	
49/1	55/1	
Bank of America خریداری شده بوسیله	52/2	Merill Lynch
28/4	44/2	UBS
Citygroup خریداری شده بوسیله	22/7	Wachovia

196 - D. Plihon, La regulation dans une économie mondialisée: quelle regulation pour la finance internationale, Cahiers français, n° 313, 2002.

20/7	21/2	Bank of America
5/6	15/7	Morgan Stanley
12/4	15/1	IKB Deutched
خریداری شده بوسیله JP Morgan Chase	14/8	Washington Mutual
23/8	14/5	Royal Bank of Scotland
9/7	14/3	JP Morgan Chase
ورشکست شد	13/8	Lehman Brothers
6/2	10/6	Deutsch Bank
3/0	10/5	Crédit Suisse
5/8	10/0	Wells Fargo
بانکهای فرانسوی		
8/7	9/0	Crédit agricole
ملی گردید	7/3	Fortis
9/6	6/7	Société générale
12/1	5/4	Natixis
0	3/9	BNP Paribas
ملی گردید	1/7	Dexia
0	1/2	Caisse d'épargne
۳۵۲/۹	۵۰۱/۱	جمع کل

ماخذ: Bloomberg

با توجه به گرایش بخش خصوصی به الویت در سرمایه گذاریهای سوداگر به زیان تامین مالی پروژه های صنعتی و یا اجتماعی با سوددهی کمتر، لازم است ابتکار عمل دولتی نقشی با اهمیت در نظام بانکی ایفا نماید. ایده ای که بوسیله بسیاری از جنبش های اجتماعی در راستای ایجاد مجدد قطب های مالی دولتی مطرح شده است. این پیشنهاد که می تواند در سطح ملی و یا منطقه ای به اجرا گذاشته شود عبارت است از ایجاد شبکه ای از کلیه سازمانهای مالی دولتی یا نیمه دولتی که به آنها بانکهایی که مجدداً " ملی شده اند و یا بانکهایی که دولت در آنها سهم اختیار نموده باید افزوده شود. هدف اصلی این شبکه که تحت کنترل دولت و بصورت دموکراتیک مدیریت می گردد، عبارت خواهد بود از توسعه اعتبارات منتخب در بلندمدت، یعنی اعتباراتی که بسوی تامین مالی سرمایه گذاریهای مولد اشتغال با حفظ محیط زیست هدایت خواهند شد.^{۱۹۷} در عمل، افراد و بنگاه های کوچک و متوسط که برای چنین سرمایه گذاریهایی دست به استقراض می زنند از نرخهای بهره پائین و معتدل (در برخی موارد، پائین تر از نرخهای بازار) بانکها بهره خواهند برد. واضح است قرارگرفتن چنین شبکه بانکی تحت کنترل دولتی بهیچ وجه به تنهایی تضمین کننده عدم ظهور مشکلات و زیاده روی ها نخواهد بود. برای

¹⁹⁷ - COSSART. J, HARRIBEY. JM, PLIHON. D, pour un pôle financier public, Oct. 2008, <http://www.france.attac.org>

تضمین کیفیت خدمات مالی بوسیله این قطب دولتی، حفاظت‌های کنترلی باید در نظر گرفته شوند. در این راستا، ایجاد کمیته‌ای نظارتی شامل سندیکاها و انجمن‌های شهروندان و مشتریان که دارای حق وتو بر تصمیمات استراتژیک بانکها خواهند داشت، منطقی و معقول خواهد بود. همچنین، فعالیت‌های این چنین قطب دولتی باید بوسیله برخی از قوائد و مقررات سازمان داده شود، نظیر سقف پرداختها به مدیران یا خرید تولیدات مالی شدیداً سوداگر و غیره.

۲- ۱۰: تضمین استقلال آژانس‌های اعطای رتبه

آژانس‌های اعطای رتبه که معروفترین آنها در سطح جهانی عبارتند از: Moody's, Standard & Poor's و Fitch. وظیفه اصلی شان بررسی خطرات وابسته به استقراض‌ها و اوراق مالی و اعطای رتبه به آنها است. بمعنای دیگر، این آژانس‌ها، استحکام و اعتبار تولیدات مالی و نپردهندگان آنها را ارزیابی می‌نمایند و سرمایه‌گذاران نیز با اعتماد به رتبه بندی‌های اعطاء شده اقدام به خریداری اوراق بهادار، تولیدات مشتقه و غیره می‌نمایند. اکثر اقتصاددانان و متخصصین مالیه جهانی، نقش این موسسات در اعطای برخی از رتبه‌های بالا به اوراق پرخطر و نتیجتاً به اشتباه انداختن سرمایه‌گذاران را از دلایل مهم تشکیل حباب‌های سوداگر در قبل از بحران ساب پرایم می‌دانند.

عملکرد نادرست این آژانس‌ها عمدتاً از شیوه پرداخت به آنها ناشی می‌گردد، مسئله‌ای که تضاد منافع آشکاری را بوجود می‌آورد. در واقع، هزینه این آژانس‌ها توسط ناشران اوراق بهادار پرداخت می‌گردد تا اوراقشان رتبه کسب نمایند و مسئله مهم این است که هزینه‌ها پس از رتبه بندی پرداخت می‌شوند. بدینصورت، تعجب آور نخواهد بود اگر این آژانس‌ها گرایش به ارزیابی کمتر خطرات مشتریانشان داشته باشند، مسئله‌ای که عدم شفافیت بازارهای مالی موازی را تشدید می‌نماید. با توجه به گرایش این موسسات رتبه بندی خصوصی در تشویق عوامل بازار به خرید تولیدات مالی پرخطر و نتیجتاً تشکیل حباب‌های سوداگر، لازم است دولت‌ها به ایجاد آژانس‌های رتبه بندی مستقل در سطح منطقه‌ای و یا جهانی اقدام نمایند. نظر به قدرت و نفوذ بسیار بالای این آژانس‌ها در مالیه مدرن، نگرانی می‌تواند این باشد که دولتها به تدبیر ساده کنترل این آژانس‌ها اکتفا نمایند.

۳- تعادل مجدد در پس انداز جهانی

همانطور که قبلاً اشاره شد، در حال حاضر، زیادی پس انداز جهانی صرف تأمین مالی توسعه نشده بلکه عمدتاً کسری مالی آمریکا را پر می‌نماید. بدون شک، کاهش شدید قیمت نفت و رکود جهانی می‌تواند موجب کاهش اضافه درآمد کشورهای نفتی و کشورهای نوظهور گردد. با اینحال، همانطور که "کریستیان شوابینیو" به آن اشاره می‌نماید: "اضافه درآمدهای ارزی همواره وجود خواهد داشت و کشورهای نوظهور همواره به انباشت ذخائر ارزی خود ادامه خواهند داد، ذخائری که در پایان ۲۰۰۸، پیشاپیش به ۵۰۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد." ۱۹۸
لذا باید پس انداز جهانی بصورت پایدار متعادل گردد. در واقع، تعادل مجدد پس انداز جهانی از ارسال اضافه درآمدهای ارزی کشورها به خارج جهت تغذیه سوداگری‌های مالی جلوگیری خواهد نمود.

در مورد کاهش عدم تعادلات جهانی، راه حل را تقریباً همه می‌دانند. دولتهایی که با کسری تراز تجاری شان مواجه اند نظیر آمریکا، باید پس انداز داخلی را تشویق و صادراتشان را افزایش دهند در حالیکه کشورهایی که

198 - Chavagneux Christian, Derrière la crise, l'excès d'épargne mondiale, Alternatives Economiques, n°. 80, 2009.

با اضافی تراز مواجهه اند باید واردات خود را افزایش و مصرف داخلی را تشویق نمایند. برای کشوری نظیر آلمان، این مسئله بویژه از طریق افزایش دستمزدها صورت خواهد گرفت. برای چین، باید که پول ملی آن (یوان) افزایش ارزش یابد. بدون شک، کلیه کشورهایی که با کسری مواجه اند موافق کاهش عدم تعادلات خواهند بود. کشورهایی نظیر انگلستان، فرانسه، کانادا و یا استرالیا طبعاً "پیشنهاد سقف ۴٪ تولید ناخالص داخلی ۱۹۹ برای کسری و یا اضافی تراز جاری را براحتی قبول خواهند نمود، ولی آیا آلمان و چین مدل رشد خود که بر اساس صادرات طراحی شده است را تغییر خواهند داد؟

۴ - اصلاحات مالی در ارتباط با کشورهای در حال توسعه

۴-۱: بازنگری و بینشی جدید در زمینه تامین مالی توسعه

علاوه بر تنظیم مالی جهانی که راه حل هایی برای آن در فوق شرح داده شد، پیکار بر علیه ویژگی نابرابر مالی جهانی نیز الزامی قطعی می باشد. نظریه اقتصادی حاکم با توجه به تضاد معروف "لوکاس"^{۲۰۰}، امروزه اعتراف نموده که مالی خصوصی تنها از طریق مکانیزم های بازار و سود قادر به تضمین تامین مالی کشورهای کمتر توسعه یافته نخواهد بود. از بعد از بحران بدهی کشورهای در حال توسعه، پیشنهادات متعددی در راستای رفع مشکلات مالی آنها ارائه گردیده است که بطور خلاصه میتوان آنها را به چهار سری از تدابیر تقسیم بندی نمود: حذف بدهی کشورهای فقیر بسیار بدهکار. کشورهای گروه ۷ تعهد نموده بودند که بدهی های ۴۷ کشور فقیر را بطور کامل حذف نمایند، تعهدی که تا به امروز عملی نشده است. باری، هر ساله، کشورهای در حال توسعه بسیار بیشتر از آنچه را که بصورت بدهی جدید کسب نموده اند به بستانکاران بازپرداخت می نمایند. بدینصورت، مالی جهانی و بازارهای آزاد شده همواره کشورهای فقیر را فقیرتر نموده و منابع مالی آنها را که باید به صرف توسعه این ممالک برسد به جیب بستانکاران جهانی می ریزد. در درجه دوم، تامین مالی توسعه مستلزم استقرار مکانیزم هایی است که از منطق مالی خصوصی خارج است، بویژه در زمینه "کمک های رسمی به توسعه"^{۲۰۱}. باری، کشورهای پیشرفته در اینجا نیز به تعهدات خود عمل ننمودند. در واقع، این کشورها قبول نموده بودند که تا سقف ۰/۷٪ تولید ناخالص داخلی شان را صرف کمک های رسمی به توسعه نمایند. در سال ۲۰۰۷، هزینه بدهی های کشورهای در حال توسعه پنج برابر بیشتر از کمک های رسمی به توسعه می بود، یعنی ۱۰۳ میلیارد دلار. سومین مسئله، در نظر گرفتن یک نظام مالیاتی جهانی است که در راستای نیل به دو هدف مهم صورت خواهد گرفت. از یکسو، پیکار بر ضد اثرات مخرب سرمایه داری جهانگرا شده نظیر آلودگی هوا و سوداگری جهانی و از سوی دیگر، تضمین توزیع مجدد منابع در سطح جهانی. بدینصورت، برداشت مالیاتی جهانی بر نقل و انتقالات مالی در سطح بین المللی (برای مثال، بمانند "مالیات توین" که در بخش ۲ - ۸ به آن اشاره شد) می تواند در صندوق توسعه ای که متعاقباً ایجاد خواهد گشت انباشت و سپس صرف برنامه های توسعه ای

^{۱۹۹} - چنین سقفی بوسیله وزیر خزانه داری آمریکا تیموتی گینتر (Timothy Geithner) پیشنهاد شده است.

^{۲۰۰} - روبرت لوکاس (Robert Lucas) برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۵، کشف نمود که با وجود سطح پائین تر سرمایه سرانه در کشورهای در حال توسعه که باید بر اساس نظریه های اقتصادی نئوکلاسیک، سرمایه را از کشورهای پیشرفته به سوی کشورهای در حال توسعه سوق دهد، ولی در عمل، مشاهدات وی نشان داد که جریان سرمایه همواره از کشورهای در حال توسعه برای سرمایه گذاری به کشورهای پیشرفته وارد می شود. این پدیده به تضاد لوکاس معروف است که در سال ۱۹۹۰ مطرح گردید: Lucas, Robert (1990), "Why doesn't Capital Flow from Rich to Poor Countries?", *American Economic Review* 80 (2): 92-96

کشورهای در حال توسعه گردد. این چنین بینشی بدون شک در راستای "برنامه سازمان ملل برای توسعه" ۲۰۲ خواهد بود.

سرانجام، اشکال جدیدی از تامین مالی که بوسیله سازمانهای مالی جهانی توزیع می گردند باید در نظر گرفته شوند. تصمیم گروه ۲۰ در لندن برای افزایش منابع صندوق بین المللی پول به منظور کمک به کشورهای در حال توسعه، در این راستا عمل می نماید. همچنین می توان به پیشنهادات کمیسیون استیگلیتز (Stiglitz) ۲۰۲ در چارچوب سازمان ملل یاد نمود که عبارت است از ایجاد یک نظام جدید ذخیره جهانی با هدف افزایش قابل توجه حق برداشت مخصوص کشورهای در حال توسعه.

۴-۲: اطلاعات و دانش بعنوان کالاهای عمومی جهانی

ایدئولوژی نئولیبرال همواره سعی دارد دو موضوع مختلف را به اذعان عمومی تحمیل نماید. اولی، که می توان آنرا صحیح قضاوت نمود عبارت است از این مسئله که برای عملکرد اقتصادی که بر اساس تخصص گرایی و مبادله بنا شده، مکانیزم های بازار الزامی است. دومی، که برعکس، آشکارا اشتباه است، عنوان می نماید که اگر جوامع انسانی خود را کاملاً در اختیار بازارها قرار دهند، بدون شک بسوی بهترین وضعیت اقتصادی ممکن هدایت خواهند شد^{۲۰۴}. این بینش در حوزه های تولید و توزیع اطلاعات و دانش که به مهمترین محرکه های توسعه اقتصادی تبدیل شده بودند، خود را نشان می داد. در واقع، فرآیند خصوصی سازی شناخت و دانش، بدنبال سیاستهای تشدید حقوق مالکیت معنوی که بوسیله مقامات آمریکایی و شرکتهای چندملیتی دنبال می شود، معرف این مسئله می باشد. همچنین نتایج مربوط به توافقات TRIPS^{۲۰۵} که در چارچوب سازمان تجارت جهانی به امضاء رسید نیز عبارت است از محدود نمودن انتقال تکنولوژی و شناخت بسوی کشورهای کمتر توسعه یافته بویژه از طریق ممنوعیت عملیات تقلید از سوی این کشورها. امروزه، فعالیت های با محتوی بالایی از شناخت و دانش عمدتاً در کشورهای صنعتی حاکم متمرکز یافته اند. کشورهای در حال توسعه بمیزان فراوانی از این تقسیم کار جدید جهانی که بر اساس منابع علم و شناخت قرار دارند، کنار مانده اند. تنها راه خروج از این بن بست، اجرای سیاستهای اراده گرای رسمی در سطح جهانی می باشد. بدون چنین سیاستهایی، فاصله و اختلاف بین مناطق مختلف جهان عمیق تر خواهد شد. بمعنای دیگر، اطلاعات و شناخت و دانش که در قلب توسعه بشریت قرار دارند باید بعنوان "کالای مشترک جهانی" در نظر گرفته شوند. در این راستا، یونسکو، یکی از نهادهای مهم سازمان ملل در ارتباط با فرهنگ و دانش، پیشنهاد می نماید یک نهاد عمومی جهانی اطلاعات که براحتی در دسترس همگان قرار گیرد، به اجرا گذاشته و ارتقاء یابد. بعلاوه، باید نظام تامین مالی مناسب برای این نهاد نیز در نظر گرفته شود. در چنین چارچوبی، مالیات بستن بر درآمدهای ناشی از "حق امتیازات"^{۲۰۶} صنعتی بنظر مشروع خواهد بود، به این دلیل که کلیه تولیدات صنعتی بمیزان قابل توجه ای از منابع مشترک اطلاعات و شناخت که بصورت مشاع متعلق به بشریت است استفاده خواهند کرد. درآمدهایی که

202 - United Nations Development Programme (UNDP)

۲۰۳ - "کمیسیون کارشناسان در زمینه اصلاحات نظام پولی و مالی جهانی" به ریاست ژوزف استیگلیتز، برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۰، همچنین به کمیسیون استیگلیتز معروف است. این کمیسیون که در سال ۲۰۰۹ تشکیل گردید هدفش بازنگری نظام مالی جهانی بویژه عملکرد سازمانهای مهم آن نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول است تا کشورهای عضو قادر به استفاده بهینه و پایدار از نظام مالی و پولی جهانی باشند.

204 - D. Plihon, *Le nouveau capitalism*, op. cit, p. 104.

۲۰۰ - (Agreement on Trade-Related Aspects of Intellectual Property Rights : TRIPS) توافق در زمینه جنبه های تجاری حقوق مالکیت معنوی.

206 - Patent

بدینصورت کسب می گردند، موارد استفاده متعددی خواهند داشت: برای مثال، استفاده از آن برای ایجاد یک کتابخانه مجازی جهانی که بصورت مجانی در اختیار همگان قرار خواهد گرفت، و بویژه تامین مالی نظام های تربیتی-آموزشی و فعالیت های تحقیقی در کشورهای در حال توسعه تا از اینطریق تولید و توزیع علم و دانش بویژه بوسیله تکنولوژیهای جدید اطلاعاتی و مخابراتی در این کشورها میسر و تسهیل گردد.

۴-۳: الزام ایجاد الگوی جدیدی از توسعه

در ابتدای این هزاره سوم، ایدئولوژی نئولیبرال بشدت زیر سؤال قرار گرفته است، زیرا همگان بطور آشکارا مشاهده نموده اند که اجرای دستورات و نسخه های نئولیبرالی در اقتصاد جهانی، وضعیتی غیرقابل تحمل برای آینده بشریت را رقم زده است. تقاضای سطوح بالای سودآوری، تحمیل شده بوسیله منطق ارزش سهمی، بنگاه هارا در مسابقه ای لگام گسیخته برای تولید هرچه بیشتر قرار داده است، مسئله ای که گرایش به خشکاندن منابع طبیعی زمین، افزایش آلودگی آتمسفر و خرابی مکانیزم های تنظیم کننده محیط زیست شده است. امروزه، شهروندان جهان با آگاهی از این مسائل، بیش از پیش این بینش نئولیبرالی را رد نموده و بدنبال آلترناتیوی دیگر می باشند، راه حلی که بسیار بهتر به احتیاجات فعلی زیستگاه انسان سازگار باشد.

نظریه "توسعه پایدار" اصول چنین آلترناتیو را تعیین می نماید. این رویکرد بوسیله سازمان ملل متحد در اواخر دهه ۱۹۷۰ پایه ریزی گردید تا نظام جهانی جدیدی ایجاد شود که بر اساس توسعه عادلانه و حفظ محیط زیست قرار داشته باشد. بر اساس گزارش "برانتلاند" ۲۰۷ در زمینه توسعه پایدار، "توسعه پایدار جوابگوی احتیاجات فعلی بشریت بوده بدون اینکه به ظرفیت نسل های آینده در رفع احتیاجاتشان لطمه وارد آورد." تعریف جمله ساده است، توسعه زمانی پایدار خواهد بود که نسل های آتی محیط زیستی را به ارث ببرند که از نظر کیفیت حداقل برابر با محیط زیستی باشد که نسل های فعلی با آن مواجه اند. بدینصورت، "توسعه پایدار در منطق جدیدی از جهانگرایی قرار گرفته که در آن اهداف اساسی اجتماعی فرآیندهای تولیدی را کامل می نمایند." ۲۰۸ و یا حتی می توان گفت که توسعه پایدار ارجعیت ارزش های اجتماعی- فرهنگی را بر ارزش های تولیدی تضمین می نماید. در این راستا، هدف توسعه پایدار حفظ سرمایه انسانی در سه بعد مهمش می باشد: سرمایه طبیعی، یعنی اکوسیستم، سرمایه فرهنگی یعنی احترام به جنبه متفاوت بودن فرهنگ ها و سرمایه اجتماعی، بویژه نظام های تامین اجتماعی. این مفهوم آخری بینشی از جامعه را مطرح می سازد که در آن تقسیم ثروت ها متعادل تر و همبستگی اجتماعی تشدید شده است. منظور همبستگی و اتحاد بین افراد در بطن هر کشور و یا بین کشورهای جهان است که از طریق نظامهای تامین اجتماعی و بوسیله سیاستهای همکاریهای بین المللی صورت خواهدگرفت. همچنین همبستگی با نسل های آینده از طریق حفظ منابع تجدید ناپذیر و سرانجام همبستگی بین مناطق و قاره ها، برای مثال از طریق کمک های کشورهای ثروتمند. در این راستا، تقسیم عمیقاً نابرابر درآمدها در داخل کشورها و یا در سطح جهانی باید چاره چویی گردد، همانطور که مطرح نمودیم، تقسیم نابرابر درآمدها یکی از دلایل اساسی بحران مالی سال ۲۰۰۷ می بود.

جائیکه سرمایه داری معاصر انتخاب سیاستهای اقتصادی را فقط منوط به هدف سودآوری مالی نموده است، توسعه پایدار سعی به متحد نمودن سه ضابطه دارد که عبارتند از، عدالت اجتماعی، حفظ محیط زیست و

۲۰۷ - این گزارش در سال ۱۹۸۷ بوسیله کمیسیون جهانی محیط زیست و توسعه سازمان ملل (WCED) و با مدیریت رئیس نروژی این کمیسیون بنام گرو هارلم برانتلاند (Gro Harlem Brundtland) تهیه گردید که سیاستهای لازم جهت نیل به توسعه پایدار را شرح می دهد.

208 - René Passet, *Eloge du mondialisme par un "antipréssumé*, Ed. Fayard, paris, 2001.

کارآیی اقتصادی. بدینصورت می توان ادعا نمود که توسعه پایدار آلترناتیوی است برای منطق سرمایه داری مدرن.

کلیه مسائلی که در فوق در راستای تنظیم نظام سرمایه داری ذکر گردید و هرگونه توافق جهانی با هدف بهبود حاکمیت سرمایه داری جهانی، بدون شک، با تضادهای منافع و یا قدرت های منافع برخورد خواهد نمود. اگر بخواهیم بصورت خیلی خلاصه اصلاحات مورد انتظار برای تنظیم نظام سرمایه داری را مرور نمائیم باید: استراتژی های ملی که بر اساس ایجاد افزایش شدید تراز تجاری قرار دارند، نظیر استراتژی های چین و آلمان کنار گذاشته شوند.

کسری های شدید تجاری کشورهای نظیر آمریکا، انگلستان و یا اسپانیا باید رفع گردند. مدل های رشد بر اساس صادرات را که به ضرر تقاضای داخلی است و همچنین مدل های رشد بر اساس بدهی یا حساب مالی باید زیر سؤال بروند.

بنگاه ها باید رویکردهای کوتاه مدت افزایش ارزش سهمی را کنار گذاشته و بیشتر در راستای افزایش اشتغال و تولید عمل نمایند. این مسئله مستلزم بازتوزیع درآمدها و قدرت ها بسوی دستمزدبگیران و به ضرر طبقات حاکم می باشد.

باید راندمان های مالی و سوداگر کاهش یابند.

باید بانکها بسوی فعالیت های اساسی خود هدایت شوند یعنی اعطای اعتبارات و مدیریت خطرات ناشی از آن. باید که وزنه بازارهای مالی در اقتصاد کاهش یابد و ...

ولی باید دید آیا کشورهای آنگلو ساکسون نظیر آمریکا و یا انگلستان حاضرند کاهش فعالیت های مالی خود را قبول نمایند؟ با توجه به اینکه بیش از ۸٪ تولید ناخالص داخلی آنها امروزه از فعالیت های مالی منتج شده و رشد اقتصادی آنها در ۱۵ سال گذشته عمدتاً ناشی از فعالیت های مالی بوده و همچنین از این طریق توانسته اند کسری های خارجی خود را تامین مالی نمایند. اگر کشورها دارای منافع بسیار متضاد و مختلف با یکدیگرند، چگونه باید حاکمیت جهانی یا مدیریت جهانی را سازماندهی نمود؟

بعد از این بحران بی سابقه، بنظر، اجرای دو استراتژی محوری امکان پذیر خواهد بود. اولی عبارت است از سبک کردن اثرات بحران از طریق سیاستهای حمایتی از فعالیت ها، سیاست های بودجه ای و پولی، کمک به بانکهایی که با مشکل نقدینگی مواجه اند و ایجاد برخی از اصلاحات ساختاری. با این سیاستها، بورس و مالیه مجدداً احیاء شده و فعالیت ها مجدداً برای دوره ای رونق خواهند گرفت. این راه حلی سریع و آسان است. چنین پیشنهادی، در واقع، بحران فعلی را فقط بصورت پرائنزی ساده در نظر می گیرد. ولی عمق بحران فعلی و اثرات شدید آن در سطح جهانی، چنین راه حلی را توصیه نمی نماید.

استراتژی دوم، سوسیال دمکرات و تنظیم کننده بوده و مستلزم ایجاد اصلاحات عمیق می باشد با هدف کاهش شدید وزنه بازارها و نهادهای مالی، تمرکز مجدد بانکها به فعالیت های ارائه اعتبار و عملیات تولیدی، کاهش سهم سودهای سرمایه و جهت گیری مجدد تولید.

ولی باید از خود پرسید، قدرت های اجتماعی که قادر به تحمیل چنین استراتژی می باشند کجا هستند؟ جهانگرایی، پیشاپیش برندگان را بوجود آورده که بهیچ وجه مایل نیستند منافع خود را به زیر سؤال برند و همچنین بازندگانی را نیز، که امکان عرض اندام و انجام هرگونه اقدامی را بهیچ وجه ندارند!

فصل ششم: بحران اقتصادی - مالی و کشورهای در حال توسعه

مقدمه: به لطف تدابیر اخذ شده در سطح جهانی در راستای مقابله با بزرگترین بحران اقتصادی و مالی بعد از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، اولین نشانه های رونق در اواخر تابستان ۲۰۰۹ نمایان گردید. با اینحال، اکثر کارشناسان رونق فعالیت ها را محتاطانه در نظر گرفتند. درست در قبل از گردهمایی وزرای مالیه در گروه ۲۰ لندن در اوائل سپتامبر همین سال، دومینیک استراس کان، رئیس صندوق بین المللی پول، این رونق را ضعیف، کند و شکننده توصیف نمود. وی خطرات رشد اقتصادی بدون اشتغال و توقف پیش از موقع برنامه های توسعه ای کشورها را ذکر و درخواست نمود که در سطح جهانی تدابیر هماهنگ دیگری برای رویارویی با بحران اندیشه شود.

پیش بینی ها بویژه برای چین، هند، برزیل، ژاپن و دیگر کشورهای آسیایی، بصورت کاملاً "خوشبینانه مطرح گردید. همچنین کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین و کارائیب (CEPAL) از ابتدای سال ۲۰۱۰، نرخهای رشد مثبت برای بسیاری از کشورهای آمریکای جنوبی را پیش بینی نمود. ولی این بدین معنا نیست که کلیه کشورها و مناطق جهان از رشد اقتصادی برخوردار خواهند شد، بلکه برعکس، اکثر کشورهای در حال توسعه و کشورهای نوظهور هنوز از بحران خارج نشده اند. همانطوری که اثرات بحران بر کشورها و مناطق مختلف جهان متفاوت بود، رونق نیز بصورت نابرابر و نامتعادل کشورها را در بر می گیرد. کارشناسان مدتها معتقد بودند که بحرانی که کشورهای پیشرفته را در بر گرفته بدلیل نتایج ممتاز این کشورها در چند سال گذشته و اصلاحات ساختاری اقتصاد کلانشان از اثرات بحران در امان خواهند ماند. در واقع، کشورهای در حال توسعه از سالهای ۲۰۰۳ به بعد نتایج استثنایی کسب نمودند. اولاً، افزایش صادراتشان در سالهای اخیر موجب تشکیل ذخائر ارزی قابل ملاحظه ای گردیده است. از ۱۶۵ کشور در حال توسعه، بیش از ۱۳۰ کشور، ذخائر ارزی خود را افزایش دادند^{۲۰۹} و در پایان سال ۲۰۰۶، ذخائر کل این کشورها به بیش از ۲۶۰۰ میلیارد دلار رسید یعنی دوبرابر ذخائر ارزی کشورهای پیشرفته. نتیجه عبارت است از وضعیتی که در آن کشورهای در حال توسعه به کشورهای پیشرفته قرض می دهند بویژه به آمریکا، که با کسری حساب جاری تراز پرداختهایش بمیزان ۸۵۰ میلیارد دلار، بزرگترین استقراض کننده جهانی است. علاوه بر افزایش ذخائرشان، کشورهای در حال توسعه همچنین سرمایه های خصوصی فراوانی را نیز کسب می نماید. در واقع، ورود سرمایه های خصوصی به این کشورها حالتی انفجاری به خود گرفت و از ۱۷۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ به ۱۱۱۵۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ رسید. با توجه به این نتایج مهم، آیا باید ادعا نمود که بحران مالی جهانی تاثیر چندانی بر این کشورها نخواهد داشت؟ جواب، بدون قطع منفی است. بحران مالی کشورهای در حال توسعه را نیز در بر گرفت و نتایج خوبی که این کشورها در عرض چند سال گذشته کسب و انباشت نموده اند را "شدیدا" تحت تاثیر قرار داد. با توجه به

^{۲۰۹} - بین سالهای ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶، ذخائر ارزی کلیه کشورهای در حال توسعه، از جمله کشورهای سابق روسیه، سه برابر افزایش یافته و از ۹۷۳ به ۲۶۷۹ میلیارد دلار رسیده است. ذخائر ارزی کشورهای صادرکننده نفت به چهار برابر افزایش یافت (از ۱۱۰ به ۴۴۳ میلیارد دلار). ذخائر ارزی چین پنج برابر گشت (از ۱۶۶ به ۸۷۵ میلیارد دلار) و به نسبتی کمتر، ذخائر ارزی کشورهای آمریکای لاتین در این دوره، ۴۰ درصد افزایش یافت. ماخذ:

TOUSSAINT, E., « Vers une banque et un Fonds monétaire du Sud », in ZACHARIE A., RUIZ, M., Janvier 2008, *Financer le développement : l'introuvable consensus*, Éditions Luc Pire.

اینکه گروه کشورهای در حال توسعه بسیار ناهمگن و مختلف می باشند، بدون شک، نوع آسیب پذیری آنها از بحران متفاوت بوده و بمیزان فراوانی وابسته به درجه ادغام آنها در جهانگرایی مالی و ویژگی خاص فرآیند توسعه شان می باشد.

۱ - اثرات بحران بر کشورهای در حال توسعه و در حال گذار

ریشه بحران را باید در مراکز بزرگ مالی کشورهای پیشرفته جستجو نمود و مدتها طول کشید تا میزان اثرات بحران بر کشورهای در حال توسعه و کشورهای در حال گذار مشخص گردد. در واقع، در اینجا با وضعیتی جدید و متفاوت با گذشته روبرو هستیم زیرا بحرانهای گذشته از کشورهای در حال توسعه انتشار می یافتند. باری، اگرچه کشورهای در حال توسعه بهیچ وجه مسئول بحران نمی باشند ولی بحران آنها را نیز در بر گرفت.

پیشاپیش در بهار ۲۰۰۸، کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آسیا و اقیانوس آرام، فاز فزاینده بی ثبات و ناپایداری را برای اقتصادهای منطقه اعلام می نمود. از سوی دیگر، صندوق بین المللی پول نیز برای اولین بار در ژوئیه ۲۰۰۸، در گزارش مالی جهانی^{۲۱۰} خود، کاهش رشد کشورهای نوظهور و خطر ظهور افزایش تورم را پیش بینی نموده و گران شدن استقراض از خارج و احتیاط بیش از پیش سرمایه گذاران را مطرح می ساخت، در حالیکه هنوز وضعیت کشورهای نوظهور را در برابر بحران مقاوم تشخیص می داد. با اینحال، بحران اقتصادی - مالی جهانی در طول سال ۲۰۰۸، بطور کامل اکثر کشورهای در حال توسعه و نوظهور را در بر گرفت. بدینصورت، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و دیگر نهادهای بین المللی همواره پیش بینی های رشدشان را برای آسیا، آمریکای لاتین و بویژه آفریقا به کاهش بازنگری نمودند. بموجب داده های صندوق بین المللی پول^{۲۱۱}، کاهش فعالیت های اقتصادی کشورهای در حال توسعه و نوظهور بیشتر از کشورهای پیشرفته بوده است. بدینصورت، بنظر می رسد که اثرات بحران بر کشورهای اولی بیشتر بوده تا کشورهای مسئول بحران.

رکود اقتصادی موجب کاهش درآمد سرانه این کشورها گردید، حداقل در کشورهای با رشد شدید جمعیتی. در سطح اقتصاد کلان، بحران موجب کسری های فراوان تراز تجاری و تراز پرداختها، کاهش ذخائر پولی، تقلیل های رسمی ارزش پول، افزایش نرخهای تورم، افزایش بدهی و افزایش کسری بودجه گردید. این مسائل بطور مستقیم بر شرایط زندگی جمعیت اثر گذاشت. یونسکو ارزیابی نمود که بحران موجب گردید که ۳۹۰ میلیون نفر از فقیرترین افراد قاره آفریقا از کسب درآمدهای صادراتی و یا کمک ها بمیزان کل ۱۸ میلیارد دلار محروم بمانند. سازمان کار جهانی نیز خطر افزایش بیکاران کشورهای در حال توسعه را به بیش از ۵۰ میلیون نفر در پایان سال ۲۰۰۹ اعلام نمود. نابرابری های اجتماعی نیز عمیق تر گردید. بانک جهانی در نوامبر ۲۰۰۸ ارزیابی می نمود که کاهش ۱ درصدی نرخ رشد، ۲۰ میلیون نفر را در فقر مطلق قرار خواهد داد. شش ماه بعد، همین نهاد افزایش فقر در بیش از نیمی از کشورهای در حال توسعه را پیش بینی نمود. بدینصورت، تحقق اهداف هزاره توسعه (در چارچوب برنامه های سازمان ملل برای کشورهای در حال توسعه) برای بسیاری از کشورها غیرقابل دسترس گردیده و اغتشاشات اجتماعی و تظاهرات در برخی از کشورها نظیر چین، بلغارستان، لتونی و غیره صورت پذیرفت.

۲ - نحوه سرایت بحران به کشورهای در حال توسعه

210 - Global Financial Stability Report (GFSR).
<http://www.imf.org/external/pubs/ft/GFSR/index.htm>

211 - World Economic Outlook (WEO), IMF, 2009.

بحران بطور یکسان و همزمان در کلیه قاره ها و در همه طبقات جمعیتی ظاهر نگردید. اثرات بحران با توجه به شرایط هر کشور، فرآیند خاص خود را داشت. برعکس، نحوه انتشار بحران کاملاً واضح می باشد و بحران اقتصادی - مالی کشورهای پیشرفته اساساً از طریق جریانهای مالی و تجاری به کشورهای در حال توسعه سرایت نمود و اثراتش بیشتر شامل کشورهایی گردید که درجه وابستگی شان به اقتصاد جهانی بالاتر بود.

۲-۱: انتشار بحران از طریق جریانهای مالی

بطور منطقی، فروپاشی بازارهای مالی شروع به سرایت به بورس های مهمترین کشورهای نوظهور نمود. برای مثال، چین، هند، روسیه، آفریقای جنوبی و برزیل سریعاً عکس العمل نشان دادند. "شاخص بازارهای نوظهور"^{۲۱۲} که معرف وضعیت بورس های این کشورها می باشد در عرض یک هفته ۲۳ درصد سقوط نمود. ویژگی این کشورها دارا بودن بخش مالی بسیار توسعه یافته و جهانگرا شده است و آسیب پذیری آنها ناشی از سطوح و میزان قوائد و مقررات احتیاطی موجود در مالی آنها می بود. بحران عمدتاً کشورهای را در بر گرفت که صندوقهای ارزی دولتی شان در اوراق مشکوک سرمایه گذاری نموده بودند، اوراقی که ارزششان سقوط نموده بود. این مسئله بویژه سنگاپور و برخی از کشورهای نفتی خاورمیانه را در بر می گرفت. زیانهای بورسی همچنین کشوری مثل شیلی را در بر گرفت که صندوقهای ارزی دولتی اش سهام کشورهای صنعتی را در اختیار داشتند.

جریان ورودی سرمایه ها به کشورهای در حال توسعه بمیزان فراوانی کاهش یافت. بموجب داده های بانک جهانی، ورود سرمایه در سال ۲۰۰۸ به ۷۲۷ میلیارد دلار کاهش یافت در حالیکه همانطور که قبلاً ذکر شد، در سال ۲۰۰۷، به ۱۱۵۷ میلیارد دلار رسیده بود (جدول ۱۹). به پیش بینی اکثر سازمانهای بین المللی، این کاهش در سالهای آتی نیز استمرار خواهد داشت. کاهش ورود سرمایه ها به کشورهای نوظهور برای برخی از این کشورها بویژه روسیه و اکراین مشکلات اقتصادی مهمی را ایجاد نمود. بعلاوه، بدلیل خروج سرمایه های خارجی از این کشورها، پولهای ملی برخی از آنها نیز تقلیل ارزش یافت.

کاهش جریانهای مالی به مقصد کشورهای در حال توسعه، انواع مختلف سرمایه ها را در بر گرفت نظیر سرمایه گذاری مستقیم خارجی، سرمایه گذاری پورتفولیو، اعتبارات تجاری بانکی و تامین مالی واحد های غیربانکی. بموجب داده های سازمان آنکتاد^{۲۱۳} در سال ۲۰۱۰، جریان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در کلیه کشورهای در حال توسعه و در حال گذار در سال ۲۰۰۹ بمیزان ۲۷ درصد نسبت به سال گذشته کاهش داشته است و این مسئله بعد از ۶ سال رشد متناوب و مستمر این نوع سرمایه گذاریهای بوده است. تنزل وضعیت اقتصادی همچنین پروژه های سرمایه گذاری را در این کشورها ناتمام گذاشت. بازخرید برخی از بنگاه ها به تعویق و یا لغو گردید. در واقع، بحران اعتبار در کشورهای پیشرفته، تامین مالی پروژه ها را در این کشورها با مشکل مواجه ساخت.

جدول ۱۹: جریان سرمایه به مقصد کشورهای در حال توسعه ۲۰۰۵ - ۲۰۰۸ (ارقام به میلیارد دلار)

۲۰۰۸*	۲۰۰۷	۲۰۰۶	۲۰۰۵	
۵۹۹.۰	۶۵۸.۶	۴۶۲.۷	۳۴۷.۲	۱ - جریان سرمایه گذاری خصوصی

²¹² - Emerging Market Index (MSCI)

²¹³ - UNCTAD, Employment, Globalization and Development, Trade and Development Report (TDR), 2010.

۵۸۳.۰	۵۲۰.۰	۳۵۸.۴	۲۷۹.۱	سرمایه گذاری مستقیم خارجی
۱۵.۷	۱۳۸.۶	۱۰۴.۳	۶۸.۱	سرمایه گذاری پورتفولیو
۱۰۷.۹	۴۹۸.۹	۲۷۶.۵	۲۲۲.۵	۲ - جریان اعتبارات خصوصی
۱۰.۵	۸۵.۴	۲۶.۶	۵۶.۲	قرضه ها
۱۲۳.۰	۲۱۴.۵	۱۴۴.۶	۸۴.۲	اعتبارات بانکی
-۹.۳	-۳.۵	-۴.۸	-۴.۵	سایر اعتبارات خصوصی
-۱۶.۳	۲۰۲.۵	۱۱۰.۱	۸۶.۶	اعتبارات کوتاه مدت
۷۰۶.۹	۱۱۵۷.۵	۷۳۹.۲	۵۶۹.۷	۳ - کل جریان سرمایه خصوصی (۱ + ۲)
۲۰.۴	۰.۲	-۷۰.۹	-۷۱.۰	۴ - جریان اعتبارات رسمی
۷.۱	۴.۹	-۰.۴	۲.۸	بانک جهانی
۱۰.۹	-۵.۱	-۲۶.۷	-۴۰.۱	صندوق بین المللی پول
۲.۴	۰.۴	-۴۳.۸	-۳۳.۷	سایر
۷۲۷.۳	۱۱۵۷.۷	۶۶۸.۳	۴۹۸.۷	۵ - کل جریان سرمایه خصوصی و رسمی (۳ + ۴)

*. پیش بینی

ماخذ: World Bank, Global Development Finance 2009, tableau 2.1, p. 40.

با توجه به مشکلات بانکهای بزرگ جهانی، اعطای اعتبارات آنها به کشورهای در حال توسعه بطور مستمر کاهش یافته و در سال ۲۰۰۹ به تراز منفی رسید. در پایان سال ۲۰۰۸، دولتها و بنگاه های کشورهای در حال توسعه عملاً دیگر قادر به استقراض از خارج نبودند. نرخهای ریسک و نرخهای بهره مورد اجرا برای این کشورها در بازارهای قرضه شدیداً افزایش یافته بود. در طول ۹ ماه اول سال ۲۰۰۸، فرار سرمایه ها از این کشورها به ۱۳ میلیارد دلار برای برزیل، ۲۰ میلیارد دلار برای آرژانتین، ۱۹ میلیارد دلار برای مکزیک و به همین میزان برای ونزوئلا بالغ گردید.^{۲۱۴}

ارسال منابع مالی بوسیله کارگران مهاجر به کشور مادر که در سالهای گذشته همواره سیری صعودی داشت، کاهش و حتی متوقف گردید. این پدیده بویژه کشورهای آمریکای مرکزی و هند را تحت تاثیر قرار داد، یعنی کشورهایی که انتقال منابع مالی مهاجرین سهم قابل ملاحظه ای در جریان ورودی سرمایه ها داشت. رکود و یا کاهش انتقال اغلب ناشی از کاهش اشتغال کارگران خارجی و موجب بیکار نمودن این کارگران در کشورهای پیشرفته می باشد. سرانجام باید به کاهش و یا رکود کمک های رسمی توسعه اشاره نمود. بحرانهای گذشته هر بار موجب گردید که کشورهای پیشرفته این کمک ها را کاهش دهند. کشورهایی که با مشکلات کسری بودجه و بدهی فزاینده دولتی مواجه اند، اغلب کمک رسمی به توسعه را در حاشیه سیاستهای خود قرار می دهند و این مسئله کشورهای در حال توسعه را شدیداً با مشکل روبرو می سازد. در واقع، چنین کمک هایی سهم بسزایی در آورد سرمایه به این کشورها، بویژه کشورهای کمتر توسعه یافته ایفا می نماید.

214 - Marcelo Justo, « America Latina y la fuga de capitales », BBC Mundo, 23 décembre 2008, http://news.bbc.co.uk/hi/spanish/business/newsid_7808000/7808040.stm.

۲-۲: انتشار بحران از طریق مجاری تجاری

کندی اقتصاد جهانی بشدت موجب کاهش تقاضای کشورهای پیشرفته برای تولیدات و خدمات کشورهای نوظهور و در حال توسعه گردید. همچنین چین و هند نیز تقاضای خود را برای تولیدات انرژی زا و مواد اولیه معدنی بویژه از آفریقا کاهش دادند. سقوط قیمت ها و کاهش حجم تولیدات صادراتی، کاهش درآمدهای ارزی این کشورها را رقم زد. بدینصورت، درآمدهای صادراتی ۴۹ کشور از فقیرترین کشورهای در حال توسعه در سه ماهه اول ۲۰۰۹ بمیزان ۴۴ درصد نسبت به همین دوره سال قبل کاهش یافت. مثال ها در این زمینه فراوانند: کاهش شدید صادرات مکزیک بدلیل رکود تقاضای آمریکا، کاهش شدید صادرات گل کنیا، کاهش ۵۴ درصدی صادرات مس زامبیا، کاهش قابل ملاحظه توریسم به مقاصد کارائیب و یا آفریقا، رکود صنعت خودرو در اسلواکی و یا فولاد در اکراین.

کاهش درآمدهای صادراتی می تواند همچنین موجب کاهش درآمدهای دولت گردد، مسئله ای که در مورد کشورهایی نظیر ساحل عاج، لسوتو و یا سوازیلند صادق است. در این کشورها، درآمدهای گمرکی ۴۰ تا ۵۰ درصد بودجه دولت را تشکیل می دهند.

۳- نتایج بحران در کشورهای در حال توسعه

بحران مالی جهانی موجب شد که کشورهای پیشرفته توجه شان عمدتاً به مشکلات داخلی معطوف شده و میلیاردها دلار را برای حل مشکلات داخلی هزینه نمایند. بنگاه های این کشورها در وضعیت بحران، احتیاط نموده، سرمایه گذاری های خود را کاهش و مجبور به بیکار کردن انبوه کارگران شده اند. دستمزدبگیران نیز با توجه به از دست دادن اشتغال و یا با پیش بینی از دست دادن اشتغال در آینده مصارف خود و برنامه های تفریحی و مسافرتی خود را کاهش داده اند و اگر مصرف نموده و یا مسافرت می نمایند ترجیحاً در راستای حمایت از اقتصاد ملی، تولیدات محلی را خریداری نموده و سعی می نمایند سرزمین ملی را نیز برای مسافرت ترک نمایند. این تغییرات شیوه مصرفی نتایجی بس مشکل آفرین برای کشورهای در حال توسعه و یا نوظهور در بر داشته است.

این رکود مصرف و جهت گیری اش بسوی داخل موجب کاهش تقاضا برای تولیدات کشورهای در حال توسعه و همچنین سرمایه گذاری در این کشورها شده است. برای مثال، در برزیل، تولیدکنندگان متعددی در زمینه خودرو با توجه به کاهش فعالیت های اقتصادی، پرسنل خود را بیکار کردند. در کشورهایی که بخش نساجی مهمترین بخش اشتغال و مهمترین منبع درآمدی دولت بوده، نظیر کامبوج و یا پاکستان، کاهش تقاضا موجب ظهور بیکاری انبوه شده است. این مسئله بویژه زنان فقیر مسئول خانوارها را در بر گرفت. از دست دادن اشتغال فقط در کامبوج به میزان ۱۰ درصد ارزیابی شده است. کاهش تقاضای تولیدات نساجی اثرات قابل توجه ای بر بخش پنبه داشته است. مسئله ای که کشورهایی نظیر بنین را با مشکل مواجه ساخت. در واقع، پنبه تنها محصول صادراتی این کشور بوده و بحران آن موجب افزایش شدید بیکاری گردید. بحران مالی همچنین شدیداً تجارت جهانی را به رکود فرو برد. برای مثال، در ویتنام، در ژانویه ۲۰۰۹، صادرات بمیزان ۲۴٪ کمتر از سطح آن در ژانویه ۲۰۰۸ می بود. کشورهایی که اقتصادشان تنوع گرا نبوده و به صادرات یک و یا دو تولید نظیر قهوه، پنبه، مواد معدنی و غیره وابسته می باشند بمیزان قابل ملاحظه ای از کاهش قیمت های این تولیدات ناشی از رکود تقاضا رنج بردند. اقتصاد مغولستان، برای مثال، شدیداً وابسته به صادرات مس است. بدنبال سقوط قیمت مس بمیزان ۷۰ درصد، تولید ناخالص داخلی این کشور کاهش بمیزان ۵٪ را ثبت نمود.

اکثر کشورها تحت اثر وخامت دستیابی به اعتبارات و به بازارهای جهانی سرمایه، با کاهش قابل ملاحظه سرمایه گذاری خارجی و داخلی روبرو شدند. از بخش هایی که بیشترین و سریعترین تأثیرات منفی را از این مسئله داشتند باید به بخش مسکن و هتلداری در کشورهایی نظیر کامبوج، مصر، گرانادا، اردن، مراکش و تایلند نام برد. در رومانی، میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در سال ۲۰۰۹ نسبت به سال گذشته نزدیک به ۵۰ درصد کاهش یافت. از دیگر بخش های مواجه با بحران سرمایه گذاری می توان به معدن اشاره نمود بویژه در لیبریا. سرمایه گذاری داخلی نیز با رکود مواجه شده است. در رومانی، تولید صنعتی در ماه نوامبر ۲۰۰۸ به میزان ۹.۴ درصد کاهش داشته و ۹۰۰۰ بنگاه اعلام ورشکستگی نمودند. در ترکیه، صنعت ساخت خودرو به رکود سختی فرو رفته و بنگاه ها شروع به کاهش پرسنل نمودند. در مراکش، شرکت نیشان از ساخت یک کارخانه بزرگ صرف نظر نمود در حالیکه در کشور ساموا (Samoa)، شرکت تویوتا که بیشترین سهم اشتغال کشور را بعهده دارد مجبور به بیکار کردن یک سوم پرسنل اش شده و مدت کار هفتگی را کاهش داد.

با توجه به کاهش هزینه ها و مسافرت های شهروندان کشورهای پیشرفته، کشورهایی که اقتصادشان بمیزان فراوانی وابسته به توریسم و فعالیت های جانبی آن می باشد با مشکلات مهمی روبرو شدند. در کشور بلیز (Belize) که توریسم مهمترین مسئول اشتغال است، کاهش اشتغال به ۱۴ درصد در این بخش رسید. در مصر، جائیکه توریسم نقشی اساسی در اقتصاد این کشور ایفا می نماید، درآمدهای توریستی در سه ماهه چهارم ۲۰۰۸ به میزان ۷.۸٪ کاهش یافت در حالیکه برای همین دوره در سال ۲۰۰۷ بمیزان ۳۸.۳٪ افزایش یافته بود.

کارگران مهاجر که در کشورهای پیشرفته مشغول بکار بودند نیز بیکار شده و این مسئله موجب گردیده که پول کمتری برای خانوارهای خود در کشورهای در حال توسعه ارسال نمایند. ارسال منابع مالی بوسیله کارگران از خارج به ۴ برابر کل میزان کمک های جهانی به توسعه ارزیابی می گردد. با کاهش ارسال این منابع، بدون شک رفاه خانوارها در کشورهای در حال توسعه بطور مستقیم تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. بعلاوه، بسیاری از مهاجرین مجبور به بازگشت به کشور خود خواهند بود، مسئله ای که خطرات اغتشاشات و ناآرامی های ناشی از تشدید رقابت برای کسب اشتغال را افزایش خواهد داد. برای مثال، ۱۴٪ از مهاجرین رومانیایی از ایتالیا، اسپانیا و انگلستان به کشور خود بازگشتند. در کنیا، ارسال منابع مالی کارگران از خارج به میزان ۱۳.۳٪ در سه ماهه چهارم سال ۲۰۰۸ نسبت به همین دوره در سال قبل کاهش یافت.

برعکس مسئله ای که برای تجارت، سرمایه گذاری و انتقال پول از خارج صورت گرفت، اثر بحران اقتصادی بر بخش مالی و بانکی فقیرترین کشورهای در حال توسعه قابل ملاحظه نبوده است. در مقابل، بازارهای سرمایه و نظام بانکی کشورهای با درآمد متوسط و بالای گروه در حال توسعه و یا کشورهایی که نظام مالی شان بمیزان فراوانی در نظام مالی جهانی ادغام شده بود متحمل خسارات شدیدی شدند. در این راستا، کشورهای اروپای مرکزی و شرقی که استقراض شان به ارز از بازارهای جهانی در سطوح بالایی قرار داشت با ظهور بحران با مشکلات فراوانی روبرو شدند. در مراکش، بحران عمدتاً "بانکهایی که در آنها خارجیان مشارکت اکثریت داشتند را در بر گرفت. در این کشور، بانک های خارجی ۳۰ درصد سرمایه بانکی کشور را تحت کنترل خود دارند. سرانجام باید گفت، کارفرمایان کل جهان، چه کوچک و یا بزرگ، بدلیل کاهش تقاضا ناچار به بیکار کردن دستمزدبگیران شدند. کاهش فعالیت بنگاه ها موجب کاهش درآمدهای مالیاتی دولت می گردد، مسئله ای که بویژه در کشورهای در حال توسعه، دولت را برای سرمایه گذاری در زمینه امنیت اجتماعی و حتی تغذیه، آموزش و دستیابی به دارو با مشکل مواجه ساخته است.

در کشورهای ثروتمند، بحث های مفصلی در زمینه چگونگی مقابله با بحران، و پیشنهادات متعددی که عمدتاً خاص این اقتصادها بوده ارائه گردیده است ولی این راه حل ها اغلب کشورهای در حال توسعه و احتیاجات آنرا نادیده می گیرد. در واقع، رسانه های گروهی جهانی بیشتر نجات بانکها و چگونگی مدیریت دارائیهای مشکوک آنها را برای اذعان عمومی مطرح می ساختند تا تحلیل اثرات بحران بر کشورهای فقیر. در سالهای اخیر، کشورهای در حال توسعه متعددی در زمینه اقتصاد کلان پیشرفت های قابل توجه ای نمودند و امروزه برخی از آنها بسیار بهتر از گذشته قادرند با سیاستهای مناسب به مقابله با بحران بپردازند. آنها همچنین همکاریهای منطقه ای را ارتقاء دادند و از سوی دیگر، نهادهای بین المللی نظیر بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و غیره تحت فشار سازمانهای غیردولتی جهانی و قشر دانشگاهی نیز به مجبور به کمک رسانی به آنها گردیدند.

۴-۱: پاسخ به بحران در سطح ملی

کشورهای در حال توسعه وضعیت یکسانی نداشته و تفاوت های قابل ملاحظه ای را می توان بین آنها مشاهده نمود. برخی دارای ذخائر ارزی قابل توجه ای می باشند و برای برخی دیگر، ابعاد و وسعت بازار داخلی از اهمیت بالایی برخوردار است و سرانجام، تعدادی نیز پیشاپیش بدلیل بحران غذایی و انرژی، بمیزان فراوانی ضعیف شده اند. در مقابله با بحران در سطح ملی دو نوع سیاست اتخاذ گردید. اولاً "بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیز بمانند کشورهای پیشرفته از سیاستهای مالی و تدابیر ارتقاء فعالیت ها برای مقابله با بحران به میزان فراوانی استفاده نمودند.^{۲۱۵} کشوری مانند چین، بدلیل ذخائر ارزی عظیمش و کسری ضعیف بودجه اش، قادر است از چنین سیاستی استفاده نماید. چین برای سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ برنامه ای برای رونق اقتصادی به میزان ۴۳۰ میلیارد یورو اعلام نمود که در بخش زیرساخت ها، تامین اجتماعی، تکنولوژی، محیط زیست و آموزش سرمایه گذاری خواهد شد.^{۲۱۶} ولی بسیاری از کشورهای در حال توسعه بدلیل ضعف مالی قادر به اجرای برنامه های رونق اقتصادی نبوده و تدابیر اجتماعی شان نیز برای حمایت از قشرهای ضعیف غیرقابل اجرا می باشد. کمک های فزاینده کشورها و تزریق نقدینگی بوسیله نهادهای مالی جهانی بدون شک می تواند حدود مانور این کشورها را در زمینه های ذکر شده بطور قابل ملاحظه ای افزایش دهد.

ثانیاً، کشورهای دیگر، نظیر هند، در راستای مقابله با بحران از سیاستهای پولی استفاده نمودند. با وجودیکه این کشور از ذخائر ارزی با اهمیتی برخوردار است ولی کسری بودجه اش آنچنان فراوان است که بهیچ وجه قادر به افزایش هزینه هایش نخواهد بود. بهمین دلیل، هند ترجیحاً از تدابیر پولی استفاده نموده است، بویژه در زمینه ارائه اعتبارات ارزان برای تولیدکنندگان. ولی باید اذعان نمود که اجرای چنین سیاستی برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه محدود خواهد بود، زیرا سیاست انبساطی نرخهای بهره، در این کشورها می تواند اثرات مهمی بر سطح قیمت پول ملی و سطح تورم داشته باشد.

سیاست کاهش ارزش پول ملی در راستای ارتقاء صادرات نیز تا زمانیکه تقاضای جهانی بصورت اساسی افزایش نیابد، اثرات محدودی خواهد داشت. برخی دیگر از کشورها نیز از سیاستهای محدودیت های تجاری منتخب برای واردات کالاهای لوکس استفاده نمودند تا تراز تجاری خود را تا حدی بهبود بخشند.

^{۲۱۵} - برای مثال، در آمریکا، حجم مالی سیاست رونق به بیش از ۷ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور رسید.

^{۲۱۶} - کشورهای دیگری که از چنین سیاست ارتقاء فعالیت های اقتصادی استفاده نمودند عبارتند از: کره جنوبی، مالزی، فیلیپین، تایلند و ویتنام. آفریقای جنوبی نیز بودجه سرمایه گذاری و هزینه های اجتماعی اش را افزایش داد.

۴-۲: پاسخ به بحران در سطح منطقه ای: تشدید همکاریهای جنوب - جنوب

در حال حاضر، آمارهای معتبر و جدید در زمینه اثرات بحران بر تجارت و سرمایه گذاری مستقیم بین کشورهای جنوب موجود نمی باشد ولی کارشناسان معتقدند که رشد شدید سالهای گذشته در زمینه های ذکر شده باید در آینده نیز ادامه یابد، اگرچه با کمی کاهش. یکی از مثال های مهم تشدید همکاریهای جنوب-جنوب، عبارت است از توسعه توافق اعتبار چندجانبه بین کشورهای عضو آسه آن (ASEAN). در فوریه ۲۰۰۹، وزرای مالیه این کشورها، که به آنها چین، ژاپن و کره جنوبی نیز اضافه گردید، حجم این توافق را به ۱۲۰ میلیارد دلار افزایش دادند.^{۲۱۷} در ماه مه ۲۰۰۹، هفت کشور آمریکای جنوبی بانک جنوب را با سرمایه ای بمیزان ۷ میلیارد دلار در راستای تامین مالی پروژه های توسعه تاسیس نمودند.^{۲۱۸} همچنین در نظر است که این فرآیند به اتحادیه پولی و یا صندوق تثبیت پولی بسط یابد. کشورهای آمریکای لاتین گروه "آلترناتیو بولیواری برای مردم آمریکا" (ALBA)^{۲۱۹} در آوریل ۲۰۰۸، تصمیم گرفتند نهادی مشترک برای سیاستهای پولی، پولی مشترک برای مبادلات تجاری شان، اتاق پایاپای پرداختها و یک صندوق ذخیره برای معاملات تجاری ایجاد نمایند.

۴-۳: پاسخ به بحران در سطح بین المللی

تدابیر جهانی برای مقابله با بحران، تقریباً همان مسائلی است که در زمینه پیشنهادات برای خروج از بحران نظام سرمایه داری قبلاً^{۲۲۰} به آن اشاره شده است، نظیر اصلاح نظام مالی جهانی، کنترل و تنظیم بازارها، تعدیل سازمانهای مالی بین المللی و غیره. باری، عاملین مهم بین المللی که نقش مهمی در زمینه توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه ایفا می نمایند عبارتند از سازمان ملل و برخی از زیرمجموعه های تخصصی آن، نهادهای برتن وودز (بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی)، سازمانهای غیردولتی جهانی و اخیراً گروه کشورهای ۲۰.

۴-۳-۱: عملکرد سازمان ملل در زمینه توسعه

سازمان ملل و زیرمجموعه های تخصصی آن در زمینه توسعه، از طریق برگزاری کنفرانس ها، تحلیل های جامع، سمینارها همواره سعی دارند مشکلات مربوط به کشورهای در حال توسعه را مطرح و بطریقی راه حل هایی برای آن پیدا نمایند، ولی عملاً اقدامات مجموعه سازمان ملل تاکنون به نتایج مهمی منتهی نشده است. برعکس، این نهادهای برتن وودز و گروه ۲۰ می باشند که عملاً در ارتباط با مشکلات کشورهای در حال توسعه، به روش های خود، یعنی راه حل هایی که عمدتاً در راستای منافع کشورهای پیشرفته و بانکهای بزرگ جهانی است، ابتکار عمل را بدست گرفته اند.

از مونترری^{۲۲۰} تا دوحه

بعد از کنفرانس بین المللی سازمان ملل در زمینه تامین مالی توسعه که در سال ۲۰۰۲ در مونترری مکزیک برگزار گردید، کنفرانس بعدی در سال ۲۰۰۸ در دوحه قطر برگزار گردید و هدف اساسی آن تحلیل پیشرفت های

^{۲۱۷} - چین همچنین مبادلات دوجانبه ارزی با مبالغ قابل توجه را با کره جنوبی، هنگ کنگ، اندونزی، روسیه سفید و آرژانتین وضع نمود.

^{۲۱۸} - آرژانتین، بولیوی، برزیل، اکوادور، پاراگوئه، اروگوئه و ونزوئلا. ماخذ:

219 - The Bolivarian Alliance for the Peoples of Our America (ALBA)

220 - Monterrey (Mexico)

صورت گرفته در زمینه تامین مالی کشورهای در حال توسعه از بعد از کنفرانس قبلی بود.^{۲۲۱} بدینصورت، بحران مالی و مشکلات ناشی از آن در این کنفرانس در نظر گرفته نشده بود. باری، بحران مالی و همچنین بحرانهای غذایی و انرژی موجب تغییرات اساسی در آماده سازی کنفرانس و مباحث و تصمیم گیری ها گردید. با اینحال، بیانیه نهایی کنفرانس با تشریح وضعیت وخیم جهانی، در زمینه عملکردهای واقعی مقابله با بحران مبهم باقی ماند. تنها عمل مثبت، پیشنهاد رئیس سازمان ملل، بن کی مون (Ban Ki-Moon) برای سازماندهی کنفرانسی جهانی در زمینه بحران مالی بوسیله سازمان ملل در سال ۲۰۰۹ بود.^{۲۲۲} در واقع، با برگزار این کنفرانس سازمان ملل نشان داد که مایل نیست موضوع بحران مالی و اثراتش بر کشورهای در حال توسعه در انحصار گروه بیست قرار گیرد.

کمیسیون استیگلیتز

قبل از کنفرانس دوحه، "میگل دسکوتو بروکمن"^{۲۲۳} رئیس مجمع عمومی سازمان ملل، کمیسویی را به مدیریت پروفیسور ژوزف استیگلیتز تاسیس نمود تا نظام مالی جهانی مورد تحلیل قرار گرفته و تدابیر مناسب برای کشورهای در حال توسعه ارائه گردد. این کمیسیون فرآیند مشاوره ای وسیعی را در سطح جهانی به اجرا گذاشته و بیش از ۱۰۰ سازمان غیردولتی و دولتی و اقتصاددانان متعدد نقطه نظرات خود را به این کمیسیون اعلام نمودند. علاوه بر تحلیلی عمیق از بحران و وضعیت جهانی بعد از بحران، این کمیسیون پیشنهادات متعددی را ارائه نمود: استقرار سیاست ارتقاء هماهنگ فعالیت های اقتصادی همراه با کمکهای مالی بیشتر به کشورهای در حال توسعه، پیشنهادی که مستلزم ایجاد سازمان جدید جهانی برای اعتبار خواهد بود. کمیسیون همچنین ایجاد پول ذخیره جهانی جدیدی را پیشنهاد نموده و خواستار اصلاحات عمیق نهادهای مالی جهانی گردید. همچنین، تشکیل شورای جهانی هماهنگی نیز پیشنهاد گردید، یعنی نوعی از شورای امنیت اقتصادی. این گزارش و تحلیل های دیگر در همین زمینه به تفصیل در یک نشست ویژه مجمع عمومی سازمان ملل به مذاکره گذاشته شد.^{۲۲۴} کمیسیون استیگلیتز در اواسط ماه مه ۲۰۰۹ گزارش موقت خود را تقدیم مجمع عمومی سازمان ملل نمود، گزارشی که اساس اصلاحات نظام پولی و مالی جهانی است، اگر سازمان ملل به آن عمل نماید.

کنفرانس سازمان ملل در زمینه بحران مالی جهانی

از ۲۴ الی ۲۶ ژوئن، مسئولین سیاسی اکثر کشورهای جهان در مقر سازمان ملل برای بحث در مورد بحران مالی جهانی گردهمایی نمودند. پیشنهاد ایجاد گروه کاری با ترکیبی نامحدود جهت تحلیل بحران مالی مهمترین دستاورد این کنفرانس می باشد. گزارشات این گروه متعاقباً^{۲۲۵} در نشست های بعدی مجمع مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اعضای سازمان همچنین درخواست نمودند جلسه دیگری با حضور بالاترین مقام هر کشور برای تصمیم گیری های اساسی تشکیل شود.

^{۲۲۱} - کلیه گزارشات در فاز آماده سازی کنفرانس دوحه و همچنین اظهارات و گزارشات نهایی در ماخذ ذیل ارائه گردیده است:
<http://www.un.org/esa/ffd/documents>

^{۲۲۲} - این کنفرانس با موضوع: "بحران مالی و اقتصادی جهانی و اثراتش بر توسعه"، در ماه ژوئن ۲۰۰۹ در نیویورک برگزار گردید.
223 - Miguel d'Escoto Brockmann

^{۲۲۴} - کلیه برنامه ها، تحلیل ها و گزارشات عمومی و همچنین گزارشات صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و آنتنراد را می توان در
ماخذ ذیل جستجو نمود:

<http://www.un.org/ga/president/63/interactive/worldfinancialcrisis.shtml>

دو ماه قبل از کنفرانس، گروه ۲۰ در نشست لندن بسختی به توافق نهایی رسیده بود، توافقی که در آن مشکلات ناشی از بحران تأیید و راه حل هایی با عبارات مبهم ارائه گردیده بود ولی بدون برنامه عملیاتی. گروه ۲۰ در واقع، خود را مسئول اقتصاد جهانی دانسته و سعی داشتند تا آنجا که ممکن است از احاطه سازمان ملل بر این موضوع اجتناب ورزند. گزارش نهایی کنفرانس اصلاحات کاملی را برای نهاد های مالی جهانی در نظر گرفت ولی بدون ارائه ایده های واقعا "جدید در زمینه ایجاد ابزارهای جدید برای تامین مالی توسعه. این گزارش همچنین الزام حاشیه ای از مانور سیاسی (Policy space) را برای کشورهای در حال توسعه به رسمیت شناخت ولی سئوالات مربوط به شرایط به عمل رساندن آن مورد تعمق واقع نشد. بعلاوه، پیشنهاد گردید که اعطای جدید حق برداشت مخصوص صندوق بین المللی پول ترجیحا" به کشورهای در حال توسعه تعلق گیرد. در هر حال، اظهارات نهایی از اصول تعیین شده در دوحه، در زمینه پیکار بر ضد فرار مالیاتی بین المللی و یا جریان سرمایه های غیرقانونی، فراتر نرفت.

از نقطه نظر کشورهای در حال توسعه، مهمترین نتیجه مثبت کنفرانس سازمان ملل، ایجاد فرآیندی مستمر بوسیله سازمان ملل است تا در زمینه مسائل اقتصادی و مالی در سطح جهانی بتواند عقایدش را مطرح و تصمیمات اساسی اتخاذ نماید. بدینصورت می توان گفت که سازمان ملل به عنوان گروه ۱۹۲ در برابر گروه ۲۰ مسائل اقتصادی و مالی جهانی را در دستور کار خود قرار داده است.^{۲۲۵} در این زمینه سازمان آنکتاد، یکی از زیرمجموعه های سازمان ملل، که تفکراتش نسبت به دیگر سازمانها، بسیار نزدیکتر به بینش کشورهای در حال توسعه است، مطالعات بسیار معتبری در زمینه بحران و اثراتش ارائه نموده است.^{۲۲۶}

۴ - ۳ - ۲: از ۸G تا ۲۰G

گروه بیست^{۲۲۷} آشکارا دخالت یک ارگان هماهنگی سیاست جهانی (سازمان ملل) را در مسائل سیاسی و مالی لازم ندانسته و عمدتا" این مسائل را در حیطه وظائف نهادهای تخصصی و رسمی بین المللی که تحت نفوذ کشورهای این گروه هستند، می دانند. با توجه به تکامل روابط قدرت اقتصادی در سطح جهانی، برخی از کشورهای نوظهور به گروه ۷ و یا گروه ۸ سابق افزوده شده اند. بحران مالی جهانی نیز این تکامل را تشدید نموده است. امروزه، ۸۵ درصد تولید ناخالص داخلی جهانی به این گروه تعلق دارد ولی ۲/۶ میلیارد نفر که اکثر فقیر می باشند و ۱۷۲ کشور خارج از این گروه قرار می گیرند. اخذ قدرت گروه بیست خود به خود و بدون هیچ

^{۲۲۰} - در واقع، ۱۹۲ کشور عضو سازمان ملل می توانند در این موارد ارائه نظر نمایند.

226 - UNCTAD (United Nations Conference on Trade and Development). 2009. Assessing the impact of the current financial and economic crisis on global FDI flows. April. http://www.unctad.org/en/docs/diaeia20093_en.pdf.

-UNCTAD, Trade and development report 2009 : Responding to the global crisis ; Climate change mitigation and development. Geneva and New York : United Nations. http://www.unctad.org/en/docs/tdr2009_en.pdf.

-UNCTAD ,The least developed countries report 2009 : The state and development governance. Geneva and New York. http://www.unctad.org/en/docs/lcd2009_en.pdf.

-UNCTAD ,Global economic crisis : Implications for trade and development. TD/B/C.I/CRP.1. Geneva. 7 May. http://www.unctad.org/en/docs/cicrp1_en.pdf.

^{۲۲۷} - گروه بیست یا ۲۰G، شامل ۱۹ کشور و اتحادیه اروپا می باشند. این کشورها عبارتند از : آفریقای جنوبی، آلمان، عربستان سعودی، آرژانتین، استرالیا، برزیل، کانادا، چین، کره جنوبی، آمریکا، فرانسه، هند، اندونزی، ایتالیا، ژاپن، مکزیک، انگلستان، روسیه و ترکیه. اتحادیه اروپا با دو نماینده در گروه حضور می یابد: رئیس اتحادیه و رئیس بانک مرکزی اروپا.

توافقات جهانی صورت پذیرفته است. بهمین دلیل مشروعیت تصمیماتی که بویژه با ابعاد جهانی بوسیله گروه اخذ می شود زیر سؤال قرار می گیرد.

نشست ماه نوامبر گروه بیست در واشنگتن اولین کنفرانس در بالاترین سطح می بود. در نشست های قبل عمدتاً "وزرای مالیه و روسای بانکهای مرکزی شرکت می نمودند. اگرچه در قبل از این نشست، بسیاری از کارشناسان آنرا به "برتن وودز ۲" تشبیه می نمودند ولی نتایج نشست کاملاً پائین تر از سطح انتظارات بود. اگرچه بیانیه نهایی الزام حمایت از کشورهای در حال توسعه و کشورهای نوظهور را عنوان می نمود ولی منافع مستقیم کشورهای فقیر نادیده گرفته شد. در واقع، بسادگی عنوان گردید که این کشورها باید بمیزان کافی منابع مالی بدست آورند تا از بحران خارج شوند. این بیانیه صندوق بین المللی پول را تشویق به اعطای اعتبارات به کشورهای فقیر نموده و بانک جهانی و بانکهای چندجانبه توسعه را نیز به افزایش منابع شان برای کمک به این کشورها ترغیب کرد. روسای دولتها همچنین دنبال نمودن اصلاحات صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را تاکید نمودند. در این نشست هیچ سیاست واقعی در راستای منافع کشورهای در حال توسعه اتخاذ نگردید و مسائل فقط بصورت فورمول های عام مطرح گردید. حضور کشورهای بزرگ نوظهور نیز نتوانست منافعی را برای کشورهای در حال توسعه در بر داشته باشد.

دومین نشست در آوریل ۲۰۰۹ در لندن صورت گرفت که برای اولین بار رئیس جمهور جدید آمریکا، بارک اوباما، در آن حضور داشت. نتایج عینی این کنفرانس پیشرفت های بیشتری نسبت به کنفرانس قبلی داشت. توافق شد که حجم کل اعتبارات اعطایی صندوق بین المللی پول به ۷۵۰ میلیارد دلار افزایش یابد. بانک جهانی و بانکهای توسعه ای نیز بمیزان ۱۰۰ میلیارد دلار اعتبارات خود به کشورهای با درآمد ضعیف را افزایش دادند. همچنین مقرر شد که ۲۵۰ میلیارد دلار برای تامین مالی تجارت کنار گذاشته شود و سرانجام اصطلاحات نهادهای بین المللی به جدیت دنبال شود.

سومین نشست گروه بیست در ماه سپتامبر ۲۰۰۹ در پیتسبورگ (Pittsburgh) آمریکا صورت گرفت. در این کنفرانس عمدتاً به مسائل مربوط به تنظیم بانکها، قوائد برای سرمایه های خاص بانکها، حد استقراض و همچنین مسائلی نظیر استراتژیهای رشد و اشتغال و مشکلات مربوط به عدم تعادلات جهانی، پرداخته شد. همچنین توافق گردید که صندوق بین المللی پول ۵ درصد از حق رای کشورهای بالایی در صندوق دارند را به کشورهای دیگر انتقال دهد و بانک جهانی نیز ۳ درصد. بعلاوه، اصلاحات صندوق و بانک در زمینه ماموریت، مدیریت و تفویض اختیار دنبال شود.

۴-۳-۳: فعالیت های نهادهای مالی جهانی

صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و دیگر نهادهای مالی جهانی اگرچه با تاخیر ولی سرانجام به اراده خود و همچنین تحت فشار مفاد توافقات گروه بیست به مسائل مربوط به بحران مالی جهانی پرداختند.

انتقادات فراوان نسبت به صندوق بین المللی پول عمدتاً به این دلیل است که صندوق نتوانسته بود بدرستی زمان بحران و بویژه ابعاد و گستردگی آنرا پیش بینی نماید. بعلاوه، در ابتدای بروز بحران نیز صندوق هیچ نقشی ایفا ننمود. هرچه بیشتر بحران توسعه می یافت، صندوق نیز بیشتر فعال می شد.

برای مدتها، هیچ دولتی تقاضای کمک مالی از صندوق ننموده و کل اعتبارات پرداخت نشده نیز بسیار پائین بود ولی در اکتبر ۲۰۰۸، تعداد فراوانی از کشورها همزمان خواستار کمک های صندوق شدند. مسئله ای که صندوق را با مشکل نقدینگی مواجه می نمود. همزمان، برگشت اوضاع، صندوق را مجبور نمود تا بازنگری و نهایی نمودن ابزارهای اعتباری خود را سرعت ببخشد. در واقع، کشورهای در حال توسعه همواره شرایط اعطای

اعتبارات صندوق را مورد انتقاد قرار داده و بازنگری صندوق در راستای اصلاح آن می بایست صورت می گرفت. چون صندوق برنامه های رونق را بصورت انبوه به کشورهای پیشرفته بحران زده توصیه می نمود، کشورهای در حال توسعه که تحت شرایط سخت کسب اعتبار از صندوق قرار داشتند، نتیجتاً سیاستهای صندوق را تبعیض آمیز و دوگانه دانسته و خواستار اصلاحات در زمینه حق رای و دیگر مسائلی نظیر مدیریت صندوق بودند. با اینحال باید گفت که صندوق در گزارشات خود بویژه در (*World Economic Outlook*)^{۲۲۸} آشکارا نشان داده بود که کشورهای در حال توسعه تا چه میزانی از بحران متضرر شده اند. در ماه مارس ۲۰۰۹، صندوق در یکی از تحقیقات جامع خود اثرات بحران بر فقیرترین کشورهای را بررسی و تدابیر لازم برای مشکلات این کشورها را نیز شمارش نموده بود. این گزارش که در کنفرانس سازمان ملل در نیویورک در ژوئن ۲۰۰۹ ارائه گردید بعنوان یک گزارش مرجع تلقی می گردد.

با توجه به ابعاد کمک های اعطایی به کشورهای در حال توسعه، سرانجام، صندوق مجموعه ابزارهای اعتباری و منابع مالی خود را گسترش می دهد و برای احتیاط یک خط اعتباری انعطاف پذیر برای کشورهایی که سیاستها و شاخص های اقتصادکلان شان خوب قضاوت شده اند را در نظر گرفت. همچنین شرایط اعطای اعتبار و محدودیت آن نیز ساده گردید. این اصلاحات همچنین برای فقیرترین کشورهای در حال توسعه نیز در نظر گرفته شد. بحران همچنین صندوق را مجبور به افزایش منابع نمود. در ماه اوت ۲۰۰۹، صندوق ۲۸۳ میلیارد دلار حق برداشت مخصوص ایجاد نمود که از آن ۱۱۰ میلیارد دلار برای کشورهای در حال توسعه در نظر گرفته شد و ۲۰ میلیارد دلار برای فقیرترین کشورها. مجمع اجرایی صندوق در ماه سپتامبر اجازه داد که ۴۰۰ تن طلا به فروش رسد. به این منابع همچنین کمک های متقابل، که گروه بیست از کشورهای عضو درخواست نموده بود، نیز باید افزوده شود. با وجود اقدامات صندوق، بسیاری از کشورهای در حال توسعه و سازمان های غیردولتی از ابعاد کمک ها و نحوه اعطای آن ها راضی نیستند. کشورهای در حال توسعه عمدتاً "بدنبال اصلاحات در صندوق بوده که حق رای را به نفع آنها تغییر خواهد داد ولی کشورهای پیشرفته تاکنون مانع از اجرای چنین اصلاحات شده اند.

در مورد بانک جهانی نیز باید گفت که این نهاد بعنوان سخنگوی کشورهای در حال توسعه مواجه با بحران خود را نشان داد. بانک در همان ابتدای بحران سریعاً اعلام نمود که فقیرترین قشر این کشورها که پیشاپیش بوسیله بحرانهای غذایی و انرژی ضعیف شده اند دارای منابع مالی لازم نبوده تا قادر باشند بوسیله خود به راه حل های موثر دست یابند. در طول اجلاس استانبول، بانک جهانی اصول اساسی پاسخ هایش به بحران را در دو گزارش ارائه نمود.^{۲۲۹} گروه بانک جهانی در سال ۲۰۰۹ اعطای اعتبارات خود را نسبت به سال ۲۰۰۸ به میزان ۵۴ درصد افزایش داد و مجموع اعتبارات خود را به ۶۰ میلیارد دلار رساند. یک سوم این مبلغ به پروژه های زیرساختی اختصاص یافت با این امید که بهبود اشتغال و رونق اقتصادی سریعاً پدیدار گردد. از کل ۶۶ میلیارد دلار، ۳۳ میلیارد دلار بوسیله "بانک بین المللی ترمیم و توسعه"^{۲۳۰} تحت اعتبارات تجاری به کشورهای با درآمد متوسط اختصاص یافت. بانک جهانی معتقد است که احتیاجات تامین مالی در سالهای آتی افزایش خواهد یافت و در این راستا، سرمایه خاص بانک قادر به پوشش تامین مالی فعالیت ها نخواهد بود. بانک از یکسو،

²²⁸ <http://www.imf.org/external/ns/cs.aspx?id=29>

^{۲۲۹} - کلیه گزارشات بانک جهانی که به کمیته توسعه اش ارجاع شده است را می توان در ماخذ ذیل جستجو نمود:

<http://web.worldbank.org/WBSITE/EXTERNAL/ACCUEILEXTN/EXTDEVCOMMFRENCH/0,,menuPK:1621108~pagePK:60000303~piPK:64333400~theSitePK:1620629,00.html>

²³⁰ - International Bank for Reconstruction & Development (IBRD)

نرخهای بهره اعتبارات خود را افزایش داده و از سوی دیگر، منابع مالی بسیار بیشتری را نسبت به گذشته از بازارهای جهانی سرمایه جمع آوری نمود.

"آژانس توسعه جهانی"^{۲۳۱} نیز به تعهداتش در زمینه اعطای اعتبارات بدون بهره و کمک های بلاعوض به مبلغ رکورد ۱۴ میلیارد دلار عمل نمود، یعنی رشدی بمیزان ۲۵ درصد نسبت به سال ۲۰۰۸. از سوی دیگر، این آژانس به فرآیند اعطای اعتباراتش سرعت بخشید تا کشورهای فقیر سریع تر به منابع مالی دست یابند.

"آژانس تضمین سرمایه گذاری چندجانبه"^{۲۳۲} و "موسسه مالی جهانی"^{۲۳۳}، شعبات بانک جهانی که بطور تخصصی بخش خصوصی کشورهای را حمایت می نمایند نیز حجم فعالیت های خود را افزایش دادند. این نهادها اعتبار اعطا نموده، در بنگاه ها مشارکت و همچنین تضمین های لازم را ارائه می نمایند. اخذ تضمین مسئله ای بسیار مهم برای بنگاه های محلی کشورهای در حال توسعه می باشد که همواره در کسب اعتبارات تجاری و یا ارائه تضمین های لازم به بانکهای بزرگ خصوصی با مشکل مواجه اند. بانک جهانی فعالیت های خود را در چارچوب مکانیزم پاسخ به بحران (crisis response facility) هماهنگ نموده است. "رابرت زولیک"^{۲۳۴}، رئیس بانک جهانی در ژانویه ۲۰۰۹ در نشست "داوس"^{۲۳۵} سوئیس، ایجاد صندوقی برای کشورهای آسیب پذیر را اعلام نمود. زولیک امیدوار است که کشورهای ثروتمند درصد بسیار کوچکی از برنامه های رونق خود را (۰.۷ درصد) به این صندوق واریز نمایند که صرف ایجاد زیرساخت ها جهت ایجاد اشتغال، کمک به آموزش، بهداشت و تغذیه و سرانجام تامین مالی بنگاه های کوچک و متوسط در کشورهای در حال توسعه گردد. ارزیابی می گردد که مبلغ جمع آوری شده از این طریق به ۱۵ میلیارد دلار بالغ گردد. ولی بانک جهانی تأیید می نماید که چنین مبلغی برای تامین مالی مسائل ذکر شده بهیچ وجه کافی نبوده و تامین مالی آن به ۳۵۰ الی ۶۳۵ میلیارد دلار پیش بینی می گردد. تقاضای زولیک برای این مبلغ به روسای کشورهای پیشرفته در اجلاس گروه ۲۰ پیتسبورگ ارائه گردید. سازمانهای غیردولتی جهانی نقش مهم بانک جهانی را در سرعت بخشیدن به روند تامین مالی کشورهای در حال توسعه تأیید نموده ولی معتقدند که پرداخت ها به این کشورها همواره با تأخیر صورت گرفته و همچنین در زمینه سرمایه گذاری انبوه در زیرساخت های این کشورها و اثرات مثبتش بر قشرهای بسیار آسیب پذیر در حوزه اجتماعی با دیده شک برخورد می نمایند. این سازمانها همچنین تقاضا دارند که شرایط سیاسی - اقتصادی کمک ها کنار گذاشته شوند و حتی امکان اعتبارات شکل کمک بلاعوض به خود بگیرد. در زمینه روند دموکراتیک کردن بانک نیز روند آنرا کند و سطحی می دانند.

۵ - چشم انداز و نتایج

شکی نیست که بحران اقتصادی - مالی موجب تغییر رابطه قدرت گردیده است. افزایش کشورهای گروه ۸ به گروه ۲۰ برگشت ناپذیر است. کشورهای بزرگ نوظهور بدنبال نفوذ و اعتبار بیشتری می باشند. برزیل، چین، هند و آفریقای جنوبی نمی خواهند به یک انتقال جدید ۵ درصدی حق رای در بطن صندوق بین المللی پول اکتفا کنند، مباحثه باز باقی می ماند. صندوق دوباره باز میگردد و اهمیت خود را مجدداً بدست می آورد، مسئله ای که نگرش انعطاف ناپذیر کشورهای بزرگ نوظهور را تشریح می نماید. این کشورها، زمانیکه منظور تصمیم گیری های اقتصادی است، اهمیت صندوق را بسیار بیشتر از سازمان ملل ارزیابی می نمایند. بعلاوه، آنها

231 - Agency for International Development (AID)

232 - Multilateral Investment Guarantee Agency (MIGA)

233 - International Finance Corporation (IFC)

234 - Robert B. Zoellick

235 - Davos

از قدرت همواره در حال افزایش گروه بیست و از وزنه ای که این نهاد جدید در صحنه جهانی اخذ نموده استفاده می نمایند. کشورهای کوچکتر و ضعیف تر بیشتر بر سازمان ملل تکیه دارند، اگرچه بدون نتایج قابل توجه. کشورهای پیشرفته بهیچ وجه قدرت و نفوذ خود را از دست نداده و مذاکرات جهانی بمیزان فراوانی هنوز وابسته به منافع خاص آنهاست. سه مثال نمایانگر این وضعیت است: بحث در زمینه بدهی ها، موضوع مالیات بستن بر نقل و انتقالات مالی جهانی و مشکل فرار سرمایه ها و گریز مالیاتی.

اولاً، در مورد مشکل بدهی ها باید گفت، برنامه های تامین مالی مجدد دولتها و بانکهای مرکزی و همچنین تدابیر رونق فعالیت های اقتصادی با خطر بزرگ کسری های بودجه ای انبوه و پایدار مواجه خواهد بود، مسئله ای که بدهی دولتی را شدیداً افزایش خواهد داد، بویژه در کشورهای صنعتی. این موضوع اساسی و مرکزی مباحثات فعلی می باشد. در حال حاضر، تنها کارشناسان متخصص هنوز موضوع بدهی های خارجی کشورهای در حال توسعه را دنبال می نمایند. در حالیکه وزنه بدهی های خارجی بسیاری از کشورهای فقیر سنگین تر شده است. بموجب داده های صندوق بین المللی پول، استقراض کلیه کشورهای در حال توسعه در سال ۲۰۰۸ به ۲۲۰ میلیارد دلار افزایش یافته و به مبلغ کل ۴۵۲۹ میلیارد دلار رسیده است^{۲۳۶} و پیش بینی می گردد که در سالهای آتی نیز همواره افزایش یابد. در نیمی از کشورهای در حال توسعه، بدهیهای انباشته شده از گذشته چنان سنگین شده و به کسر مستمر منابع مالی موجود اثر گذاشته که خطرات آن برای آینده کشورها حالت انفجاری بخود گرفته است. این بمب ساعتی متاسفانه در مباحث فعلی بحران مالی جهانی بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است.

ثانیاً در زمینه مالیات بندی بر عملیات مالی جهانی نیز بسیاری از سازمانهای غیردولتی، سران دولتها، مسئولین مالیه و اقتصاددانان ایجاد مالیاتی بر نقل و انتقالات مالی جهانی را پیشنهاد نموده اند^{۲۳۷} که منابع ناشی از آن به اهداف توسعه ای کشورهای فقیر خواهد رسید. سازمانهای غیردولتی در قبل از اجلاس پیتسبورگ در نامه ای به سران کشورها خواستار اعمال چنین مالیاتی شدند ولی نه در این اجلاس و نه در اجلاس استانبول تقاضای آنها بطور جدی در دستور کار قرار نگرفت.

سرانجام در مورد فرار مالیاتی و جریان سرمایه های غیرقانونی نیز عنوان می گردد که حجم عظیم سرمایه های لازم برای تامین مالی سیاستهای رونق و نجات بانکها، بدون شک، یکی از دلایل اساسی تشدید پیکار بر ضد فرار مالیاتی جهانی است. ولی تدابیر اخذ شده تاکنون بمیزان فراوانی احتیاجات کشورهای در حال توسعه را نادیده گرفته است. توافقات و یا کنوانسیون های دوجانبه مالیات مضاعف و یا مبادلات اطلاعات مالی که بوسیله گروه ۲۰ با همکاری سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) تهیه گردیده است عمدتاً^{۲۳۸} و بصورت انحصاری روابط بین بهشت های مالیاتی و کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه را در نظر گرفته و بهیچ وجه کشورهای در حال توسعه در آنها جایی ندارند. بسیاری از این توافقات هنوز بصورت رسمی به اجرا گذاشته نشده اند. بعلاوه، کشورهای در حال توسعه بسیار کمتر از کشورهای پیشرفته توافقات دوجانبه مالیات مضاعف به امضاء رسانده اند. توافقات مبادله اطلاعات بر اساس تقاضا و مالیات مضاعف در سطح جهانی قدرت الزامی نداشته و قواعد OECD در زمینه مبادله اطلاعات نیز در زمینه حقوق عمومی بین الملل غیرقابل اجرا می باشد. بدینصورت ابتکارات این نهادهای بین المللی عملاً^{۲۳۹} کشورهای در حال توسعه را در بر نمی گیرد.

236 - IMF, WEO : October 2009,

<http://www.imf.org/external/pubs/ft/weo/2009/02/pdf/tblpartb.pdf>

۲۳۷ - مالیاتی بمانند "مالیات توبین" (Tobin Tax) که قبلاً در بخش پیشنهادات اصلاح نظام مالی شرح داده شد. مالیات توبین عمدتاً نقل و انتقالات سرمایه ها را برای عملیات ارزی را پوشش می دهد ولی مالیاتی که سازمانهای غیردولتی دنبال آن هستند کلیه عملیات مالی جهانی را پوشش خواهد داد.

"شبکه جهانی برای عدالت مالیاتی"^{۲۳۸} به تفصیل بررسی نموده که چرا مبادله اطلاعات بر اساس تقاضا کافی نبوده، چرا لازم است که این مبادلات بصورت اتوماتیک و اجباری صورت پذیرد و چرا قواعد چندجانبه جهانی برای کشورهای در حال توسعه بمانند دیگر کشورها لازم و ضروری است.

ولی بهبود مبادلات اطلاعات مالی و مالیاتی کافی نیست. در سالهای اخیر، مطالعات و پژوهش های متعددی نشان داده اند که چگونه مراکز مالی خارج از سرزمین ملی (بهشت های مالیاتی) موجب تسهیل فساد، فرار سرمایه ها و فرار مالیاتی می گردند. بموجب جدیدترین ارزیابی ها، جریان سرمایه کثیف یا غیرقانونی که از کشورهای در حال توسعه خارج می شوند بین ۸۰۰ الی ۱۰۰۰ میلیارد دلار در هر سال تخمین زده می شود. برعکس آنچه معمولاً تصور است، عمده این جریان سرمایه غیرقانونی ناشی از اقدامات بزهکارانه و یا رشوه و فساد نبوده بلکه دو سوم آن ناشی از عملیات تجاری است بویژه از طریق دستکاری قیمت های انتقالی (Transfer Price).^{۲۳۹} تقریباً ۶۰ درصد تجارت جهانی در داخل گروه های چندملیتی صورت می پذیرد و لذا دستکاریهای حسابداری ضررها و سودها از طریق کاهش فاکتورها و یا افزایش آنها بسیار سهل و آسان بوده و منجر به فرار مالیاتی می گردد. ۴ سازمان غیردولتی متخصص در امر نقل و انتقال سرمایه های غیرقانونی از گروه بیست تقاضای شش تدبیر فوری و موثر برای مقابله با فرار مالیاتی نموده اند.^{۲۴۰} گروه بیست باید قواعدی را در راستای مبادله اتوماتیک اطلاعات مالی به اجرا گذارد. همچنین قوانین مربوط به شناسایی مشتریان بانکها نیز باید تشدید گشته و ابزارهای لازم جهت اجتناب از فاکتورسازی شرکتها نیز ایجاد گردند. بعلاوه، شرایط مالکیت، کنترل و حسابهای بنگاه ها در بهشت های مالیاتی باید اظهار گردند و بویژه بنگاه های چندملیتی باید بطور دقیق شعبات خود را در هر کشور، میزان سرمایه آنها، سودها، مالیات ها و غیره را نیز ارائه نمایند. در اینجا باید عمل دولت نروژ را در این ارتباط مورد ستایش قرار داد. در واقع، نروژ با ایجاد کمیسیون خاصی در ارتباط با خروج سرمایه های غیرقانونی از کشورهای در حال توسعه، یکی از گزارشات مهم خود را در ماه ژوئن سال ۲۰۰۹ انتشار داد.^{۲۴۱} این پژوهش سیاست توسعه ای سخت گیر تری را پیشنهاد می نماید که در آن درآمدهای مالیاتی باید تضمین و عادات فساد و رشوه خواری که منجر به فرار سرمایه ها و فرار مالیاتی می گردند، نیز باید پایان یابند.

شبکه عدالت مالیاتی که قبلاً^{۲۴۲} به آن اشاره شد، همچنین داده های الکترونیکی وسیعی را در مورد ۶۰ بهشت مالیاتی در اکتبر ۲۰۰۹ منتشر نمود که داده های آن بطور مستمر مورد بازنگری قرار می گیرند. هریک از این مراکز مالی بطور جداگانه مورد مطالعه قرار گرفته و میزان عدم شفافیت آن مشخص شده است.^{۲۴۲}

نقطه نظر پایانی: از بحران مالی به سوی نظام سرمایه داری سبز

238 - Tax Justice Network

۲۳۹ - مراجعه شود به بخش پیشنهادات برای مقابله با بحران (بهشت های مالیاتی).

240 - Global Witness, Tax Justice Network, Christian Aid, and Global Financial Integrity. 2009. The links between tax evasion and corruption : How the G-20 should tackle illicit financial flows. September.

http://www.globalwitness.org/media_library_get.php/1029/1259681511/illicit_financial_flows_asks_for_g20.pdf

241 - <http://www.financialsecrecyindex.com>

۲۴۲ - قبلاً^{۲۴۲} ذکر شده است: Global Witness, Tax Justice Network, ..., 2009

مدل توسعه بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای پیشرفته (مدل فورديسم) به لطف تنظیم رابطه دستمزدی، یعنی افزایش دستمزدها، تامین اجتماعی، حقوق بازنشستگی، بیمه بیکاری و ... توانست قدرت خرید دستمزدبگیران را افزایش داده و از این طریق با افزایش مصرف، چرخه تولید نیز توانست بخوبی عمل نماید. این مدل که بتفصیل شرح داده شد، از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بحران فرو رفت و سپس مدل نئولیبرالی اوائل دهه ۱۹۸۰ همراه با مالی گرایی و جهانگرایی تولیدی و خدماتی استقرار یافت. همانطور که دیدیم، یکی از ویژگی های اساسی این مدل جدید، در راستای افزایش سود سرمایه، کاهش دستمزدها بوده که بمدت سه دهه بطور مستمر منجر به افزایش نابرابری های درآمدی گشت. بدنبال کاهش قدرت خرید دستمزدبگیران و در راستای ارتقاء فعالیت های اقتصادی، راه حل نئولیبرالی عبارت بود از بدهکارکردن قابل ملاحظه خانوارها از طریق مکانیزم اعطای اعتبارات و همچنین کاهش مالیات ها. اعتبارات اعطاء شده عمدتاً "در راستای خرید مسکن به اقشار ضعیف جامعه صورت پذیرفت و مسکن خود نیز بعنوان رهن برای اعتبارات بعدی مورد استفاده قرار گرفت. با افزایش قیمت مسکن، خانوارها می توانستند اعتبارات بیشتری کسب و بیشتر مصرف نمایند. دلائل اساسی بحران این مدل مالی گرا را قبلاً" مشاهده نمودیم، برعکس مسئله ای را که در زمینه آن صحبت نشد، نقش مسائل زیست محیطی در ظهور این بحران است که بطور خلاصه در ذیل به آن اشاره شده و پیشنهاد ایجاد نظام "سرمایه داری سبز" بعنوان آلترناتیوی مهم برای آینده اقتصاد جهانی نیز بصورت خام مطرح می گردد. امید دارم این مسئله که در حال حاضر، یکی از مهمترین مباحثات جهانی است که هنوز در مباحث کشورمان جای مهمی ندارد، بعنوان موضوعی جدید در راستای تحقیق و پژوهش اقتصاددانان، محققین، دانشجویان و غیره قرار گرفته و رویکرد جدیدی از توسعه را برای کشورمان به ارمغان آورد.

رابطه بین بحران مالی و بحران زیست محیطی

همزمان با تشدید نابرابری های درآمدی ناشی از مدل نئولیبرال مالی گرا در داخل کشورهای پیشرفته، در کشورهای نوظهور طبقات متوسطی تشکیل و به شیوه مصرفی از نوع کشورهای غربی روی آوردند. در عرض ۱۰ سال (از اواخر دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۸) حدود ۱۳۰ میلیون نفر با مدل مصرفی نزدیک به اروپا و آمریکا بویژه در کشورهای هند و چین ظاهر شدند. این پدیده بحران زیست محیطی جهانی را تسریع نمود. بخاطر آوریم که درست قبل از بحران مالی، مهمترین نگرانی اروپایی ها افزایش قیمت مواد غذایی و انرژی می بود. بحران غذایی پیشاپیش در کشورهای در حال توسعه منجر به شورش های متعددی گردیده بود. این بحران دارای ریشه ای سه گانه است:

اولاً، درست بمانند نفت، مصرف کنندگان جدیدی ظاهر شده (چینی ها و هندی ها) و جمعیت "موثر" جهانی افزایش می یابد. بعلاوه، رژیم غذایی بخش بزرگی از جمعیت جهانی تغییر نموده و بیش از پیش شامل پروتئین حیوانی شده است. کارشناسان مواد غذایی معتقدند، زمانیکه رژیم غذایی با مبنای پروتئین گیاهی جای خود را به پروتئین حیوانی می دهد، سطح کشت لازم برای تولید آن به ۱۵ برابر افزایش می یابد.

ثانیاً، تغییرات آب و هوایی (جوی) نقشی مهم در عرضه تولیدات کشاورزی ایفا می نمایند. طوفان ها، گرمای طاقت فرسا، گردبادها و غیره بطور مستمر حوادث فاجعه آوری را ایجاد می نمایند. برای مثال، استرالیا که به انبار غله جهان معروف است، چندین سال با خشکسالی شدید مواجه بود. بطور خلاصه، تقاضا افزایش و عرضه کاهش می یابد و ترکیب این دو انفجار قیمت ها را بدنبال خواهد داشت.

ثالثاً، پیشنهادات جهت خروج از بحران بدهی، در برخی مواقع، بحران زیست محیطی را تشدید نموده است. برای مثال، تصمیمات اتحادیه اروپا جهت جایگزینی بنزین با مواد انرژی زای با منشاء گیاهی، سطوح وسیعی از زمین های کشاورزی را برای این امر تخصیص داده و کشاورزی معیشتی را به بحران فرو برد. سرانجام، باید به کلیه این مسائل، مشکل افزایش گاز گلخانه ای در جو و اثرات وخیم آن بر سلامت انسان و محیط زیست نیز در نظر گرفته شود.

بدینصورت، مشکلات محیط زیست که در پایان قرن بیستم بصورتی پنهان خود را نشان می داد، به ناگهان با نادر شدن کالاهای اساسی بصورت بحرانی مهم اذغان عمومی را به خود جلب نمود. بحران محیط زیست موجب افزایش قیمت تولیدات کشاورزی و کالاهای انرژی زا شده و بیش از پیش بر درآمدهای واقعی اقشار فقیر تاثیر خواهد گذاشت. بدینصورت، در همان زمانیکه دستمزدبگیران فقیر آمریکایی بطور مستمر در بازپرداخت بدهی های مسکن شان به بانکها با مشکل مواجه بودند، می بایست همچنین سهم مهمی از درآمدهایشان را نیز به فاکتورهای مواد غذایی، حمل و نقل و غیره تخصیص می دادند. همانطور که دیدیم، بسیاری از خانوارهای آمریکا در برابر این مشکلات قادر به بازپرداخت بدهی نبوده و این مسئله ورشکستگی بسیاری از بانکها و نهادهای مالی را رقم زد. نظر به اینکه اکثر اعتبارات ساب پرایم از طریق تولیدات مشتقه بسیار پیچیده و مبهم در سراسر جهان بفروش رسیده بود، لذا بحران مالی آمریکا به اکثر بازارهای مالی جهان نیز سرایت نمود.

ظهور بحران جهانی از طریق بحران بازار رهن آمریکا قابل تامل است. در واقع، مدل توسعه کشورهای غربی (بویژه کشورهای آنگلو ساکسون) بمیزان فراوانی ناپایدار بوده و اگر این مدل به بحران مالی ختم شد، به این معنا بوده که ناپایداریش برای مدتی طولانی بوسیله مکانیزم های اعتبار بیش از پیش پیچیده سرپوش گذاشته شده بود.

در واقع، اعتبار موجب می شود که خانوارها، جوامع محلی، حتی دولتها بتوانند بالاتر از قابلیت ها و توانایی هایشان زندگی کنند و بیشتر از آنچه می تولید می کنند، مصرف نمایند. بدینصورت می توان گفت اعتبار چیزی را که پایدار نیست، پایدار می سازد، ولی نه برای همیشه و نه در هر جا. بموجب تعریف سازمان ملل، مدل توسعه ای پایدار است که احتیاجات یک نسل را ارضاء نماید بویژه کم بضاعت ترین افراد جامعه را، بدون اینکه ظرفیت نسل های آتی در ارضاء احتیاجاتشان به خطر افتد. مدل نئولیبرالی که در دهه ۱۹۸۰ استقرار یافت با از بین بردن نهادهایی که روابط دستمزدی را تنظیم می نمودند، موجب شد که فقیرترین اقشار جوامع قادر به ارضاء احتیاجات اساسی خود نباشند. ناپایداری این مدل، از چند سال قبل از ظهور بحران بوسیله بسیاری از کارشناسان اقتصادی و اجتماعی پیش بینی شده بود. ناپایداری مدل نئولیبرال همزمان در حوزه اجتماعی (شورش و گرسنگی در کشورهای جهان سوم) و حوزه زیست محیطی (عدم امکان برطرف نمودن اثرات گاز گلخانه ای) ظاهر گشت. گزارشات کارشناسان در این زمینه، آنچنان نگران کننده بود که شرکت های بیمه بیش از پیش از تضمین خطرات زیست محیطی در بلندمدت اکراه داشتند. بحران مالی سپتامبر ۲۰۰۸ نمایانگر به اوج رسیدن وضعیت ناپایداری است که از قبل آشکار بود و بعد از بحران متعاقباً شتاب گرفت.

در بسیاری از مواقع، آگاهی پیشاپیش از ظهور پدیده ای می تواند موجب تشدید و تعجیل در ظهور آن پدیده گردد و این مسئله بویژه در زمینه اعتبار، بعنوان ابزار اطمینان در آینده، صادق است. در واقع، بمحض اینکه اولین نشانه های بی ثباتی و تزلزل وضعیت اعتبار در بازارها مشاهده گردید، آگاهی از بحران موجب شتاب خود بحران شد: در اواخر سال ۲۰۰۸، سقوط صنعت خودرو را نباید فقط به کمیابی اعتبارات مصرفی نسبت داد، بلکه همچنین مصرف کنندگان دریافتند که عصر خودروهای بزرگ حریص به بنزین پایان یافته است. با توجه به سهم مهم بخش خودرو در زندگی اقتصادی، لذا کلیه مدل صنعتی کشورهای پیشرفته زیر سؤال قرار گرفت.

بحران فعلی در بسیاری موارد قابل تشبیه با بحران سال ۱۹۲۹ می باشد. برای مثال، نابرابری های درآمدی که حتی در سال ۲۰۰۷ بیشتر از سال ۱۹۲۸ می باشد و یا عدم وجود تقاضای موثر که در هر دو تاریخ یاد شده، انبوه مصرف کنندگان فقیر جهانی تقاضای کافی و مناسبی را برای جریان بی سابقه تولید صنعتی جهانی تشکیل نمی دادند. ولی برعکس بحران ۲۹، دورانی که در آن مواد اولیه آنقدر فراوان بود که می بایست آنها را در لوکوموتیوها سوزاند (قهوه، گندم و ...)، در عصر حاضر، بحران زیست محیطی به صورتی متضاد به بحران اضافه تولید صنعتی افزوده می شود، یعنی بحران کمیابی کالاهای اساسی. این دو بحران با یکدیگر ترکیب شده و با توجه به افزایش قیمت های کالاهای معیشتی و انرژی زا موجب کاهش قدرت خرید دستمزدبگیران گردیده است.

بنابراین، علاوه بر بحران اعتبار، جنبه دوگانه دیگری از بحران، بحران اجتماعی نئولیبرالیسم و بحران زیست محیطی تولیدگرا را باید مورد ملاحظه قرار گیرد.

راه حل هایی برای خروج از بن بست

یکی از شیوه های ساده ارائه راه حل برای خروج بحران، بدون شک، برعکس نمودن ویژگی های بحران می باشد. به یک نظام لیبرالیسم شدید باید مدلی با برنامه ریزی بهتر، با هدایت بیشتر و با تنظیم مطلوب تر، جانشین شود.

به یک مدل تولیدگرا نیز باید مدلی میانه روتر در تولید، کم شدت تر از نظر استفاده مواد اولیه و انرژی و پربارتر از کار بویژه کار با کیفیت جایگزین گردد.

در مورد اول یعنی تنظیم لیبرالیسم و کنترل و هدایت آن قبلاً" به تفصیل راه حل های متعددی ارائه گردیده است. (فصل گذشته: پیشنهادات برای خروج از بحران و تنظیم نظام سرمایه داری) با اینحال باید گفت سری پیشنهادات اول، در راستای مسئله مهم جهانگرایی قرار می گیرد. در دهه های ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰، پروژه های سیاسی استقرار اشکال تنظیم رابطه دستمزدی از فضای سیاسی خاصی در سطح فضای اقتصادی برخوردار بود که می بایست تنظیم شود، یعنی دولت - ملت. انقلاب فورد در وسیع ترین فضای سیاسی سرمایه داری یعنی ایالات متحده آمریکا شروع شد. تجربه متعاقباً" نشان خواهد داد که هماهنگی های سیاست های ملی در کشورهای کوچک و متوسط در اتحادیه اروپا نیز کافی بود تا رشد همزمان تولید و مصرف تضمین گردد، حداقل از اوائل دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵. امروزه، در حالیکه رابطه دستمزدی، خود، بصورت جهانگرا درآمده است دیگر قراردادهای پیمان های مشترک و دسته جمعی یا نظام های تامین اجتماعی نمی توانند به فضاهای سیاسی اینچنین محدود بسنده شوند، بعلاوه، برعکس افرادی که معتقد به ایجاد یک جمهوری جهانی قادر به اعمال چنین مصالحاتی در ابتدای این قرن می باشند نیز باید گفت که این تنها یک خیال واهی خواهد بود. بسادگی باید گفت که چنین فضای سیاسی هنوز وجود ندارد و اگر هم وجود داشت، بدون شک با مشکلات عدیده ای جهت دیکته نمودن قواعد مشترک برای طبقات کارگر با شرایط کار و دستمزدی بسیار متفاوت روبرو خواهد شد، برای مثال، شرایط کار در سوئد و بنگلادش.

برخی از اقتصاددانان نظیر آلن لیپیتز^{۲۴۳}، نماینده فرانسوی حزب سبزها (محیط زیست) در پارلمان اروپا، معتقدند که فضای تنظیم رابطه دستمزدی، حداقل برای مدل توسعه آتی (یعنی تا سال ۲۰۲۵)، باید ابعادی قاره

²⁴³ - Alain Lipietz, De la crise des subprimes au "New Deal Vert", <http://lipietz.net>

ای بخود بگیرد، یعنی نه ملی و نه جهانی. در این زمینه، بدون شک مجموعه های بزرگ پیشاپیش فدرال شده نظیر ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و هند مزیت خواهند داشت.

اما در مورد دوم باید گفت، بحران زیست محیطی مرز نمی شناسد. تضادهای موجود در استفاده زمین برای تغذیه (گیاهی یا حیوانی) و یا برای استفاده های صنعتی (فیبرها، سوخت گیاهی)، بدون فراموش کردن احتیاج به حفظ "تنوع زیستی"^{۲۴۴} (مکانیزم مصونیت زمین)، پیشاپیش موجب تنش های مهم در بازارهای جهانی کالاهای معیشتی گردیده است. در مورد آلودگی ناشی از تولید و مصرف، بویژه گازهای گلخانه ای، آنها نیز بمانند ابرهای رادیوآکتیو "چرنوبیل"^{۲۴۵}، مرزی نمی شناسند. بحران های زیست محیطی جهانی فقط از طریق توافقات بین المللی می توانند خنثی شوند، مسئله ای که مستلزم توافقات لازم بین قطب های بزرگ اقتصاد جهانی می باشد.

این توافقات (از نوع پیمان هایی که بعد از کیوتو^{۲۴۶} مورد توافق قرار گرفته اند) می توانند بمیزان فراوانی مصالحات اجتماعی قاره ای که در فوق به آن اشاره شد را مشروط نمایند. در واقع، بهترین توزیع در آمدی با مدل مصرفی که خود حامل استفاده فراوان از مواد اولیه، ضایعات و آلودگی های متعدد است دیگر سازگار نخواهد بود. این مسئله را می توان به بهترین وجه در مدل فورديسم مشاهده نمود، مدلی که در آن دستمزدهای کارگران افزایش یافتند تا قادر به خرید خودرو شوند، یعنی توزیع بهتر در آمد ولی همراه با خرید بیشتر، استفاده بالاتر از مواد اولیه و آلودگی افزونتر. اصلاحات نظام سرمایه داری باید فی النفسه اصلاحاتی سبز باشند، یعنی از نظر سیاسی باید بسوی مدل های تولیدی و مصرفی هدایت شوند که در آنها استفاده از مواد اولیه و انرژی کم بوده و ضایعات ایجاد شده نیز پائین باشد. مدلی که بدون شک مستلزم استفاده فراوان از نیروی کار خواهد بود. اصلاحات از نوع سبز شدیدا "مولد اشتغال خواهند بود، زیرا برای مثال، کشاورزی بیولوژیک را با آلودگی کمتر و کم خطر تر برای سلامت انسان جانشین کشاورزی صنعتی می نماید.^{۲۴۷} تقاضا برای نیروی کار فراوان انسانی بجای تولید صنعتی اتوماتیزه که موجب کاهش اتلاف انرژی می گردد. جداربندی نمودن (ایزولاسیون) ساختمانها برای جلوگیری از اتلاف انرژی، با افزایش تقاضای کار و ظهور اشکال جدیدی از مسئولیت ها مواجه خواهد شد. توسعه وسائط نقلیه عمومی بجای خودروهای انفرادی نیز پیشاپیش اشتغال متعددی را ایجاد نموده است و غیره. واضح است که این چنین مدلی که بر اساس خلاقیت و مهارت کار قرار دارد، باید از هرگونه "رانت مالکیت معنوی" رهایی یافته و همه گونه یافته های جدید با محتوی بالایی از شناخت و دانش بدون محدودیت انتقال آن به دیگر کشورها باید بصورت کالایی عمومی در اختیار همگان قرار گیرد.

244 - Biodiversity

۲۴۵ - منظور انفجار راکتور اتمی چرنوبیل (Chernobyl) در اوکراین می باشد.

۲۴۶ - پیمان کیوتو (Kyoto) در ژاپن در زمینه توافقات جوی.

۲۴۷ - کشاورزی بیولوژیک با استفاده بسیار کمتر از کودها و حشره کش های شیمیایی، خطرات بسیار کمتری را برای محیط زیست و سلامت انسان در بر دارد.

پیوست ها

پیوست شماره ۱ : تایلواریسم و فوردیسم

دگرگونی و تغییر اساسی در سازماندهی کار و ترکیب عوامل تولید در اوائل قرن بیستم را باید به دو نفر نسبت داد : تایلواریسم و فورد.

فردریک وینسلو تایلواری (Frederik Winslow Taylor) (۱۸۵۶ - ۱۹۱۵) مهندسی آمریکایی بود که در سازماندهی کار تخصص داشت. مشکل اساسی ایالات متحده آمریکا در اوائل قرن بیستم، عبارت بود از کمبود نیروی کار ماهر و تایلواری بدنبال راه حلی برای آن بود. در واقع، آمریکا نیروی کار عظیمی را جذب می نمود ولی عمده این کارگران از مناطق روستایی آمده، فقیر و بدون کیفیت و مهارت بودند. کارگران ماهر در اروپا باقی ماندند، جائیکه کار فراوان برایشان وجود داشت و به جهان جدید (آمریکا) مهاجرت نکردند. تایلواری، جهت افزایش بازدهی کار کارگران که صنایع آمریکا شدیداً محتاج آن بود، سازمانی از کار را تعریف نمود که خود آنرا "سازمان علمی کار" نامید.

زمان و حرکات

نقطه شروع سازمان علمی کار، مطالعه زمانها و حرکات بود. تایلواری کار کارگران را تحت نظر قرار داد. حرکات انجام شده کارگران و مدت زمان هر کدام ضبط و مشخص گردید. اولین نتیجه ای که تایلواری کسب نمود این مسئله بود که اکثر حرکات انجام شده کارگران غیرمفید بودند. بدینصورت، بنایی که مشغول ساختن دیواری آجری است، بطور مستمر مجبور به پائین آمدن و بالا رفتن از نردبان جهت حمل آجر و سیمان می باشد. این عملیات از نقطه نظر تولیدی، کاملاً غیرمفید بوده و باید حذف گردد. بنا در بالای نردبان باقی خواهد ماند و کسی دیگر آجر و سیمان را از پائین برای او تامین خواهد نمود.

تقسیم کار دوگانه

این روش به تقسیم کار دوگانه ختم گردید: تقسیم کار افقی یعنی کار به کارهای کوچکتر و ساده تر تقسیم شد که هرکارگری با آموزشی کوتاه قادر به انجام آن می بود و تقسیم کار عمودی یعنی کار بوسیله مهندسیین و تکنسین ها تعریف شده و با کرونومتر انجام درست کار را مدیریت می نمودند و کارگران که نقش ساده اجرایی کار تعریف شده را بعهده داشتند. این مسئله موجب حذف چیزی می شد که تایلواری آنرا "وقت تلف کردن" کارگران می نامید که در واقع، زمان تفکر کارگر قبل از اجرای کار بود. کارها از قبل تعریف شده و ساده شده بودند.

هانری فورد (۱۸۶۳ - ۱۹۴۷)

هانری فورد که به مخترع "تولید انبوه" معروف است در واقع، سه نوع آوری را در بخش تولید ایجاد نمود: استاندارد کردن تولیدات، زنجیر تولید متحرک و مصرف انبوه.

استاندارد کردن تولید: جمله معروف فورد: "مشتریان من می توانند رنگ خودروی خود را انتخاب نمایند بشرطی که این رنگ، سیاه باشد." در اوائل قرن بیستم، خریداران اتوموبیل فقط شاسی و موتور را از تولیدکننده خریداری می نمودند و بقیه کار تا خودروی نهایی در کارگاههای کوچک بوسیله کارگران صورت می گرفت. بدینصورت، هیچ خودرویی شبیه یکدیگر نبوده و با یکدیگر تفاوت داشتند. فورد اندیشه یک تولید استاندارد، با ساخت آسانتر و ارزاتر را ارائه نمود. استاندارد دیگری را که فورد تعریف نمود که با اهمیت تر از اولی است، عبارت است از استاندارد قطعات یدکی. مهندسیین او قطعات یدکی با تولرانس بسیار پائینی را تولید نمودند. بدینصورت، کارگران فقط می بایست عملیات مونتاژ این قطعات را جهت تولید خودرو انجام دهند. مسئولیت های تعدیل و تنظیم که طولانی و پرهزینه بودند از میان برداشته شد و همینطور استخدام کارگران ماهر. این جنبه فوردیسم با ترکیب تکنیکهای تایلواریسم، مشکل دوگانه صنایع آمریکا را حل

نمود، از یک سو، فقدان نیروی کار ماهر در این کشور و از سوی دیگر، تسلط کارگران ماهر بر تولید که در راستای افزایش دستمزدها منجر به اعتصابات و قطع تولید می شد. کارگران غیرماهر ارزانتر بوده و در صورت احتیاج کارخانجات می توانستند براحتی جانشین کارگران قدیمی شوند.

پیوست شماره ۲: دلار اروپایی چیست؟^{۲۴۸}

برای بسیاری افراد، پدیده دلار اروپایی مدتها بصورت مسئله ای اسرارآمیز جلوه می نمود و هم اکنون نیز بسیاری افراد می که از چگونگی عملکرد آن بی اطلاعند.

پیدایش دلار اروپایی چکیده هوش و ذکاوت یک بانکدار و یا یکدسته از بانکداران در جستجوی بازاری جدید نمی باشد، حتی می توان گفت دلار اروپایی از قرنهای قبل وجود داشته و بطور اتفاقی زمانی بوجودش پی برده شد که شعبه فرانسوی بانکی روسی، دلارهایی را که تا آن زمان در آمریکا در اختیار داشت به پاریس انتقال داد. برای درک چگونگی پیدایش دلار اروپایی ابتدا لازم است ساختار تراز بانک و شبکه های نمایندگی بانکی شرح داده شود.

در کلیه کشورهای جهان، ساختار تراز بانکها یکی است. در قسمت بدهی تراز بانک می توان کلیه دریافت های بانک را مشاهده نمود که بوسیله آن بانک فعالیتش را تامین مالی می نماید. ردیف های قسمت بدهی تراز عبارتند از: سرمایه بانک (که متعلق به سهامداران بانک است)، اوراق قرضه (متعلق به دارندگان این اوراق که عموماً "اوراق قرضه میان مدت و بلندمدت می باشند)، سپرده های دیداری یا مدت دار مشتریان بانک (افراد، شرکتها، بانکها و حتی دولتها). در قسمت دارائی تراز، کلیه ردیف ها نمایانگر کاربرد یا استفاده ای است که بانک از منابع حاصله در قسمت بدهی بدست می آورد یعنی اعطای اعتبار، سرمایه گذاریهای مختلف نظیر خرید اوراق قرضه دولتی، خرید اوراق خزانه داری و غیره، خرید سهام و همچنین سپرده در بانکهای دیگر. همچنین سپرده های بانک در نزد شعبات نمایندگی در خارج کشور نیز در قسمت دارائی تراز بانک ثبت می گردد زیرا در مالکیت بانک قرار دارند و استفاده از آن همانند استفاده از دیگر منابع انباشت شده در قسمت دارائی است. دارائی و بدهی تراز مسلماً با یکدیگر برابرند.

از زمان رنسانس تاکنون کلیه بانکها با یکدیگر در رابطه بوده و بوسیله شبکه های بسیار پیچیده نمایندگی با یکدیگر در ارتباطند. برای مثال، یک بانک فرانسوی می تواند یک یا چندین شبکه نمایندگی در انگلستان، آمریکا و سوئیس و غیره داشته باشد تا بوسیله آنها نقل و انتقال منابع ناشی از معاملات بین المللی خود را انجام دهد. مسئله مهمی که باید به آن اشاره شود این است که به استثناء اوراق بانکی که درصد ناچیزی از انتقال سرمایه در سطح جهانی را تشکیل می دهد، در معاملات ارزی، ارزها کشورهای مبداء خود را ترک نمی نمایند. فرانک از فرانسه خارج نمی شود، دلار آمریکا را ترک نمی کند و الا آخر. این نقل و انتقالات فقط بوسیله ردو بدل شدن نوشته ها بین شبکه های نمایندگی و بدون انتقال ارز صورت می پذیرد. برای مثال، زمانیکه بانک (B.N.P) فرانسه از بانک برکلی (Barclays) لندن دلار خریداری می نماید، برخلاف آنچه که تصور می شود، دلار آمریکا را به مقصد لندن و سپس پاریس ترک نمی کند، بلکه خرید دلار از طریق شبکه های نمایندگی بانک فرانسوی و بانک انگلیسی در آمریکا انجام می گیرد. با توجه به مسائل ذکر شده اکنون می توان به آسانی به مکانیزم دلار اروپایی پی برد.

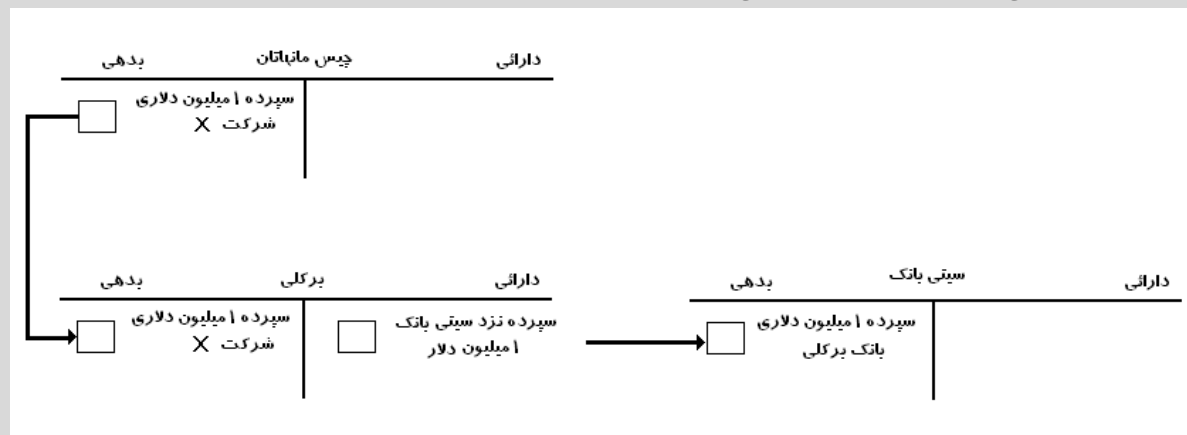
^{۲۴۸} - اقتباس از کتاب "مکانیزم بازار ارز و دلار اروپایی"، برنده جایزه ادبی تجارت جهانی در فرانسه در سال ۱۹۹۱، ترجمه میرابوطالب پدری:

P. F. Champion, J. Truman, Mécanisme de change et marché des euro-dollars, 4ème. Edition, éd. Economica, Paris, 1991.

مثال: فرض کنیم شرکتی بنام X به ملیت آمریکایی مبلغ یک میلیون دلار در بانک چیس مانهاتان نیویورک سپرده داشته باشد. تراز چیس مانهاتان بصورت ذیل خواهد بود:

دارائی	چیس مانهاتان	بدهی
	سپرده ۱ میلیون دلاری شرکت X	<input type="checkbox"/>

فرض می شود وضعیت مالی شرکت X خوب بوده و احتیاج به نقدینگی نداشته باشد و بدنبال محلی برای سپرده گذاری میان مدت است تا از بهره اش استفاده نماید. بنابراین از بانک چیس استعلام می نماید که برای مبلغ یک میلیون دلار بمدت یک ماه چه بهره ای پرداخت خواهد نمود. پاسخ چیس ۸/۵ درصد در سال است. شرکت این نرخ را کافی ندانسته و نرخ بهره برکلی در لندن را استعلام می نماید. جواب برکلی ۸/۷۵ درصد در سال می باشد. اختلاف بین دو نرخ به اندازه کافی مناسب تشخیص داده شده و شرکت X بانک برکلی را انتخاب می نماید و سپرده خود را از بانک چیس بیرون کشیده و در بانک برکلی بمدت یکماه مسدود می نماید. آیا یک میلیون دلار شرکت X اقیانوس اطلس را طی کرده و از نیویورک به لندن سفر می کند؟ بهیچ وجه. این سپرده فقط از حساب چیس نیویورک به حساب نماینده بانک برکلی در نیویورک ریخته می شود که بعنوان مثال سیتی بانک نیویورک است. نقل و انتقالات بصورت ذیل خواهند بود:

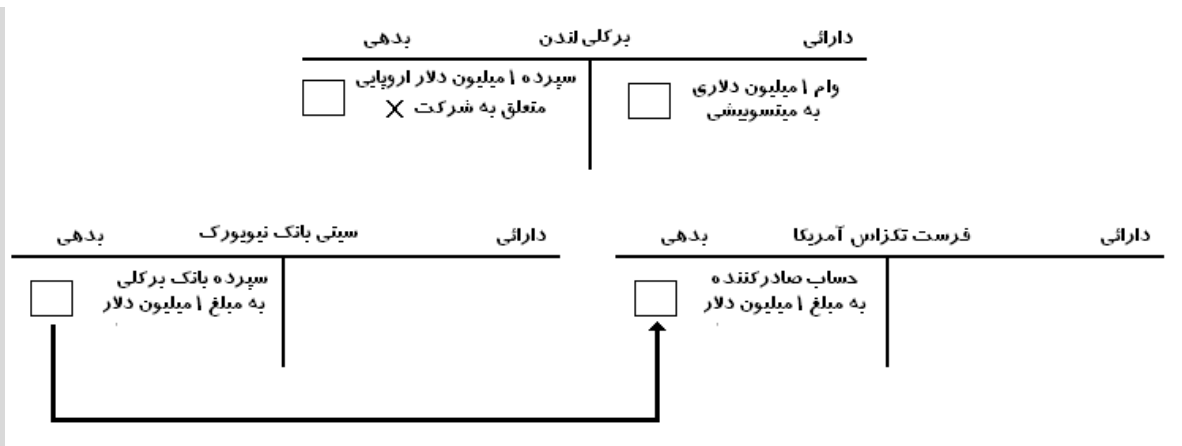


بانک برکلی لندن این یک میلیون دلار را بطور مستقیم در اختیار نداشته بلکه بطور غیرمستقیم و از طریق نماینده اش در نیویورک مالک آن است. تفسیر معاملات بصورت ذیل است:

- چیس نیویورک سپرده ای بمبلغ یک میلیون دلار را از دست داد که به بانک رقیبش یعنی سیتی بانک هدایت شد.
- سیتی بانک سپرده ای به مبلغ یک میلیون دلار کسب نمود.
- حجم پول در ایالات متحده آمریکا تغییر نکرده، فقط یک میلیون دلار دست به دست گشته.
- بانک برکلی لندن، سپرده ای بمبلغ یک میلیون دلار متعلق به شرکت X، بمدت یک ماه بدست آورد. این سپرده، سپرده ای به دلار اروپایی است.

در این حالت خاص، این اولین سپرده به دلار اروپایی بوده که می تواند بصورت زنجیره وار توسعه یابد. داستان را دنبال می کنیم:

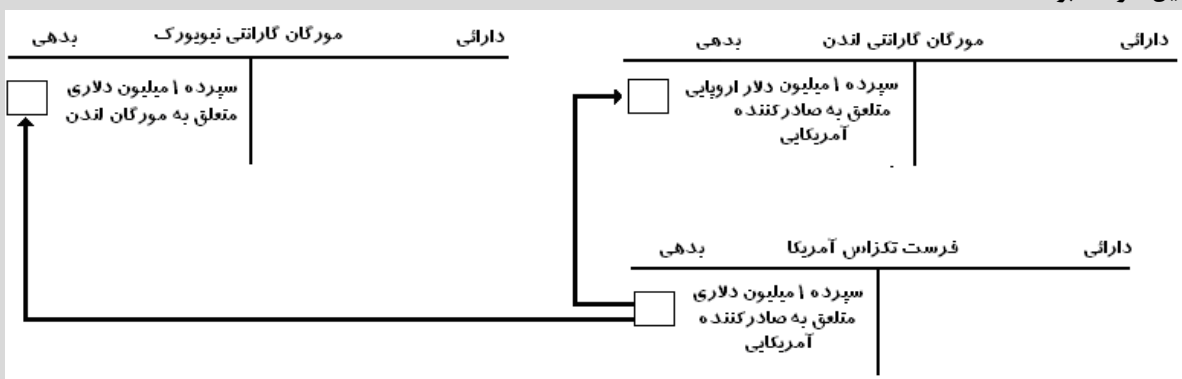
بانک برکلی نمی تواند نسبت به وضعیت جدید ترازش بی تفاوت باشد، یعنی سالی ۸/۷۵ درصد در سال به شرکت X بهره بپردازد بدون اینکه در بخش دارائی ترازش استفاده ای از آن ببرد. با توجه باینکه، سیتی بانک نیویورک (نماینده برکلی) بهره ای به این سپرده پرداخت نمی نماید، لذا برکلی سعی خواهد نمود از این سپرده استفاده نماید و برای این منظور، آنرا وام خواهد داد. اتفاقاً شرکت میتسوبیشی انگلیس که از آمریکا مقداری ماشین آلات به انگلستان وارد نموده برای پرداخت وارداتش به وامی به مبلغ یک میلیون دلار بمدت یکماه احتیاج دارد. بنابراین، برکلی مبلغ یک میلیون دلار را بمدت یکماه به شرکت میتسوبیشی وام خواهد داد. شرکت میتسوبیشی این مبلغ را به بستانکارش (صادرکننده ماشین آلات) که حسابی در بانک فرست تکزاس آمریکا دارد واریز می کند. تراز بانکها بصورت ذیل تغییر خواهد یافت:



تفسیر معاملات:

- سیتی بانک نیویورک سپرده ای یک میلیون دلاری از دست داد که به بانک فرست تکزاس منتقل شد.
- فرست تکزاس سپرده ای یک میلیون دلاری بدست آورد.
- بازهم در اینجا بخوبی مشخص است که حجم پول در آمریکا تغییر نکرده است بلکه فقط یک میلیون دلار دست به دست گشته.
- ولی دلار اروپایی هنوز موجود است و تا زمان سررسیدش (یکماه) وجود خواهد داشت. همچنین، حجم پول در اروپا نیز تقلیل نیافته است.

این عملیات زنجیره ای می تواند همچنان ادامه یابد. بدینصورت، صادرکننده آمریکایی که بی شک مایل به استفاده حداکثر از پولش است همانند شرکت X در می یابد نرخ بهره در لندن بالاتر از آمریکا می باشد. بنابراین، سپرده خود را از فرست تکزاس بیرون کشیده و در لندن در بانکی بنام مورگان گارانتی به سپرده گذاشت. نقل و انتقالات بصورت ذیل خواهد بود:



نتیجه معاملات:

- فرست تکزاس آمریکا سپرده ای ۱ میلیون دلاری از دست داد که به بانک مورگان نیویورک (نماینده مورگان لندن) رفت.
- مورگان نیویورک سپرده ای ۱ میلیون دلاری کسب نمود.
- حجم پول آمریکا تغییر ننمود.
- مورگان لندن سپرده ای ۱ میلیون دلاری بدست آورد. این سپرده، مجدداً "یک سپرده به دلار اروپایی است. این سپرده به دلار اروپایی نتیجه غیرمستقیم سپرده قبلی است که شرکت X در بانک سپرده گذاری کرده بود. در این حالت به آن دلار اروپایی ثانویه گفته می شود.
- این مکانیزم می تواند تا بینهایت ادامه یابد، بدون اینکه هیچ قانونی بانکها را مجبور به تشکیل ذخائر اجباری نماید. در مثالهای فوق مشاهده نمودیم که چگونه ۲ میلیون دلار اروپایی ایجاد گردید.

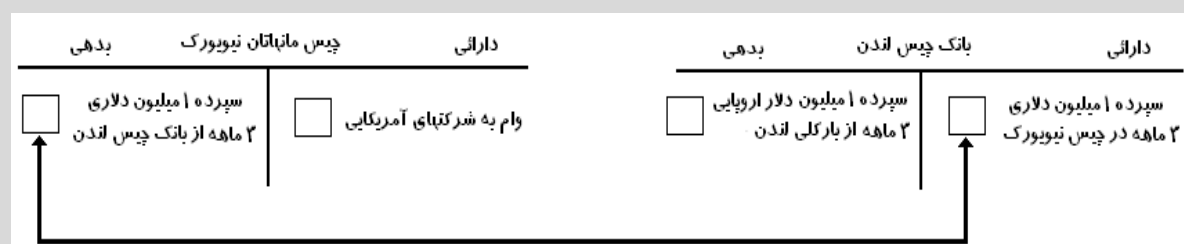
تعریف دلار اروپایی هم اکنون آسان بنظر خواهد رسید: دلار اروپایی سپرده ای است به دلار که در بانکهای خارج از آمریکا قرار داده شده است.

چگونه بانکهای آمریکایی از دلارهای اروپایی جهت تامین مالی خود استفاده می نمایند؟

تجزیه و تحلیل روشهای بانکهای آمریکایی جهت تامین مالی خود از بازارهای دلار اروپایی موجب آشنایی بیشتر با مکانیزم دلار اروپایی خواهد شد.

تا قبل از سال ۱۹۶۶، بانکهای آمریکایی توجه چندانی به بازار دلار اروپایی نداشته و قادر نبودند بخوبی به مکانیزم این بازار پی ببرند و بطور کلی دلار اروپایی را پولی مضحک (Funny Money) می نامیدند. در سال ۱۹۶۶، سیاست پولی آمریکا تغییر نمود و نسبت به بانکها سیاست شدیدی در نظر گرفته شد، بویژه از طریق ایجاد محدودیت به بهره های پرداختی بانکها به سپرده های بلندمدت. بنابراین، افراد، شرکتها و غیره با مشاهده بهره پائین بانکهای آمریکایی، سپرده های خود را از بازار آمریکا به مکانهای دیگر نظیر بازار لندن منتقل نمودند. در اینجا بود که بانکهای آمریکایی متوجه شدند مبالغ سرمایه گذاری شده به دلار در بازار لندن می تواند از طریق شبکه های نمایندگی آنها مورد استفاده قرار گیرد. سپرده های از دست رفته در بازار آمریکا بوسیله شبکه های نمایندگی بانکها در بازار دلار اروپایی مجدداً به بانکهای آمریکا بازگشت (موج گشودن نمایندگی بوسیله بانکهای آمریکایی در سال ۱۹۶۶-۶۷ در اروپا به همین منظور بود). اکنون باید دید در عمل، چگونه یک بانک آمریکایی می تواند سپرده در بازار دلار اروپایی کسب نماید؟

در دهه ۶۰، تیترا اصلی جراید اعلام این مسئله بود که بانکهای آمریکایی از طریق شبکه های نمایندگی لندنی خود توانستند دلارهای اروپایی را به میهن بازگردانند. استفاده از عبارت "برگشت به میهن" این شبهه را ایجاد می نمود که دلار اروپایی واقعا از اروپا به آمریکا وارد شده است. در واقع، اگر بانک چیس مانهاتان نیویورک بخواهد سپرده ای یک میلیون دلاری را بمدت ۳ ماه بدست آورد، کافی است از نمایندگی لندنی اش تقاضا کند این مبلغ را در بازار لندن قرض نماید. بنابراین، نمایندگی چیس مانهاتان در لندن (چیس لندن) مبلغ یک میلیون دلار به مدت ۳ ماه از بانک برکلی لندن قرض کرده و تا موقع سررسید آنرا نزد خود حفظ می نماید. چیس مانهاتان نیویورک هم اکنون از طریق نمایندگی لندنی اش یک میلیون دلار در اختیار دارد که می تواند به طرق مختلف از آن استفاده نماید. درست بمانند این است که چیس مانهاتان سپرده ای در بازار آمریکا بدست آورده باشد:



کاملاً مشخص است دلار اقیانوس را طی نکرده ولی با اینحال، استقراض بانک چیس لندن موجب سرمایه گذاری بانک چیس نیویورک در آمریکا می گردد (وام به شرکتهای آمریکایی).

امروزه، بازار پولی آمریکا و بازار دلار اروپایی کاملاً وابسته بیکدیگر شده و بانکهای بزرگ چندملیتی براحتی از هر دو بازار استفاده می نمایند. برای مثال، بانکهای آمریکایی در سه ماهه آخر سال ۱۹۷۶، بدلیل تقلیل فعالیت های اقتصادی با مشکلات مواجه شدند. تقاضای وامهای صنعتی کاهش یافته و بانکها با مقادیر قابل ملاحظه ای نقدینگی بدون تقاضا مواجه شدند. در نتیجه، بسیاری از بانکهای آمریکایی بسوی بازار دلار اروپایی روی آورده و منابع اضافی را در این بازار وام دادند (به شرکتهای چندملیتی و بویژه به کشورهای جدید صنعتی). مثال دیگر، کلیه

پیوست شماره ۳ : سیستم تولید به موقع (Just-In-Time)

سیستم تولید به موقع (Just-In-Time) یکی از پیشرفته ترین سیستمهای برنامه ریزی است که در صدر هرم سیستمهای نوین برنامه ریزی و کنترل تولید قرار گرفته است .

امروزه به لحاظ محدودیتهای اقتصادی و توسعه و پیچیدگی بازارها ، استفاده بهینه از منابع در دسترس و شناخت و پاسخگویی به موقع به خواسته های مشتری در بخش های مختلف بازار به امری اجتناب ناپذیر تبدیل گردیده و سازمانها را بر آن داشته تا با حذف ساختارها و روشهای کار سنتی ، سهم خود را در بازار حفظ نمایند . سیستم تولید به موقع که نخستین بار توسط "تائیچی اونو" (Taichi Ohno) در دهه ۱۹۶۰ ، در شرکت تویوتا به کار گرفته شد یکی از همین سیستمها است که به سرعت مورد توجه سایر شرکتهای ژاپنی قرار گرفت و با توجه به یکسان بودن فرهنگ خاص مورد نیاز این سیستم در اکثر شرکتهای ژاپنی اجرا گردیده و توسعه یافت. اشاره میگردد که در این دوران، بهره وری ژاپن ۶ برابر کمتر از بهره وری آمریکا بود. اما با گذشت حدود سه دهه از معرفی این نظام و علیرغم تلاشی که اکثر سازمانهای غیر ژاپنی در جهت بکارگیری اصول این نظام صرف کردند ، به دلایلی که درباره ی ایران هم صادق است ، یعنی برداشت و تعاریف پراکنده اصول و نظریات این سیستم ، توسعه و اشاعه آن از رشد قابل ملاحظه ای برخوردار نبوده و اکثر افراد آنرا تنها برنامه ای برای کنترل موجودی تلقی می نمایند. در حالی که حذف موجودی اضافی انبارها تنها یکی از اصول مورد اشاره و توجه این نظام می باشد .

از دیگر فواید این سیستم می توان به کاهش قابل توجه کار در جریان ساخت ، زمان تحویل محصول به مشتری ، فضای مورد نیاز ، ضایعات ، ضایعات دورریز و دوباره کاری ، افزایش در بهره وری ، بهبود روابط با عرضه کنندگانی که بهتر و موفق تر هستند و نیروی کار دارای انگیزه ، راضی و با نشاط تر اشاره کرد .

شوگ نفتی سال ۱۹۷۳ و کاهش فزاینده ی سایر منابع طبیعی ، محرک اصلی انتخاب سراسری سیستم تولید بموقع بود . تویوتا توانست از طریق یک روش مدیریتی متفاوت با آنچه که در زمان خود مرسوم بود چالشهای روز افزون برای بقا را پشت سر بگذارد . این روش بر روی افراد ، کارخانجات و سیستمها متمرکز بود . تویوتا فهمیده بود که سیستم تولید بموقع تنها زمانی موفق خواهد شد که هر فرد در سازمان در اجرای آن مشارکت داشته باشد و کارخانه و فرایندها برای حداکثر ستانده و بهره وری سازماندهی شوند و برنامه های کیفیت تولید برای برآورده ساختن تقاضای واقعی زمان بندی گردند .

اگرچه در آغاز کار این سیستم به عنوان روشی برای کاهش سطوح موجودی انبارهای ژاپنی مطرح بود ولی امروزه به یک فلسفه ی مدیریتی شامل مجموعه ای از علوم و در اختیار گرفتن یک سری جامع از اصول و تکنیکهای تولید گسترش یافته است.

عناصر و ویژگی های عمده ی سیستم JIT در فرآیند تولید

۱- سرعت یکنواخت و هموار تولید . یکی از هدف های با اهمیت سیستم JIT ، برقراری جریان مستمر تولید است که با خرید مواد و کالاها از فروشندگان شروع و با تحویل کالا به مشتریان تمام می شود. سرعت های نا هماهنگ تولید ، موجب تاخیر یا ایجاد موجودی های بیش از اندازه کالاهای در جریان ساخت می گردد. این هزینه های بدون ارزش افزوده {۱} ، در سیستم JIT حذف می شوند یا به نحو چشمگیری کاهش می یابند.

۲- حذف نقاط بحرانی . چنانچه در طی فرآیند تولید کلیه دوایر با سرعتی هماهنگ کار نکنند ، محصولات نیمه تمام در دوایر با سرعت پایین تر انباشت می شوند که باعث افزایش هزینه های نگهداری می شود. به این دوایر نقاط بحرانی گفته می شود و فرآیند حذف آن ها پروسه حذف نقاط بحرانی نامیده می شود. در سیستم JIT ، کالاها در هر یک از مراحل تولید تنها هنگامی ساخته می شود که در مرحله ی بعدی مورد نیاز باشد. در این صورت ، موجودی کالاهای در دست

ساخت بین مراحل تولید کاهش می یابد یا کلاً حذف می شود. در نتیجه، مدت انتظار و هزینه های بدون ارزش افزوده آن کاهش می یابد. در این روش تولید هیچ کالایی قبل از دریافت پیام از مرحله ی تولیدی بعد ساخته نمی شود، موجودی ها اضافه نمی گردد و فرآیند تولید جریانی هموار و یکنواخت خواهد داشت.

۳- خرید یا تولید به مقدار نسبتاً کم. در سیستم JIT، کالاها به منظور ایجاد موجودی انبار خریداری یا ساخته نمی شود و تنها هنگام ضرورت برای تهیه یا ساخت آن اقدام می گردد. نتیجه این کار، کاهش فضای انبار مورد نیاز و زمان عاطل و همچنین هزینه های بدون ارزش افزوده آن است.

۴- راه اندازی سریع و کم هزینه ی ماشین آلات. با توجه به تولید مقادیر نسبتاً کم در هنگام ضرورت، لازم است که بتوان راه اندازی ماشین آلات را به سرعت انجام داد. فن آوری پیشرفته تولید و کنترل ماشین ها توسط کامپیوتر در جهت دستیابی به این هدف کمک می کند.

۵- کیفیت بالا برای مواد اولیه و کالاهای ساخته شده. اگر قرار است که کالاها و قطعات هنگام نیاز در دسترس قرار گیرد، لازم است که کیفیت آن نیز در سطحی قابل قبول باشد. زیرا در غیر این صورت، خط تولید دچار وقفه و مبالغ با اهمیتی از هزینه های بدون ارزش افزوده ایجاد می شود. علاوه بر این، چون موجودی بسیار کمی از کالاهای ساخته شده نگهداری می گردد لازم است که کیفیت آن نیز در سطح بالا و قابل قبول باشد. به این دلیل، سیستم کنترل جامع کیفیت {۲} غالباً با سیستم JIT همراه است.

۶- سیستم اثر بخش نگهداری تجهیزات. نظر به اینکه کالاهای مورد نیاز مشتریان باید به موقع ساخته شود، نمی توان خرابی تجهیزات و توقف فرآیند تولید را به آسانی تحمل کرد. به این ترتیب، ایجاد سیستم نگهداری مستمر و اثر بخش تجهیزات و ماشین آلات یک ضرورت محسوب می شود که به نوبه خود از خرابی تجهیزات و توقف تولید تا حد امکان جلوگیری می کند.

۷- بهبود سیستم تولید از طریق کار گروهی. حفظ توان رقابت در بازارهای جهانی ایجاب می کند که واحد های تولیدی همواره در جستجوی راه هایی برای بهبود کیفیت محصولات، افزایش کارایی عملیات و حذف هزینه های بدون ارزش افزوده باشند. این دستاوردها به بهترین شکل ممکن می تواند از طریق کار گروهی حاصل شود و بسیاری از واحدهای تولیدی از طریق ایجاد سیستم های انگیزش، این وضعیت را در واحد خود ایجاد می کنند.

۸- تنوع مهارت های کارکنان و انعطاف تجهیزات. اجرای سیستم JIT ایجاب می کند که تجهیزات تولیدی انعطاف لازم را برای تولید کالاهای متنوع داشته باشد و کارکنان نیز مهارتی متنوع را برای کار با این تجهیزات کسب نمایند. با دسته بندی ماشین آلات در واحد هایی که قادر است مجموعه ای از کالاها را با فن آوری مشابه تولید کند، کارگران دارای مهارت های متنوع نیز می توانند با این ماشین آلات کار نمایند. این دسته بندی غالباً با اصطلاح فن آوری گروهی {۳} مورد اشاره قرار می گیرد.

۹- توسعه ی نیروی کار با قابلیت های انعطاف. منظور استفاده از نیروهای کار متخصص است که می توانند فعالانه با بازاریابی هوشمندانه برای محصولات و یافتن عرضه کنندگان مواد اولیه ی مرغوب و ارزان در جهت نیل به اهداف JIT گام بردارند.

۱۰- معامله با عرضه کنندگان محدود. سبب می شود که شرکت همواره از جهت تامین به موقع مواد اولیه مطمئن باشد و نیازی به ذخیره سازی غیر ضروری مواد اولیه نباشد.

اهداف اجرای یک سیستم JIT

به طور خلاصه میتوان گفت که اهداف اجرای سیستم JIT عبارتند از:

- ۱- حذف تمام فعالیت‌هایی که هیچ گونه ارزش افزوده ای به محصول اضافه نمی کند.
- ۲- کیفیت مطلوب تولید - در سیستم JIT، انجام درست هر فعالیت ، لازم ، ضروری و حیاتی است و همچنین کیفیت تولید باید تضمین شده باشد.
- ۳- تأکید بر بهبود مداوم - فلسفه کایزن یا بهبود مداوم در سیستم تولیدی JIT در حد اعلاای آن استفاده می شود.
- ۴- تأکید بر ساده سازی عملیات - در سیستم JIT سعی بر این است که عملیات در ساده ترین شکل خود انجام شوند.

مزایای سیستم JIT در تولید

اگر سیستم JIT با موفقیت اجرا شود ، مزیت‌های مهمی را به دنبال خواهد داشت که اهم آنها عبارتند از:

۱. کاهش میزان موجودی (مواد - کالای در جریان ساخت - کالای ساخته شده).
۲. کاهش فضای مورد نیاز (نظیر انبار).
۳. افزایش کیفیت تولید و کاهش دوباره کاری و ضایعات.
۴. کاهش زمانهای تاخیر ساخت.
۵. افزایش بهره وری و شاخص زمانی استفاده از ماشین آلات.
۶. داشتن رابطه حسنه با فروشندگان.
۷. کاهش نیاز به کارگر غیر مستقیم نظیر انباردار ، بازرس مواد و غیره.

پی نوشت

Non - value added costs - ۱

Total Quality Control (TQC) - ۲

Group technology - ۳

ماخذ: مجله الکترونیکی "تی"، مرداد ۱۳۸۶.

پیوست شماره ۴ : تاریخچه نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم، بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی پا به عرصه وجود نهاد. تولد این جریان فکری، در واقع، عکس العملی تئوریک و سیاسی بر ضد دخالت گرایبی دولت اجتماعی یا دولت رفاه (Welfare State) بود.

در سال ۱۹۴۴، "فریدریش اگوست فون هایک" کتابی به نام "جاده بردگی"^{۲۴۹} را منتشر ساخت. این کتاب، در واقع، اعلامیه بنیان و قانون اساسی نئولیبرال ها را تشکیل می دهد. این کتاب مملو از حملات شدید بر دخالت دولت در عملکرد آزاد مکانیزم های بازار است و از موانع دولت بعنوان تهدیدی مرگبار بر ضد آزادی اقتصادی و همچنین آزادی سیاسی صحبت شده است. در این دوران، هدف اساسی فون هایک، حزب کارگر انگلیس بود. با این حال، این حزب در انتخابات ژوئیه ۱۹۴۵ برنده شده و کلمنت آتلی^{۲۵۰} به پست نخست وزیری می رسد. پیغام فون هایک را میتوان

249 - The Road to serfdom

250 - Clement Attlee

بدینصورت خلاصه نمود: سوسیال دموکراسی ملایم انگلیس با وجود تمایلات خوبش، فاجعه نازیسم را در آلمان بوجود خواهد آورد و کشور را بسوی بردگی مدرن هدایت خواهد نمود.

تشکل "مون پلرن" ۲۵۱

سه سال بعد، در سال ۱۹۴۷، زمانیکه پایه و اساس دولت رفاه در اروپای بعد از جنگ بطور واقعی ایجاد شد، فون هایک، کسانی را که در جهت گیریهای ایدئولوژیک او سهیم بودند فراخواند. او آنها را در دهکده ای کوچک در کانتون "وو" ۲۵۲ در سوئیس بنام "مون پلرن" جمع کرد. در میان شخصیت های مشهور این گروههایی نه تنها دشمنان سرسخت دولت اجتماعی در اروپا دیده می شوند بلکه مخالفان مصمم آمریکایی "نیو دیل" نیز حضور داشتند. مهمترین شخصیت های این گروههایی عبارتند از: موریس آله (Maurice Allais)، میلتون فریدمن (Milton Friedman)، والتر لیپمن (Walter Lippman)، سالوادور دو ماداریاگا (Salvador de Madariaga)، لودویک فون میس (Ludwig Von Mises)، میشل پولانی (Micheal Polanyi)، کارل پوپر (Karl Popper)، ویلیام. ا. راپاراد (William. E. Rapparad)، ویلهلم رپکه (Wilhelm Ropke) و لیونل روبینز (Linoel Robbins).

در پایان این گروههایی، تشکل مون پلرن ایجاد گردید، چیزی بمانند فرماسونری نئولیبرال با سازماندهی خوب و گروههایی های منظم بین المللی. هدف تشکل مون پلرن از یکسو عبارت است از ضدیت با تفکرات و ایده های کینز و تدابیر همبستگی اجتماعی که بعد از جنگ جهانی دوم از سیاستهای حاکم در اروپا بود و از سوی دیگر، طراحی و آماده سازی پایه های نظری یک نوع دیگر از سرمایه داری، یعنی سرمایه داری شدید و آزاد شده از قید هر گونه مقررات و قواعد، برای آینده.

در این دوران، شرایط لازم برای ظهور چنین ایدئولوژی بهیچ وجه مناسب نبود. در واقع، نظام سرمایه داری این دوره در یک فاز طولانی توسعه وارد می گردد که به عصر طلایی سرمایه داری معروف است. رشد تولید در دهه های ۵۰ و ۶۰ کاملاً شدید و مستمر است. به همین دلیل، خطراتی را که نئولیبرالها در مورد دخالت دولت در بازار بیان می نمودند، جدی تلقی نمی شود. با این حال، فون هایک و همفکرانش همواره بر ضد برابری های افراد در جامعه (که البته در این دوره کاملاً نسبی است)، استدلال می نمودند. برای آنها این برابری ها که ناشی از دخالت دولت رفاه می باشد، منهدم کننده آزادی شهروندان و شایستگی های آنهاست. دو کیفیتی که سعادت کلیه افراد جامعه وابسته به آنست. طرفداران تشکل مون پلرن معتقدند که نابرابری یک ارزش مثبت بوده و جوامع غرب برای پیشرفت به آن احتیاج دارند. این اندیشه بمدت ۲۰ سال بصورت تئوریک باقی ماند.

سال ۱۹۷۴

با ظهور بحران بزرگ مدل اقتصادی بعد از جنگ در سال ۱۹۷۴، همه چیز تغییر خواهد کرد. در واقع، کلیه کشورهای توسعه یافته غرب از این تاریخ به بعد در کساد و بحران عمیقی فرو می روند. برای اولین بار، ترکیبی از نرخ رشد پائین و نرخ تورم بالا (تورم رکودی) ظاهر خواهد گشت. با توجه به این اوضاع و شرایط بحرانی، نظریه های نئولیبرالی بتدریج بسط و توسعه می یابند. فون هایک و دوستانش معتقدند که ریشه های بحران را باید در قدرت بیش از اندازه و مضر سندیکاها جستجو نمود. به معنای ساده تر، مسئول بحران نظام سرمایه داری، جنبش های کارگری است. به عقیده آنها، سندیکاها از طریق تقاضای افزایش دستمزدها و با فشار بر دولت در جهت افزایش مستمر هزینه های اجتماعی موجب سایش و کندی انباشت خصوصی یعنی سرمایه داری شده اند. این دو روند موجب کاهش حاشیه سود بنگاهها شده و روند تورمی قیمت ها را ایجاد نمود که نهایتاً به بحران عمومی اقتصادهای بازار منجر شد. با چنین تحلیلی از بحران، نسخه ای

251 - Mont-Pèlerin

252 - Vaud

که برای درمان می‌پیچند نیز آماده است: برخورداری از یک دولت قوی جهت شکستن قدرت های سندیکایی و کنترل شدید تکامل حجم پول (سیاست اصالت پولی). دولت مورد توجه آنها، برعکس، باید در زمینه هزینه های اجتماعی و دخالت اقتصادی غایب باشد. ثبات پولی باید هدف غایی کلیه دولتها باشد. با چنین هدفی، یک انضباط پولی همراه با محدودیت هزینه های اجتماعی و ایجاد یک نرخ بیکاری، معروف به نرخ طبیعی بیکاری لازم است. یعنی ایجاد یک "لشکر ذخیره از دستمزد بگیران" یا "لشکر بیکاران" که منجر به ضعیف کردن سندیکاها خواهد شد. بعلاوه، اصلاحات مالیاتی نیز باید در نظر گرفته شوند تا در عاملین اقتصادی ایجاد انگیزه نموده و آنها را به پس انداز و سرمایه گذاری تشویق نماید. به معنای دیگر، این پیشنهاد در واقع، کاهش مالیات افراد با درآمد بالا و سودهای شرکتها را در بر دارد. بدینصورت، یک نابرابری مفید ظاهر خواهد گشت که موجب پویایی اقتصادهای کشورهای توسعه یافته شده و آنها را از رکود تورمی که ناشی از سیاستهای کینزی و دخالت دولت در زمینه های اجتماعی است، نجات خواهد داد. بموجب این نظریه، زمانیکه ثبات پولی، مالیات زدایی، محدودیت هزینه های اجتماعی، مقررات زدایی و غیره ایجاد گردند، رشد بطور طبیعی ظاهر خواهد گشت.

تاچر، ریگان و دیگران

هژمونی برنامه های نئولیبرالی با سرعت همراه نبود. می‌بایست یک دهه منتظر ماند تا این برنامه ها به اجرا درآید. در واقع، در برابر بحران عمومی سالهای ۱۹۷۴-۷۵، کلیه کشورهای عضو سازمان OECD در ابتدا، در مقابله با بحران از تدابیر کینزی استفاده نمودند. با اینحال، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و بصورت دقیق تر در سال ۱۹۷۹، شرایط سیاسی جدیدی بوجود آمد. در این سال، در انگلستان، حکومت مارگارت تاچر تشکیل شد، این اولین دولت یک کشور سرمایه داری است که با اطلاع رسانی عمومی، اعلام نمود که بر اساس برنامه های نئولیبرالها حرکت خواهد کرد. یکسال بعد، رونالد ریگان بعنوان رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۸۰ برگزیده شد. در سال ۱۹۸۲، هلموت کوهل در آلمان از طریق ائتلاف دموکرات مسیحی، هلموت اشمیت سوسیالیست را شکست داد و به قدرت رسید. در سالهای ۱۹۸۲-۸۴ در دانمارک یعنی سمبل و نمونه اسکاندیناو دولت رفاه، ائتلاف راست به ریاست پل شلوتر (Poul Schluter) انتخابات را از آن خود کرد. بدینصورت، تقریباً کلیه کشورهای شمال اروپای غربی به استثناء سوئد و اتریش به سمت راست متمایل می‌شوند. جریان راست گرایی این دوره موجب فراهم شدن شرایط سیاسی لازم جهت اجرای برنامه های نئولیبرالها برای خروج از بحران اقتصادی می‌گردد.

در سال ۱۹۷۸، دخالت نظامی روسیه در افغانستان و تصمیم دولت آمریکا در قرارداد نسل جدیدی از موشکهای اتمی (پرشینگ ۲ و کروزر) در اروپای غربی، منجر به ظهور "جنگ سرد دوم" گردید. یکی از محورهای اساسی مکتب نئولیبرال بعد از جنگ جهانی دوم، تفکر شدید ضد کمونیستی آن بود. با چنین شرایطی، قدرت جذب نئولیبرالیسم بعنوان یک مکتب سیاسی نیز بطور اجتناب ناپذیری افزایش یافت. هژمونی یک راست جدید در اروپا و آمریکای شمالی بیش از پیش استحکام یافت. بدینصورت، در دهه ۱۹۸۰، ما با یک پیروزی غیرقابل انکار ایدئولوژی نئولیبرال در کشورهای سرمایه داری پیشرفته مواجه هستیم.

نئولیبرالیسم بر سر قدرت

در عمل، دولتهای نئولیبرال این دوره چه تدابیری را به اجرا گذاشتند؟ تجربه انگلیس بدون شک، مهمترین و خالص ترین نوع نئولیبرالیسم را سازماندهی کرد. دولتهای متعددی که بوسیله مارگارت تاچر رهبری می‌شد، حجم پول را کنترل نمود، نرخهای بهره را افزایش داد، مالیات بر درآمد افراد ثروتمند را بشدت کاهش داد، کنترلهای متعدد را بر جریانهای مالی (ورود و خروج سرمایه ها) حذف نمود. نرخ بیکاری را بشدت بالا برد، اعتصابات را با قدرت در هم شکست، مقررات ضد سندیکایی را به اجرا گذاشت و هزینه های اجتماعی را نیز بشدت کاهش داد. سرانجام، با تاخیری تعجب آور، با توجه به طبقه بندی متعصبانه برنامه های نئولیبرالی، یک برنامه وسیع خصوصی سازی را شروع نمودند که از مسکن های

عمومی شروع شده و به بخشها و صنایع اساسی نظیر فولاد، الکتروسیته، نفت، توزیع آب و ... ختم گردید. در واقع، مجموعه این تدابیر، خالص ترین و بی پرواترین تجربیات نئولیبرالی بود که تا این زمان در یک کشور سرمایه داری پیشرفته به اجرا درآمد.

وضعیت در آمریکای شمالی متفاوت بود. در آمریکا، جائیکه دولت اجتماعی به معنای آنچیزی که در اروپا رایج است، وجود ندارد، ریگان و دولتش اولویت را به رقابت نظامی با روسیه دادند. این رقابت بمانند یک استراتژی در نظر گرفته شد که می بایست اقتصاد روسیه را تضعیف و موجب سرنگونی رژیم کمونیستی گردد. در زمینه سیاست داخلی، ریگان مالیات ها را به نفع ثروتمندان کاهش داد، نرخهای بهره را افزایش داد و تنها اعتصاب جدی دوره حکومتش یعنی اعتصاب پرسنل خدماتی پروازهای هوایی را در هم شکست. با اینحال، عملاً "ریگان انضباط بودجه ای را رعایت نکرد. برعکس، او در یک رقابت نظامی بی سابقه وارد شد. مسابقه ای که مستلزم هزینه های نظامی هنگفت بود و موجب کسری بودجه ای شد که در دوران هیچ یک از روسای جمهور قبل از او سابقه نداشت. بعلاوه، سوبسیدهای فراوانی نیز چه مستقیم و یا غیرمستقیم برای صنایع وسیعی از کشور در نظر گرفته شد. این چنین تدابیر کینزی از نوع نظامی مورد تقلید دیگر کشورها قرار نگرفت. در واقع، تنها ایالات متحده آمریکا بدلیل وزنه سنگین اش در اقتصاد جهانی، می توانست چنین کسری عظیمی را در تراز پرداختهایش تحمل نماید. در قاره اروپا، دولت های راست این دوره که عمدتاً "ریشه دمکرات مسیحی داشتند، برنامه های نئولیبرالی را با ابعادی کمتر به اجرا گذاشتند. آنها الویت را بر انضباط پولی و اصلاحات مالیاتی گذاشته و هزینه های اجتماعی را کمتر کاهش دادند. همچنین برخوردی ملایم را با سندیکاها در پیش گرفتند. با اینحال، تفاوت این سیاستها با سیاستهای سوسیال دموکراسی دوره قبل از آنها بسیار زیاد است.

در حالیکه اکثر کشورهای شمال اروپا دولتهای دست راستی را انتخاب کرده و روش های مختلف برنامه نئولیبرالی را به اجرا گذاشته بودند، در جنوب قاره، برای اولین بار، دولتهای چپ به قدرت رسیدند. در این دوره، از سوسیالیسم اروپایی^{۲۵۳} در جنوب قاره اروپا صحبت می شد که در آن فرانسوا میتران در فرانسه، فیلیپه گونزالس در اسپانیا، ماریو سوارز در پرتغال، بنیتو کراکسی در ایتالیا و آندره آس پاننده رو در یونان به قدرت رسیدند. همگی این دولتها با تکیه بر جریانهای کارگری و مردمی بعنوان آلترناتیوی به جهت گیریهای ارتجاعی دولتهای ریگان، تاچر، کوهل و دیگران در اروپای شمالی ظاهر شدند. در واقع، در ابتدا، میتران و پاننده رو حداقل سعی نمودند سیاستهای توزیع مجدد، اشتغال کامل و تامین اجتماعی را پیش گیرند. این حرکت در واقع، در چارچوب ایجاد مدلی در جنوب اروپا مشابه با آنچیزی که در شمال اروپا، سوسیال دموکراسی بعد از جنگ ایجاد کرده بود، صورت گرفت. با این حال، پروژه دولت سوسیالیست فرانسه در اواخر سال ۱۹۸۲ و اوائل ۱۹۸۳ با شکست مواجه گردید. دولت سوسیالیست فرانسه تحت الزامات بازارهای مالی جهانی بصورت کاملاً "شدید جهت گیریهای سیاستهای اقتصادی خود را از این تاریخ به بعد تغییر داد. تدابیر اتخاذ شده از این به بعد، بسیار نزدیک به سیاستهای نئولیبرالی بوده و الویت به ثبات پولی، کنترل کسری های دولتی و تسهیلات مالیاتی برای دارندگان سرمایه داده شد. هدف اشتغال کامل کنار گذاشته شد. در پایان دهه ۱۹۸۰، سطح بیکاری در فرانسه حتی بالاتر از انگلستان محافظه کار بود، چیزی که مادام تاچر با خرسندی از آن یاد می نمود. در اسپانیا، دولت گونزالس هرگز دنبال یک سیاست کینزی یا سیاست توزیع مجدد نبود. برعکس، از همان ابتدای حاکمیت حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا، پول گرایی در راس سیاست ها قرار گرفت. دولت سوسیالیست که وابستگی بالایی به سرمایه مالی داشت و موافق اصول خصوصی سازی بود حتی نسبت به بیکاری نیز بی تفاوت گردید، چنانکه نرخ بیکاری بعد از مدت کمی از حاکمیت دولت جدید به ۲۰ درصد نیروی کار فعال رسید، یعنی یک رکورد اروپایی!

در گوشه ای دیگر از جهان، در استرالیا و زلاند نو، همین برنامه نئولیبرالی با قدرتی مخرب به اجرا گذاشته شد. دولتهای مختلف کارگری در اجرای برنامه های شدید نئولیبرالی حتی نیروهای محافظه کار دست راست را پشت سر گذاشتند. این سیاست با چنان شدتی به اجرا درآمد که حتی تاچر در انگلستان نتوانسته بود بدینصورت آنرا به انجام رساند.

این تجربیات نمایانگر هژمونی ایدئولوژی نئولیبرالیسم می باشد. در ابتدا، فقط دولتهای راست جهت گیری های نئولیبرال را به اجرا گذاشتند، سپس دولتهای مختلف که خود را چپ تلقی می کردند در اجرای برنامه های نئولیبرال با راستی ها به

رقابت پرداختند. در پایان دهه ۱۹۸۰، تنها سوئد و اتریش بودند که در اجرای برنامه های نئولیبرالی هنوز مقاومت می کردند. با اینحال، در اکثر کشورهای OECD، ایده های شکل مون پلرن با موفقیت کامل به اجرا گذاشته شده بود. در اینجا لازم است به این سؤال پاسخ داده شود که بصورت واقعی، چه نتایجی را هژمونی نئولیبرال در کشورهای صنعتی در دهه ۱۹۸۰ در بر داشته است؟ برای جواب به این سؤال، دورنمایی از وضعیت کلیه کشورها را ترسیم می نمایم:

مهمترین و بزرگترین الویت نئولیبرال ها عبارت بود از مهار تورم دهه ۱۹۷۰. موفقیت آنها در این زمینه کامل بود. در کلیه کشورهای OECD، نرخ تورم از ۸/۸٪ به ۵/۲٪ بین سالهای دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ کاهش یافت. این گرایش در دهه ۱۹۹۰ نیز تأیید گشت. سیاستهای ضد تورمی، به نوبه خود، می بایست شرایطی را ایجاد می کرد که در آن نرخهای سود افزایش یابند. در این زمینه نیز باید گفت که نئولیبرالیسم به موفقیت های واقعی دست یافت. اگر در دهه ۱۹۷۰، نرخ سود صنعت در کشورهای OECD به میزان ۴/۲٪ کاهش یافته بود، در دهه ۱۹۸۰ به ۴/۷٪ افزایش یافت. اگر همه کشورهای اروپایی را با هم در نظر گیریم، این افزایش نرخ سود از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود زیرا از ۵/۴- درصد به ۵/۳+ درصد افزایش یافته است. دلیل عمده و اساسی این افزایش نرخهای سود را باید بدون شک، در شکست جریانهای سندیکایی جستجو نمود. این شکست را میتوان در عقب نشینی و کاهش شدید اعتصابات در دهه ۱۹۸۰ و رکود و یا کاهش دستمزدها جستجو نمود.

عقب نشینی سندیکاهای را باید عمدتاً ناشی از سومین پیروزی نئولیبرالیسم یعنی افزایش نرخ بیکاری دانست. افزایش این نرخ از نقطه نظر نئولیبرالها، در واقع، بعنوان یک مکانیزم طبیعی و لازم برای عملکرد کلیه اقتصادهای بازار در نظر گرفته شده است. نرخ متوسط بیکاری در کشورهای OECD که دهه ۱۹۷۰ در حدود ۴٪ می بود در دهه ۱۹۸۰ حداقل دو برابر شد. این نتیجه از نظر نئولیبرالها، نتیجه ای کاملاً رضایت بخش تلقی شده است. سرانجام، نابرابری های درآمدها، یعنی یکی دیگر از اهداف مهم نئولیبرالها، بیش از پیش عمیق تر گشت. با توجه به اینکه قدرت خرید حقوق بگیران در رکود بوده و یا کاهش پیدا کرده بود، ارزش های بورسی کشورها نیز سه تا چهار برابر افزایش یافتند. در مورد اهداف نئولیبرالها، یعنی کاهش تورم، کاهش اشتغال، کاهش دستمزدها و افزایش نرخ سود، میتوان گفت که برنامه آنها با موفقیت همراه بوده است. با این حال، کلیه این تدابیر برای یک هدف تاریخی یعنی رونق اقتصادی کشورهای پیشرفته در سطح بین المللی و برقراری نرخ رشد ثابت بمانند آنچه چیزی که قبل از بحران دهه ۱۹۷۰ وجود داشت، در نظر گرفته شده بودند. باری، در این زمینه، شکست نئولیبرالها کاملاً مشهود است. بین دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ و حتی ابتدای دهه ۱۹۹۰، تغییر قابل ملاحظه ای در نرخ متوسط رشد ایجاد نگردید. در کلیه کشورهای OECD، رونق اقتصادی ضعیف باقی ماند و از سطح بالای دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیار فاصله داشت.

بحران و

چرا چنین نتیجه ای متضاد؟ با وجود ایجاد شرایط جدید نهادی به نفع سرمایه، نرخ انباشت یا سرمایه گذاری خالص واقعی در بخش کالاهای سرمایه ای تولیدی در دهه ۱۹۸۰ بسیار کم رشد نمود و حتی در مقایسه با دهه ۱۹۷۰ کاهش یافت. در کلیه کشورهای صنعتی پیشرفته، نرخهای سرمایه گذاری تولیدی (متوسط سالانه) بدینصورت تکامل یافتند: ۵/۵٪ دهه ۶۰، ۳/۶٪ دهه ۷۰، فقط ۲/۹٪ دهه ۸۰. منحنی کاملاً نزولی است. با این تفسیر، سئوالی که مطرح میشود این است، به چه دلیل افزایش نرخ های سود منجر به رونق سرمایه گذاری نشده است؟ جواب مهم این سؤال عبارت است از این مسئله که مقررات زدائی بازارهای مالی (آزادی حرکت سرمایه ها، خرید و فروش قرضه ها، ایجاد تولیدات جدید مالی و غیره) که از مهمترین اجزاء برنامه های نئولیبرالها می باشد، باعث شد که سرمایه گذاری مالی که به سرمایه گذاری سوداگری نیز معروف است بسیار جذاب تر و سودآورتر از سرمایه گذاری تولیدی گردد. بدینصورت، در دهه ۱۹۸۰، جهان شاهد یک انفجار واقعی عملیات در بازارهای تبدیل ارز بین المللی بود. مبادلات پولی از چنان حجمی برخوردار شدند میزان آن چندین برابر حجم مبادلات تجاری مربوط به کالاهای واقعی گردید. در این دوران، جنبه رانتی و پارازیتهای عملکرد سرمایه داری به میزان فراوانی تشدید گشت. بعلاوه، وزنه مالی دولت با وجود تدابیر متعدد جهت محدود کردن هزینه های اجتماعی، بطور قابل ملاحظه ای کاهش نیافت و این یکی از شکست های مهم نئولیبرال می باشد. سهم دولت

در تولید ناخالص داخلی در دهه ۱۹۸۰، در میان کشورهای OECD، ثابت و یا حتی افزایش یافت. این وضعیت را میتوان به دو دلیل نسبت داد: اولاً "رشد هزینه های اجتماعی وابسته به بیکاری که بودجه اجتماعی دولتها را به میزان میلیاردها دلار سنگین تر کرد و ثانياً افزایش سهم بازنشستگان در جمعیت که این مسئله نیز موجب افزایش هزینه های اجتماعی گردید. بدینصورت، در طول دهه ۱۹۹۰، برنامه های تامین اجتماعی مهمترین هدف تدابیر جدید نئولیبرالها قرار گرفت. سرانجام، زمانیکه سرمایه داری وارد یک بحران عمیق جدید در سال ۱۹۹۱ گردید، مشاهده شد که بصورت طنز آمیزی، بدهی دولتی تقریباً در کلیه کشورهای غربی از جمله انگلستان و آمریکا به سطوح خطرناکی رسید. بعلاوه، بدهیهای خصوصی و خانوارها نیز به سطحی بی سابقه بعد از جنگ جهانی دوم افزایش یافت. با بحران ابتدای دهه ۹۰، کلیه پارامترهای اقتصادی در بطن کشورهای صنعتی بصورتی منفی متجلی شدند. در کشورهای OECD، میزان بیکاری به ۳۸ میلیون نفر رسید.

با چنین شرایطی، از ابتدای دهه ۱۹۹۰، انتظار می رفت که عکس العملی بر ضد نئولیبرالیسم صورت پذیرد. باری، برعکس، اگرچه این مسئله می تواند جای تعجب باشد، ولی نئولیبرالیسم نفس تازه ای کشید، حداقل در سرزمین زادگاهش یعنی اروپا!

تاجریسم با پیروزی جان میجر در سال ۱۹۹۲ دنبال گردید. در سوئد سوسیال دموکراسی که در کل طول دهه ۱۹۸۰ در برابر هجوم نئولیبرالها مقاومت کرده بود، در سال ۱۹۹۱ مغلوب احزاب راست گردید. سوسیالیست های فرانسه نیز در سال ۱۹۹۳ شکست فاحشی خوردند. در ایتالیا، در سال ۱۹۹۴، سیلیویو برلوسکونی در راس ائتلافی به قدرت رسید که در آن یک نیروی نئوفاشیست وجود داشت. در آلمان، دولت کوهل مجدداً انتخاب شد و در اسپانیا، خوزه ماریا آزنار در راس حزب مردمی، حزب سوسیالیست این کشور را شکست داد.

بادی که از شرق وزید

بدینصورت، پویایی نئولیبرالیسم در دهه ۱۹۹۰ نیز دنبال شد. موج خصوصی سازی در کشورهایی که تا اینموقع نسبتاً در اینمورد سختگیر بودند نظیر اتریش، آلمان یا ایتالیا نمایانگر این پویایی می باشد.

هژمونی نئولیبرالیسم همچنین در کردار احزاب و دولتهایی که بطور رسمی خود را مخالف آن میدانند نیز قابل تشخیص است. برای مثال، کلبنتون که خود را آنتی نئولیبرال می داند، ولی اولین اولویت دولت خود را کاهش کسری بودجه قرار داد. در انگلستان نیز حزب کارگر همان روش های نئولیبرالی را دنبال نمود در حالیکه اجرای برنامه های نئولیبرالی، منبهد مشخص کرده بود که قادر به ایجاد رونق اقتصادی نبوده و در سطح اجتماعی نیز فاجعه آمیز است.

پس چگونه می توان این نفس تازه نئولیبرال را در کشورهای پیشرفته صنعتی در ابتدای دهه ۱۹۹۰ تفسیر نمود؟

یکی از دلایل اساسی قدرت مجدد نئولیبرالیسم را باید سرنگونی کمونیسم در اروپای شرقی و در روسیه بین سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ دانست. این حوادث دقیقاً زمانی اتفاق افتادند که محدودیت ها و ضعف های برنامه های نئولیبرالی در کشورهای غربی بیش از پیش نمایان شده بودند. معماران جدید اقتصادهای بعد از کمونیسم در شرق، شخصیت هایی نظیر معاون نخست وزیر لهستان (Leszek Balcerowicz)، وزیر دارائی و سپس نخست وزیر روسیه (Egor Gaidar) یا Vaclav Klaus در چک از شاگردان معتقد و متعصب فون هایک و فریدمن می باشند. آنها همگی از کینزیانیسم، از دولت اجتماعی و رفاه، از اقتصاد مرکب و بطور عمومی تر از مدل حاکم سرمایه داری اروپای غربی در بعد از جنگ جهانی دوم نفرت دارند. این حاکمان سیاسی، پروسه های خصوصی سازی را در ابعادی بسیار وسیع تر و بسیار سریعتر از آنچه در کشورهای اروپای غربی به اجرا در آمد، به انجام رساندند. نتیجه این مسئله، انفجار نابرابری ها، بسیار شدیدتر از آنچه در کشورهای اروپای غربی دیده شد، و فقیر شدن بیش از پیش اکثریت جمعیت این کشورها می بود.

معتقدترین و متعصب ترین نئولیبرالهای جهان، بدون شک، همان اصلاح طلبان کشورهای شرق هستند. "واکلاو کلاوس" حتی رئیس ارتودوکس بانک فدرال رزرو آمریکا، یعنی آلن گرینسپن را مورد حمله قرار می دهد و او را متهم به ضعف در زمینه سیاستهای پولی می نماید. در مقاله ای که او در نشریه اکونومیست انگلیس منتشر می کند می گوید:

"نظام اجتماعی اروپای غربی به میزان فراوانی زندانی قوانین و مقررات و کنترل های بیش از اندازه است. دولت تعاون با انتقال پرداخت های بخشنده اش به افراد فقیر، پایه و اساس معنوی کار را نابود ساخته و حس مسئولیت فردی را از بین می برد. کارمندان بیش از اندازه مورد حمایت اند. باید گفت که انقلاب تاجریسم یعنی آنتی کینزیانیسم در اروپای غربی در حال اجرا است. لازم است که آنرا بسوی آنطرف کرانه (کشورهای شرق) هدایت نمود."

بدون شک، این نوع از عقاید افراطی نئولیبرالی، هرچند در ابتدا در کشورهای شرق بسیار موثر بود ولی موجب عکس العمل های مردمی گشت. بدینصورت، در سپتامبر ۱۹۹۳، در لهستان، کمونیست های قدیمی انتخابات را از آن خود کردند. در مجارستان و لیتوانی نیز چنین اتفاقی در سال ۱۹۹۴ رخ داد. با این حال، در عمل، سیاست دولتهای کمونیست سابق با نئولیبرالهای اروپای غربی تفاوت چندانی ندارد. سیاست های ضدتورمی، از میان برداشتن خدمات دولتی، خصوصی سازی، توسعه یک بخش سرمایه داری وابسته به مافیا و نابرابری های اجتماعی به اجرا گذاشته شدند. آهنگ اجرای این سیاست ها شاید کند تر باشد ولی جهت آنها یکی است.

آمریکای لاتین: یک آزمایشگاه

اثر پیروزی نئولیبرال در اروپای شرقی در دیگر نقاط جهان بویژه در آمریکای لاتین احساس شد. این سومین منطقه جهان است که مورد آزمایشهای سیاستهای نئولیبرالی قرار می گیرد. این اولین تجربه آمریکای لاتین در زمینه اجرای تدابیر نئولیبرالی است. در اینجا منظور، ارائه تجربه شیلی تحت رهبری پینوشه بعد از کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ است. بعد از کودتا، پینوشه سریعاً برنامه بسیار سختی را به اجرا گذاشت. مقررات زدایی، بیکاری انبوه، سرکوب سندیکایی، توزیع مجدد ثروت به نفع اغنیا، خصوصی سازی بخش دولتی و ... تمام این سیاست ها تقریباً یک دهه قبل از تاجر به اجرا در آمد. در شیلی، پایه های نظری تجربه پینوشه بطور مستقیم از فریدمن نشأت می گرفت تا فون هایک. در اینجا باید اشاره شود که تجربه شیلی سالهای ۱۹۷۰ بسیار مورد استفاده مشاوران خانم تاجر قرار گرفت و بعلاوه، در طول دهه ۱۹۸۰، روابط بسیار حسنه ای بین دو دولت برقرار شد. البته باید گفت نئولیبرالیسم در شیلی با پیش شرط حذف دموکراسی و برقراری یکی از بیرحم ترین دیکتاتورهای جهان بعد از جگ به اجرا در آمد. دموکراسی، همانطور که فون هایک همواره تکرار می کرد، هرگز یک ارزش مرکزی ایدئولوژی نئولیبرال نیست. در این راستا، فریدمن و فون هایک تجربه شیلی را ستایش می کردند بدون اینکه با اصول خود آنرا در تضاد قرار دهند. ستایش از تجربه شیلی با ظهور آهنگ های بالای نرخ رشد نسبتاً سریع تحت دیکتاتوری پینوشه، بیش از پیش مورد تأیید قرار می گرفت بویژه وقتی که آنها این تجربه را با تجربیات نئولیبرالی کشورهای دموکراتیک پیشرفته مقایسه می کردند. اگر شیلی بعنوان یک تجربه محوری برای نئولیبرالیسم کشورهای OECD مطرح است، ولی در آمریکای لاتین کشورهای دیگری مهد آزمایشاتی شدند که نئولیبرالیسم در اروپای شرقی به اجرا گذاشت. در اینجا منظور، اصلاحاتی است که در بولیوی از سال ۱۹۸۵ به بعد صورت پذیرفت. جفری ساچ^{۲۵۴} اقتصاددان جوان و برجسته آمریکایی یک عملیات شوک درمانی را قبل از اینکه به لهستان و روسیه پیشنهاد کند در بولیوی به اجرا گذاشت. در بولیوی، برخلاف آنچه که در شیلی اتفاق افتاد، اجرای برنامه تعدیل ساختاری مستلزم نابودی سندیکای کارگری نبود. اولین هدف، مهار "ابرتورم"^{۲۵۵} در این کشور بود. بدینصورت، نظام سیاسی که پیشنهادهای ساچ را در بولیوی به اجرا در آورد، شکل دیکتاتوری به خود نگرفت. این نظام در واقع، خود را وارث حزب پوپولیست (مردمی) بولیوی می دانست که انقلاب سال ۱۹۵۲ را در این کشور رهبری کرده بود. بدینصورت، شیلی و بولیوی بصورت آزمایشگاه تجربی نئولیبرالها درآمدند ولی باید گفت که این دو کشور تا پایان دهه ۱۹۸۰ در آمریکای لاتین، دو استثنا بودند. جهت گیری بسوی نئولیبرالیسم در سال ۱۹۸۸ برای مکزیک با رسیدن کارلوس سالیناس اتفاق افتاد، سپس با انتخاب کارلوس منم در آرژانتین در سال ۱۹۸۹ دنبال شد و با ابتدای ریاست

254 - Jeffrey Sachs

255 - Hiperinflation

جمهوری دوم کارلوس آندره آس پرز در ونزوئلا در همین سال و سرانجام با انتخاب آلبرتو فوجی موری به ریاست جمهوری پرو در سال ۱۹۹۰، نئولیبرالیسم در آمریکای لاتین اشاعه یافت. هیچ یک از این دولتها قبل از انتخابات، محتوی سیاستهای خود را برای مردم فاش نکرده بودند. کارلوس منم، پرز و فوجی موری حتی در مبارزات انتخاباتی قول سیاستهای مردمی را برای اجرا در دهه ۱۹۹۰ داده بودند. در مورد سالیانس نیز باید گفت که اگر حزب انقلابی نهادی مکزیکی (PRI) در انتخابات تقلب نکرده بود، او هرگز انتخاب نمی شد. از این چهار تجربه، سه کشور سربعا "به موفقیت درخشانی در زمینه مهار ابرتورم رسیدند یعنی مکزیکی، آرژانتین و پرو ولی ونزوئلا با شکست مواجه شد. تفاوت های موجود بین این کشورها مهم بوده و میتوان بدینصورت خلاصه نمود: شرایط سیاسی لازم برای سیاست های ضد تورمی، مقررات زدائی شدید، افزایش بیکاری و خصوصی سازی بدلیل وجود حزب انقلابی بر قدرت، در مکزیکی وجود داشت. برعکس، در آرژانتین و پرو، منم و فوجی موری، در برخی موارد حتی با توسل به زور، سربعا" شروع به تغییرات قوانین و اصلاحات نهادی نمودند تا بتوانند چنین شرایطی را آماده سازند. این سیاستهای دیکتاتوری در ونزوئلا نتوانست صورت پذیرد. ولی با اینحال نمیتوان مدعی شد که تنها نظام های دیکتاتوری در آمریکای لاتین قادر به اجرای سیاستهای نئولیبرالی هستند. وضعیت بولیوی در این زمینه، نشان می دهد که بعد از سال ۱۹۸۵، دولتهای مختلف بدون توسل به زور، این سیاستها را انجام دادند. تجربه بولیوی معرف یک پیام بسیار مهم است:

" ابر تورم از نقطه نظر عملکرد، معادل یک دیکتاتور نظامی است." در واقع، ابرتورم با توجه به اثرات فقرگرایی آن برای اکثریت جمعیت، میتواند باعث مقبولیت تدابیر شدید نئولیبرالی بوسیله مردم گردد. در سال ۱۹۸۷، یک اقتصاددان برزیلی، عضو یکی از موسسات مالی بین المللی، ستایش کننده تجربه شیلیایی پینوشه، می گفت: مشکل بحران برزیل در این لحظه، یعنی تحت ریاست جمهوری سارنی^{۲۵۶}، نرخ تورم بالا نیست. او معتقد بود که نرخ تورم بسیار پائین است. چرا؟ جواب او بسیار ساده است: " در برزیل ما محتاج ابرتورم هستیم تا شرایط لازم را جهت قبول نمودن تدابیر شدید نئولیبرالی برای مردم آماده نماید." ابرتورم در برزیل بوجود آمد و شرایط برای اجرای تدابیر نئولیبرالی بدون ابزارهای دیکتاتوری فراهم گردید.

نئولیبرالیسم در آسیا

سیاست های نئولیبرالی به آسیا هم رخنه کرد. اقتصاد هند تحت یک برنامه تعدیل ساختاری وسیع قرار گرفت. یکی از مناطق مهم سرمایه داری جهانی که در طول بیست سال گذشته، بیشترین موفقیت را کسب نموده است، منطقه ای است که نئولیبرالها نتوانستند در آنجا رخنه کنند. منظور اقتصادهای کشورهای کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، مالزی و ... می باشند.

برای چه مدتی این کشورها قادر خواهند بود در برابر نفوذ مستقیم نئولیبرالها مقاومت نمایند؟ آیا مدل اقتصادی آنها وارد بحران خواهد شد و شرایط را برای حمله نئولیبرالها آماده خواهد ساخت؟

پیوست شماره ۵: اجماع واشنگتن

ریشه اصطلاح "اجماع واشنگتن" را باید در تحقیقات "جان ویلیامسون"^{۲۵۷} جستجو نمود. با اینحال، در عمل، اصلاحات متعددی که در آن صورت گرفت، این توافق را چنان تغییر داد که اغلب با اصول اولیه ویلیامسون نیز در تضاد قرار گرفت. اجماع واشنگتن در واقع، خطوط اساسی سیاستهای استقرار یافته در کشورهای آمریکای لاتین در بعد از بحران بدهی اوائل دهه ۱۹۸۰ را بصورت سنتز ارائه می نماید. در دهه ۸۰ میلادی که عموماً بعنوان دهه از دست رفته برای توسعه

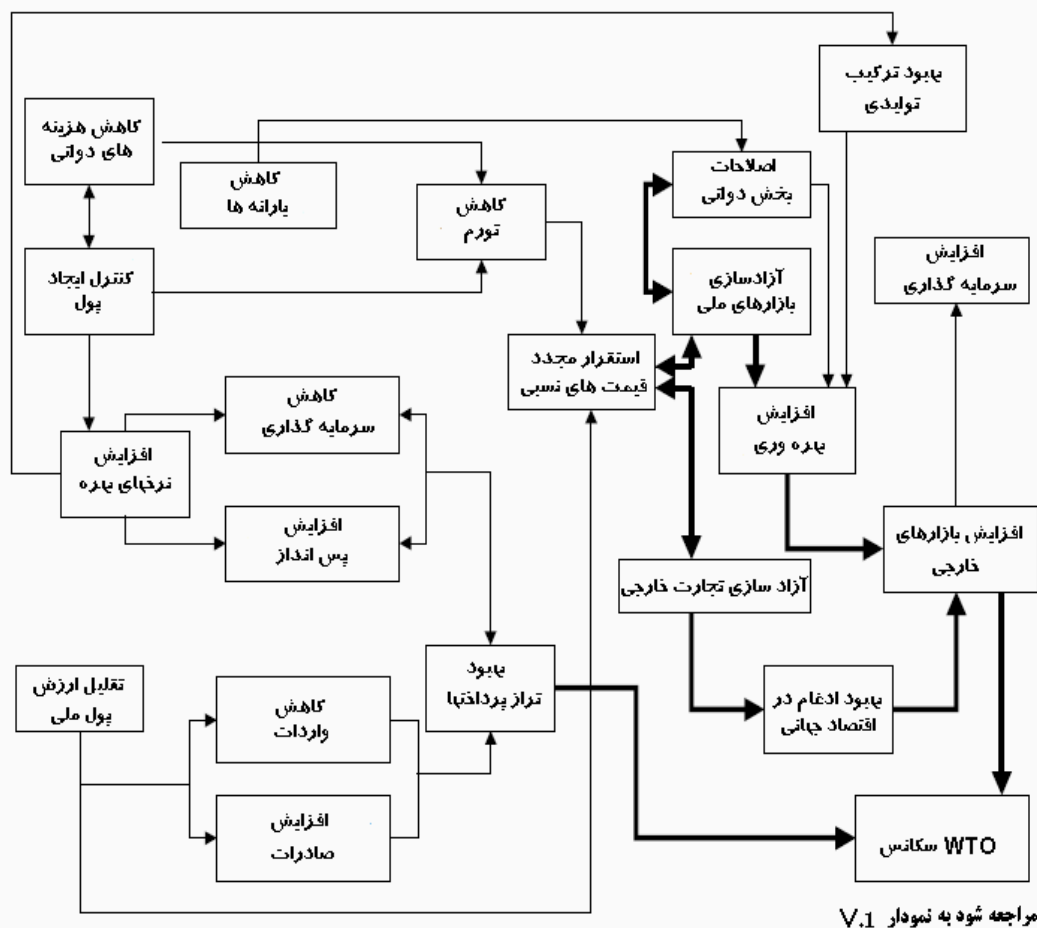
256 - Sarney

^{۲۵۷} - جان ویلیامسون (John Williamson)، اقتصاددان آمریکایی و مشاور مهم در اکثر نهادهای بین المللی نظیر سازمان ملل، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول.

معروف است، برنامه های تعدیل ساختاری در اکثر کشورهای در حال توسعه به اجرا گذاشته شد. در نمودار ذیل، توالی اساسی یک برنامه تعدیل ساختاری خلاصه شده است.

سیاست های تعدیل ساختاری نتیجه مستقیم بحران بدهی دهه ۱۹۸۰ می باشد. بدهی کل خارجی بلندمدت کشورهای در حال توسعه بین ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ ده برابر شده و از ۶۱.۱ میلیارد دلار به ۶۰۹ میلیارد دلار افزایش یافت. "سرویس" ۲۵۸ بدهی در سال ۱۹۸۰ نزدیک به ۴۰٪ صادرات کشورهای آمریکای لاتین را به خود اختصاص می داد. تصمیم مکزیکی در ۲۰ اوت ۱۹۸۲، در به تعلیق درآوردن سرویس بدهی اش سریعاً بوسیله دیگر کشورهای در حال توسعه دنبال شد. مسئله ای که خطر ورشکستگی زنجیره ای بانکهای بزرگ غربی را ایجاد نمود. در مقابل خطرات ایجاد شده بوسیله بدهی این کشورها، راه حل های متعدد و متوالی به اجرا گذاشته شدند نظیر کاهش و تقسیم بندی مجدد بدهی و اعطای اعتبارات جدید (طرح "بیکر" ۲۵۹ در سال ۱۹۸۵)، تبدیل بدهی به اوراق بهادار، یعنی تبدیل بدهی به ارزش های متحرک قابل مذاکره (طرح "برادی" ۲۶۰ در سال ۱۹۸۹).

نمودار 1: منطق برنامه های تعدیل ساختاری



مراجعه شود به نمودار V.1

مجموعه I

فاز 1

مجموعه II

فاز 2

مجموعه 3

ماخذ: J. M. Fontaine, « Politiques et stratégie de développement : d'une impasse à l'autre », *Les Tiers Mondaes*, la Documentation française, n° 270, mars-avril 1995, p. 79.

۲۵۸ - سرویس بدهی عبارت است از بازپرداخت اصل + فرع بدهی

۲۵۹ - جمیز بیکر (James Baker) وزیر خزانه داری آمریکا در سال ۱۹۸۵.

۲۶۰ - نیکلاس برادی (Nicholas Brady) وزیر خزانه داری آمریکا در سال ۱۹۸۹.

ولی استفاده از این ابتکارات مستلزم قبولی شرایط صندوق بین المللی پول می بود، یعنی کشورهای در حال توسعه برای استفاده از این تسهیلات می بایست سیاستهای تعدیل ساختاری پیشنهادی صندوق را قبول می نمودند. این سیاستها شامل دو محور اساسی بود: یک محور موردی (conjuncturel) که دولتها را مجبور به اتخاذ سیاستهای انقباضی می نمود و محور ساختاری شامل تدابیر آزادسازی و اصلاحات مالی. هدف اساسی این سیاستها بطور کلی عبارت بود از محدود کردن واردات از طریق کاهش تقاضای داخلی (مصرف و سرمایه گذاری)، یعنی کاهش ظرفیت جذب اقتصاد و افزایش صادرات تا از نتیجه این دو مسئله تراز تجاری مثبت شده و درآمدهای ناشی از آن به صرف بازپرداخت بدهی ها و بهبود رقابت پذیری اقتصاد گردد که بنوبه خود به افزایش صادرات منجر خواهد شد. اجماع واشنگتن موجب ریشه کنی تورم، ایجاد تعادل بودجه ای و افزایش صادرات گردید. ولی در زمینه کسب رشد و عدالت اجتماعی که ماهیت توسعه را تشکیل می دهند، نتایج کسب شده بسیار ضعیف بود.^{۲۶۱}

اصول اساسی اجماع واشنگتن

اصطلاح "اجماع واشنگتن" ۱۰ سیاست را در بر می گیرد. این تدابیر که در کشورهای در حال توسعه به اجرا گذاشته شدند هنوز مورد استفاده قرار گرفته و از ۲۰ سال پیش تاکنون سیاست توسعه ای بر اساس آنها بنا شده اند.

۱- انضباط بودجه ای: کسری های بودجه موجب تورم شده و فرار سرمایه ها را بدنبال خواهد داشت. مسئله ای که به بحران تراز پرداختها منجر میگردد.

۲- اصلاح مالیاتی: نظام مالیاتی کشور باید بطریقی طراحی شود که بیشترین درآمدهای دولت از اینطریق حاصل گردد و نرخهای مالیاتی نیز باید معتدل و منطقی باشند.

۳- آزادسازی نرخهای بهره و نظام مالی ملی: سیاست پولی کشور باید منجر به ایجاد نرخهای بهره مثبت و سودآور بصورت واقعی گردد. نرخهای اساسی باید بطریقی تعیین گردند که موجب افزایش پس انداز و کاهش فرار سرمایه گردد.

۴- نرخ ارز باید انعطاف پذیر، رقابت پذیر بوده و موجب انباشت اضافه تراز تجاری گردد.

۵- سیاست تجاری: گشایش و آزادسازی واردات. محدودیت های کمی باید حذف و حقوق و عوارض گمرکی باید معتدل باشند.

۶- هیچگونه موانعی نباید موجب جلوگیری از ورود سرمایه گذاری مستقیم خارجی گردد (سیاستهای جذب سرمایه گذاری خارجی).

۷- ایجاد خصوصی سازی با وادار به اطاعت نمودن بنگاه ها از رقابت و یا ایجاد قوائد و مقررات مناسب در زمینه ایجاد رقابت آزاد.

۸- مقررات زدایی: حذف کلیه قوانین و مقررات زائد در زمینه سرمایه گذاری، قیمت ها، اعتبارات و غیره و همچنین حذف رانت ها. منظور عمدتاً "ملایم نمودن موانع ورود و خروج به بازارها می باشد.

۹- حذف یارانه های دولتی به فعالیت های تولیدی و ارائه آنها فقط به فعالیت های اجتماعی و آموزشی.

^{۲۶۱} - کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین (CEPAL) در ابتدای دهه ۱۹۹۰، بحث تحول تولیدی همراه با عدالت را مطرح ساخت. تاکید سیال، بر کاهش الزامی ناهمگنی ساختاری تولیدی (دوگانگی تولیدی) همراه با تحکیم عدالت می بود. تحول تولیدی همراه با عدالت از طریق سیاست ادغام در اقتصاد جهانی و رشد بوسیله تجارت صورت گرفته که در آن از مدل صادراتی کشورهای شرق آسیا تبعیت می شد. این ادغام پویایی جدیدی را مطرح ساخت که موجب دستیابی به برخی از اهداف توسعه پایدار می گردد نظیر: افزایش و بهبود توزیع دستمزدها، تحکیم فرآیند دموکراتیک، کسب استقلال بهینه، ایجاد شرایط حفظ محیط زیست و بهبود شرایط زندگی کل جمعیت. ماخذ:

CEPAL (1990), *Transforamcion productiva con equidad*, Libros de la CEPAL, n° 25, Santiago du Chili.

۱۰ - ارتقاء حقوق مالکیت. هدف اساسی عبارت است از دادن حق و امکان به بخش غیررسمی کشور جهت کسب حقوق مالکیت با هزینه ای معقول.

مسئله ای که در اصطلاح اجماع واشنگتن نظر را جلب می نماید، قبل از هر چیز، این است که این یک اجماع می باشد، یعنی اینکه اول بصورت الزامی سؤال مطرح و سپس مشکل باید حل گردد. اجماع واشنگتن مسئله توسعه را با نگرش خاص خود در نظر می گیرد، نگرشی که در آن مکانیزم های بازار حاکم بوده و تنها شیوه هماهنگی بین عوامل بازار و تخصیص بهینه منابع در اقتصادهای در حال توسعه می باشد.^{۲۶۲} بدینصورت، اصول اساسی اجماع واشنگتن عبارتند از توجه به قوائد بازار، کنار کشیدن دولت از فعالیت های اقتصادی و در نظر گرفتن مزیت های نسبی که از طریق ساختار قیمت ها خود را نشان می دهد. در این راستا، توسعه بعنوان یک مشکل تکنیکی تخصیص منابع خود را نشان داده و هدف اساسی عبارت خواهد بود از بهبود کارآیی نظام های قیمت. ادغام در بازار جهانی بجای توسعه بازار داخلی بعنوان موتور پویایی اقتصادی در نظر گرفته خواهد شد.^{۲۶۳} فرضیه عینی موجود در این نگرش این است که بازار جهانی عقلایی تر از بازار ملی است^{۲۶۴} زیرا کمتر در معرض انتخاب ها و تصمیمات سیاسی قرار دارد.^{۲۶۵} به همین دلیل، نزدیک کردن ساختار قیمت های نسبی داخلی به سطح قیمت های خارجی یکی از اجزاء اساسی اجماع واشنگتن و سیاستهای تعدیل ساختاری می باشد. در واقع، ادغام جهانی (نزدیک کردن قیمت های داخلی به جهانی) به گمان، موجب کاهش هزینه های تولید شده و افزایش صادرات را بدنبال خواهد داشت و تخصیص مجدد منابع را بسوی بخشهای صادراتی هدایت خواهد نمود. همچنین آزادسازی نقل و انتقالات سرمایه ها نیز به گمان، موجب افزایش ورود سرمایه های خارجی به کشور شده و سرمایه گذاری ملی را افزایش خواهد داد. به همین دلیل، یکی از اهداف اساسی اجماع واشنگتن استقرار رابطه ای مستقیم و بسیار نزدیک بین بازار ملی و بازار جهانی و یا بطور کامل تر بین اقتصاد ملی و اقتصاد جهانی می باشد. با وجود اجرای سیاستهای اجماع واشنگتن در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، ولی نتایج کسب شده بهیچ وجه رضایت آور نبوده و بهبودی در شرایط اجتماعی و اقتصاد کلان بسیاری از کشورها ظاهر نگشت.^{۲۶۶} در مقابل چنین

۲۶۲ - تاریخ نشان می دهد که اجماع واشنگتن در زمان و مکانی خاص ظاهر گردید. یعنی ترکیبی از سیاستهای اقتصاد کلان سنتی صندوق بین المللی پول، سیاست های مقررات زدایی بازار و اقتصاد عرضه بانک جهانی که در اولین دوره ریاست جمهوری ریگان در واشنگتن مد روز بود و گرایش خصوصی سازی بنگاه ها در انگلستان. ماخذ:

L. Taylor (1997), « The Revival of the Liberal Creed – the IMF and the World Bank in a Globalized Economy », *World Development*, Vol. 25, n° 2.

۲۶۳ - در دهه ۹۰ میلادی این ایده رواج یافته بود که مهمترین عامل توسعه، گشایش حداکثر اقتصاد به قدرت های بازار و رقابت جهانی می باشد. بدینصورت، نه تنها می بایست در مرزها کلیه موانع موجود برای عملیات اقتصادی جهانی را از میان برداشت بلکه همچنین دخالت های دولت در داخل مرزهای ملی نیز باید حذف و تدابیر تعادل اقتصاد کلان و بخش مالی می بایست صورت پذیرد. در این راستا، پیش بینی می شد که منابع بصورت موثرتر توزیع شده و پس انداز از خارج به کشور سرازیر و ظرفیت های تکنولوژیکی نیز به لطف افزایش سرمایه گذاری خارجی توسعه می یابد. با اضافه نمودن تثبیت سیاسی، حاکمیت مطلوب، توجه به حق مالکیت و سرمایه گذاری دولت در منابع انسانی، فرض می شد که در شرایط جهانگرایی، ترکیب این مسائل رشد پایداری را برای کشورهای در حال توسعه به ارمغان خواهد آورد.

۲۶۴ - اصل عقلانیت و کارآیی بالاتر بازار جهانی نسبت به بازار ملی برای اولین بار بوسیله فرانسوا کنه (F. Quesnay) در سال ۱۷۵۷ مطرح گردید و اساس نظریه اقتصاد بین الملل را تشکیل می دهد زیرا تمایز بین دو حوزه ملی و جهانی از طریق مقایسه نظام های قیمت های نسبی شان صورت می پذیرد. همچنین تضاد اساسی اقتصاد سرمایه داری بین دولت و بازار نبوده بلکه بین بازار ملی و بازار جهانی است.

۲۶۵ - تصمیمات و انتخاب های سیاسی می توانند مولد اغتشاشات و ناهماهنگی ها در سیاست های اقتصادی گردند.

۲۶۶ - بانی اجماع واشنگتن، خود در این راستا می گوید که چهار مسئله موجب شکست این اجماع شده است: اولاً، دلیل اساسی نتایج مایوس کننده اجماع واشنگتن وابسته به توالی بحرانهایی بود که اقتصادهای کشورهای آمریکای لاتین را در بر گرفت. ثانیاً، کشورها می بایست تدابیر کنترلی و تنظیم کننده که در نسخه اصلی اجماع پیش بینی شده بود را در نظر می گرفتند. ثالثاً، اصلاحات نسل اول می بایست با اصلاحات نسل دوم با طبیعتی نهادگرایانه کامل می گردید. رابعاً، اصلاحات نسل دوم می بایست عمدتاً بر توزیع درآمدها و بهبود دستیابی قشر فقیران به فرآیند تصمیم گیریها منجر می گردید. ماخذ:

J. Williamson, P. P. Kuczynski (eds.) (2003), *After the Washington Consensus : Restarting Growth and Reform in Latine America*, Institute for International Economics, Washington.

وضعیتی، از اواسط دهه ۱۹۹۰، جنبشی در راستای بازنگری و نوآوری در اجماع واشنگتن ایجاد گشت. جوزف استیگلیتز، یکی از بنیان اجماع واشنگتن، اقتصاددان مطرح، معاون بانک جهانی و برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱، بدنبال مدیریت بسیار ضعیف و اشتباه صندوق بین المللی پول در رفع بحران مالی آسیا، بعنوان یکی از رهبران اصلی جنبش قرار گرفت. انتقادات جنبش سپس به کلیه نهادهای مسئول سیاستهای توسعه بویژه بانک جهانی نیز اشاعه یافت. به عقیده استیگلیتز، اجماع واشنگتن اهمیت زیرساخت های نهادی را در تنظیم هماهنگی های بین عوامل بازار نادیده گرفته بود. بدینصورت، استیگلیتز از منطق واقعی نمودن قیمت (get the price right) فراتر رفته و به منطق واقعی نمودن نهادها (get the institutions right) می رسد. ویژگی ناکامل اطلاعات و رقابت، دخالت تنظیم کننده دولت را توجیه می نماید. با اینحال، تنها دخالت هایی که موجب تضمین محیط اقتصاد کلان باثبات و رفع تحریف قیمت ها و رقابت ناسالم شود مفید تشخیص داده شده اند.

اجماع ارتقاء یافته واشنگتن

عناصر ذیل به لیست قبلی اجماع واشنگتن اضافه شده اند:

- ۱ - استقرار اصلاحات سیاسی (وضعیت قانونی)
- ۲ - تدارک نهادهای تنظیم کننده (حق رقابت)
- ۳ - پیکار بر ضد فساد
- ۴ - انعطاف پذیری بازار کار
- ۵ - عضویت در سازمان تجارت جهانی و تأیید توافقات آن
- ۶ - اتخاذ قواعد و استانداردهای مالی جهانی
- ۷ - آزادسازی کنترل شده و تدریجی حساب مالی تراز پرداختها
- ۸ - استقرار تدابیر حمایت های اجتماعی
- ۹ - پیکار بر ضد فقر

اجماع ارتقاء یافته واشنگتن که همچنین به "اجماع واشنگتن ۲" معروف است، اگرچه تدابیر مهم تثبیتی نظیر آزادسازی مبادلات، ثبات اقتصاد کلان و قیمت های رقابتی را برای توسعه با اهمیت تلقی می نماید ولی آنها را ناکافی می داند. عملکرد خوب بازارها مستلزم چیزهای بیشتری است تا مهار تورم. عملکرد صحیح بازار به انتظام مالی سالم، به سیاست قانونگذاری رقابت و به سیاست شفاف مشروط است. به این مسائل باید بینش حاکمیت و مباحثات مربوط به حاکمیت مطلوب را نیز افزود که جنبه های نهادگرایانه توسعه و ادغام دولت را از طریق عملکردش در نظر میگیرد.

به گفته "روبرت بوایه"^{۲۶۷}، یکی از بنیان مکتب فرانسوی نهادگرایی "انتظام" (Régulation)، اجماع واشنگتن ۲ برنامه ای است که تعدد و کثرت نحوه هماهنگی را تأیید نموده و در این راستا، توافقات نهادی را بسیار مهم تلقی می نماید. در همین مورد، "داگلاس نورث"^{۲۶۸}، از مکتب نهادگرایان آمریکایی نیز می گوید: نقش این توافقات عبارت است از تعیین وضعیت عوامل، کاهش بی ثباتی و هزینه های معاملات و کانالیزه کردن عملکردهای استراتژیک، مسئله ای که موجب افزایش قابلیت، ماندگاری و اعتبار نظام اقتصادی می گردد.

267 - Boyer R. (2001), « L'après-consensus de Washington : institutionnaliste et systémique ? », *L'année de la régulation*, vol. 5.

268 - North D. (1991), *Institutions, Institutional Change and Economic Performance*, Cambridge University Press, Cambridge.

شکست اجماع و اشنگتن راه را برای تعاملات در زمینه دکترین جدیدی باز نمود، دکترینی که طراحی توافقات نهادگرایانه را الزامی می‌داند. در نظرگرفتن توافقات نهادی در واقع، از مباحثات دخالت دولت و یا آزادی بازار فراتر رفته و از طریق توافقات نهادینه شده واسطه ای بین بازار و دولت، بخش مهمی از تعاملات و تفکرات آنکتاد در این مسیر قرار دارد.

پیوست شماره ۶ : بازار تولیدات مشتقه

تولیدات مشتقه همانطور که از نامشان پیداست از یک دارائی مالی و یا یک کالای فیزیکی مشتق شده و بمانند کلیه کالاها خرید و فروش می‌شوند. این دارائی یا کالای اولیه بنام "کالای مبنایی"^{۲۶۹} معروف است. تولیدات مشتقه بخودی خود دارای ارزش نبوده بلکه ارزش آنها ناشی از کالای مبنایی است که می‌تواند سهام، اوراق قرضه، ارز، نرخهای بهره، مسکن، مواد اولیه نظیر نفت، گندم و غیره باشند. هر کالا یا هر دارائی مالی که قابل محاسبه باشد می‌تواند مشمول تولیدات مشتقه گردد. به عقیده برخی از اقتصاددانان، برکلیه موارد تولید ناخالص داخلی می‌توان تولیدات مشتقه ساخت و با خرید و فروش آنها در بورس بازی نمود.^{۲۷۰} پیدایش تولیدات مشتقه در واقع ناشی از احتیاجات عوامل بازار در زمینه حفظ خود از خطرات و نوسانات قیمت‌ها می‌باشد. در واقع، توسعه سرسام آور بازار مشتقه از ۲۰ سال آخر قرن بیستم مستقیماً وابسته به نوسانات بازارها و عدم اطمینان وابسته به آن است. برای مثال، تا ابتدای دهه ۱۹۷۰، نرخهای ارز ثابت بودند، قیمت‌های نفت فقط در حاشیه ای باریک نوسان داشتند، افزایش سالانه سطح عمومی قیمت‌ها ثابت بود، نرخهای بهره نیز همچین نسبتاً ثابت بودند. متعاقباً با آزادسازی بازارها، عدم امکان پیش بینی تکامل قیمت‌ها، موجب ظهور بیش از پیش تولیدات مشتقه در راستای مدیریت خطرات گردید. در واقع می‌توان گفت تولیدات مشتقه معلول نوسانات بازارها می‌باشند و نه دلیل آنها.

الف : منطق تولیدات مشتقه

به مثالی در مورد یک خانواده ایرانی می‌پردازیم که باید برای شب عیدش ماهی خریداری نماید. پدر خانواده نزد ماهی فروش محله رفته و سفارش چندکیلو ماهی سفید می‌دهد. او این ماهی‌ها را شب عید از ماهی فروش تحویل خواهد گرفت. پدر خانواده مایل است، از قبل، قیمت ماهی‌ها را امروز پرداخت نماید تا مشمول نوسانات قیمت ماهی از اکنون تا شب عید نگردد. عملکرد این پدر در راستای منطق تولیدات مشتقه می‌باشد.

پدر خانواده ترجیح می‌دهد ماهی خود را به قیمت ثابت امروز خریداری نماید. از سوی دیگر، ماهی فروش این عملیات مدت دار را قبول خواهد نمود با توجه به اینکه وی مطمئن خواهد بود که ماهی‌هایش را از قبل بفروش می‌رساند (در صورتیکه او این عملیات را قبول نکند، پدر خانواده می‌تواند بسوی ماهی فروش دیگری برود). بدینصورت، گفته می‌شود که پدر خانواده و ماهی فروش دو طرف یک عملیات مدت دار می‌باشند. این دو، عملیات مدت دار یا تولید مشتقه را به مذاکره گذاشتند و مورد مذاکره نیز ماهی می‌باشد که به آن "کالای مبنایی" تولید مشتقه گفته می‌شود.

بعلاوه، در این عملیات مدت دار، هر دو طرف معامله با خطر نوسانات قیمت ماهی از اکنون تا شب عید مواجه خواهند بود. در واقع، اگر قیمت ماهی شروع به افزایش نماید، ماهی فروش در معامله بالا، ماهی خود را به قیمت کمتر از آنچه می‌خواست عمل وجود خواهد داشت خواهد فروخت. برای مثال، اگر قیمت یک کیلو ماهی در روز عقد معامله مدت دار ۱۰۰۰ تومان باشد و قیمت آن در شب عید ۱۱۰۰ تومان، ماهی فروش ۱۰۰ تومان ضرر خواهد نمود زیرا او مجبور است بدلیل قرارداد مدت داری که از قبل منعقد نموده، ماهی را به همان قیمت ۱۰۰۰ تومان بفروش رساند. از سوی دیگر، پدر خانواده خوشحال

خواهد بود زیرا قیمت ماهی که در شب عید ۱۱۰۰ تومان است را به قیمت ۱۰۰۰ تومان پرداخت می نماید و لذا ۱۰۰ تومان سود خواهد برد. برعکس، اگر قیمت ماهی در شب عید کاهش یافته و به ۹۰۰ تومان برسد، این ماهی فروش است که سود برده و پدر خانواده ضرر خواهد نمود.

بنابراین، تولیدات مشتقه، تولیداتی می باشند که بوسیله آنها دو طرف معامله امکان مذاکره را برای یک دارائی مالی (یک کالا، ماده اولیه، سهام، اوراق قرضه، ارز و غیره) که کالای مبنایی نامیده می شود، در آینده خواهند داشت. این دارائی سه موضوع در قرارداد تولیدات مشتقه از ابتدا باید مشخص شود: زمان (سررسید معامله، در مثال ما، شب عید)، قیمت و مقدار کالا یا دارائی مالی.

ب: دو نوع بازار تولیدات مشتقه

بازار تولیدات مشتقه به دو نوع تقسیم می شوند: بازارهای رسمی^{۲۷۱} و بازارهای غیررسمی^{۲۷۲}

۱ - بازارهای رسمی (یا بازار مدت دار بورس)

بازار رسمی بورس جایی است که در آن عملیات مدت دار صورت می پذیرد، یعنی عملیاتی که قیمت شان امروز تثبیت شده ولی دارائی مالی در سررسید تحویل داده خواهد بود. در این بازار، قراردادهای فیوچر (Future) و آپشن ها (Option) مورد مذاکره قرار میگیرند. امنیت بازار رسمی عملیات مدت دار بدلیل وجود اتاق پایاپای که در آن "سپرده های ضمانتی" و "حاشیه اضافی"^{۲۷۳} از طرفین معاملات گرفته می شود، تقویت شده است.

سپرده ضمانتی پیش پرداخت + یا - ۳٪ ارزش قرارداد می باشد که در واقع به این دلیل ایجاد شده که نشان دهد طرفین معامله از میزان نقدینگی در عملیات مشتقه برخوردار می باشند. بدینصورت، در مثال ما، اگر پدر خانواده متعهد می شود که ماهی خود را به قیمت ۱۰۰۰ تومان پرداخت نماید باید ضمانتی بمیزان ۳۰ تومان را بسپارد که معرف این مسئله خواهد بود که این شخص دارای نقدینگی بوده و قادر است در سررسید (شب عید) قیمت ماهی را بپردازد.

در مورد حاشیه اضافی نیز باید گفت هدف آن عبارت است از تشکیل مجدد سپرده ضمانت، اگر این سپرده بدلیل نوسانات عکس بازار متاثر شود. مکانیزم حاشیه اضافی بدینصورت است: هر روز، بعد از بسته شدن بازار، اتاق پایاپای سودها و ضررهای هر یک از عوامل بازار را محاسبه می نماید. برای مثال، اپراتوری بنام A به میزان ۱۰۰۰ قرارداد مدت دار به قیمت هر کدام ۱۰۰ دلار خریداری نموده و اپراتور دیگری (B)، آنها را فروخته است. در پایان روز، قیمت این قراردادها کاهش یافته و به ۹۵ دلار رسیده است. اتاق پایاپای از حساب اپراتور A مبلغ: ۵۰۰۰ دلار برداشت خواهد نمود که محاسبه آن از طریق این فرمول صورت گرفته است: $(100 - 95) * 1000 = 5000$. چنانچه حساب A به اندازه کافی موجودی نداشته باشد، اتاق از او درخواست خواهد نمود که تا فردا قبل از گشایش بازار، این مبلغ را به حسابش واریز نماید. برعکس، اپراتور B که همین قراردادهای مدت دار را بفروش رسانده، حسابش در نزد اتاق به میزان ۵۰۰۰ دلار بستانکار خواهد شد در واقع، قیمت های روزانه که در آخر وقت در بورس مشخص می گردد اجازه می دهد که ارزشی را که کالای مبنایی اخذ کرده نسبت به وضعیتی که طرفین تولید مشتقه اخذ نموده بودند مشخص گردد. هر کدام حساب های خود را بدهکار یا بستانکار خواهند دید. در حالت بدهکار حساب یک طرف، وی باید سریعاً به تشکیل مجدد سپرده ضمانتش اقدام نماید.

بازارهای رسمی دارای نهادی بنام اتاق پایاپای می باشند که قواعد و مقررات این بازارها را تنظیم و ناظر بر درستی عملیات در این بازارها می باشد و همچنین دو سپرده ذکر شده در فوق را نیز مدیریت می نماید و از اینطریق، اتاق پایاپای ریسک های طرفین را در خود متمرکز می سازد. معمولاً گفته می شود که اتاق، خریدار کلیه فروشنده ها و فروشنده کلیه خریداران می باشد.

۲ - بازارهای غیررسمی (Over The Counter = OTC)

271 - Organized Market

272 - Over The Counter (OTC)

273 - variation margin

برعکس بازار رسمی بورس، بازار غیررسمی شامل عملیات بدون قوائد و مقررات می باشد. با توجه به اینکه این بازار تحت هیچ کنترلی نبوده، هیچگونه سپرده ضمانت و یا حاشیه اضافی در خواست نمی گردد و دارای اتاق پایاپای نیز نمی باشد، عملیات در آن برای نظام مالی جهانی بسیار خطرناک می باشد. در این بازار اکثر تولیدات مشتقه نظیر فیوچر، فوروارد، آپشن، سواپ و غیره مورد مذاکره قرار می گیرد. اختلاف بازارهای غیررسمی با بازارهای رسمی (عملیات در بورس) در این است که عملیات در بازارهای غیررسمی با توافق کامل بین طرفین و بر اساس اختیار و اراده آنها صورت پذیرفته و لذا عملیات استاندارد نبوده و معمولاً "چگونگی معاملات و روابط بین طرفین برای عام مشخص نیست. مزیت آن برای معامله گران این است که قراردادهای بر اساس آنچیزی که طرفین می خواهند تنظیم می گردد. برعکس، این مزیت برای معامله گران در بازار غیررسمی معرف عدم مزیتی کلی برای نظام مالی است زیرا مسئله عدم شفافیت کامل این نوع بازار را مطرح می سازد لذا تضمین کنترل با هدف پیش بینی لغزش های بازار و یا ورشکستگی های خطرناک برای ثبات نظام مالی جهانی امکان پذیر نخواهد بود. برای مثال، زمانی که یک طرف معامله در مورد شرط بندی خود برای آینده مرتکب اشتباه می شود و بدلیل عدم نقدینگی قادر به پرداخت نیست، اگر این طرف صندوقی باشد که بوسیله بانکهای مهم تامین مالی شده است، کلیه نظام منابع بین بانکی درگیر مسئله خواهند شد. عدم شفافیت این بازار آنچنان است که مجله وال استریت معاملات تولیدات مشتقه در این بازار را اساس تهدیدهای مستمر و سنگین بر نظام مالی جهانی دانسته است. در واقع، تولیدات مذاکره شده در این بازار هرگز در تراز شرکتها ظاهر نمی گردند و خارج از ساختارهای کنترلی صورت می پذیرند. سرانجام، باید گفت اگرچه یک قرارداد مذاکره شده در بازار غیررسمی مستلزم سپرده، پیش پرداخت و غیره نمی باشد ولی این بدین معنا نیست که پرداخت مبلغ یا سپرده در آن ممنوع است. در واقع، این نوع بازار آزاد از هرگونه محدودیت بوده و کافی است دو طرف معامله در مورد مفاد یک قرارداد به توافق برسند.

۳- انواع تولیدات مشتقه

تولیدات مشتقه بدو دسته کاملاً مجزا تقسیم می شوند: تولیدات ثابت^{۲۷۴} و تولیدات اختیاری^{۲۷۵}.

مهمترین تولیدات مشتقه ثابت عبارتند از :

- قراردادهای فوروارد (Forward)
- قراردادهای فیوچر (Future)
- قراردادهای سواپ (Swap)

مهمترین تولیدات اختیاری عبارتند از :

- آپشن ها (Option)
- وارنت ها (Warrant)
- همچنین تعداد فراوانی از تولیدات ترکیبی که در آنها یک جزء اختیاری وجود دارد

پیوست شماره ۷ : ورشکستگی صندوق سرمایه گذاری ریسک پذیر آمریکایی بنام LTCM

در ابتدای دهه ۱۹۹۰ هستیم، نظام مالی جهانی در این دوران از ثبات نسبی برخوردار است. در سال ۱۹۹۳، "جان مری ودر" (John Meriwether) معروف به J.M. تصمیم می گیرد مجدداً به فعالیت در بازارهای مالی بپردازد. وی با ۵۲

274 - Ferme

275 - Optionnel

سال سن و ۲۵ سال سابقه فعالیت در بازارهای مالی جهانی وجهه و اعتبار بی همتایی در جهان کسب نموده است. راز او، ظرفیتش در پیش بینی رفتار و عملکرد انسانی است. همکاران وی، ویژگی نیمه خدایی او در مالیه جهانی را به تسلطش در دو احساسی که معمولاً "اپراتورهای بازارها با آن مواجه اند، خلاصه می نمایند، یعنی تسلط بر ترس و حرص. او که قهرمان بلوف می باشد در برد و باختهای میلیون دلاری همواره چهره ای خنثی همراه با کمی نگرانی از خود نشان می داد. J.M در خانواده ای فقیر ایرلندی در شیکاگو از پدری حساسدار و مادری کارگر مدرسه بدنیا آمد. از سن ۱۲ سالگی به بورس علاقمند می شود و کلیه پس اندازهای خود ناشی از کار در کلوب گلف را در بورس سرمایه گذاری می نماید. او که همچنین از ضریب هوش بالایی برخوردار است در دانشگاه نورث وسترن قبول شده و همچنین موفق به اخذ MBA از دانشگاه شیکاگو می گردد. او در سال ۱۹۷۴ به استخدام کمپانی معروف سالمون برادرز (Salomon Brothers) در آمده و از همان ابتدا لیاقت و شایستگی اش توجه مدیران را به خود جلب می نماید. متعاقباً "بخش "آربیتراژ"^{۲۷۶} را در سالمون برادرز ایجاد و مدیریت می نماید و با نیمی از سرمایه این موسسه مالی، مسئول کسب ۸۷٪ سود آن در ۵ سال آخر کارش در این موسسه خواهد بود، یعنی چیزی بمیزان ۴۰۰ میلیون دلار، که ۵۴ میلیون آن بین او و چهار همکار دیگرش تقسیم می گردد. با چنین نتایجی، وی عضو پر قدرت هیات مدیره سالمون برادرز خواهد شد. وی در سال ۱۹۹۱، بدلیل اشتباه یکی از همکاران J.M، سالمون برادرز مشمول جریمه ای بمیزان ۳۰۰ میلیون دلار از سوی نهاد امنیتی بورس آمریکا (SEC) شده و J.M نیز غرامتی بمیزان ۵۰.۰۰۰ دلار پرداخت خواهد نمود و نهایتاً "سالمون برادرز را ترک می نماید و با "وارن بوفت" (Warren Buffet)، میلیاردر معروف شروع به همکاری خواهد نمود.

کنار کشیدن از کار، دوران بی دغدغه و راحتی برای او فراهم می سازد، و این دوران را با بازی گلف در ملک ۲۷ هکتاری اش در شمال شرقی نیویورک با همکاران سابقش در سالمون برادرز و سفرهای هفتگی به ایرلند، پشت سر می گذراند. ولی این زندگی او را ارضاء نمی نماید و جذابیت بازارهای مالی بیش از پیش او را وسوسه می نماید. بدینصورت، J.M تصمیم به بازگشت گرفته و برای این کار، ماهها وقت صرف طراحی استراتژی اش خواهد نمود. این استراتژی در واقع معادل همان چیزی است که در سالمون برادرز موجب موفقیتش شده بود، یعنی جمع آوری افراد علمی و حرفه ای مملو از دیپلم بدور خود و بدینصورت افراد ذیل را در تیم خود می گنجاند:

William Krasker و **Eric Rosenfeld** هر دو، پروفیسورهای سابق دانشگاه هاروارد، **Lawrence Hilibrand**، از انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (MIT)، یکی از چهره های ممتاز سالمون که در سن ۲۷ سالگی به مدیر عاملی این موسسه رسیده بود و با درآمد سالانه ۲۳ میلیون دلار، پسر طلایی سال ۱۹۹۱، لقب گرفته بود. **Victor Haghani**، دیپلمه از مدرسه عالی اقتصاد لندن و **Gregory Hawkins** دکترای اقتصاد از MIT، باری، J.M قریحه و مهارت خود را در دو حرکت دیگر نیز نشان می دهد: از یک سو، **David Mullins**، معاون وقت بانک مرکزی آمریکا (FED) که متخصص بحران های مالی این بانک بود را در تیم خود جا داده ^{۲۷۷} و از سوی دیگر، بویژه دو دانشگاهی از میان درخشانترین چهره های حوزه مالیه یعنی **Robert Merton**، پروفیسور دانشگاه هاروارد و **Myron Scholes**، محقق و پروفیسور دانشگاه استانفورد را نیز با خود همراه می نماید. ^{۲۷۸} در سال ۱۹۹۷، این دو محقق، برای مدل ریاضی "ارزشیابی آپشن های قابل مذاکره" به دریافت جایزه نوبل اقتصاد نائل آمدند. ^{۲۷۹} بدینصورت، J.M مجموعه ای از پروفیسورهای مالیه، دکترهای جوان ریاضی و فیزیک و دیگر مغزهای بازارها را بدور هم جمع نمود، مجموعه ای که قادر بود با بی پرواترین عملیات، پیچیده ترین مونتازهای مالی را با بهترین سودآوری به انجام رساند.

^{۲۷۶} - خرید و فروش در بازارهای مختلف (ارز، نرخ بهره، سهام و غیره) به منظور کسب سود ناشی از تفاوت قیمت در این بازارها.

^{۲۷۷} - "بیزینس ویک" (Business Week) در این دوران نوشت: دیوید مولینز نیز به این تیم رویایی پیوست.

^{۲۷۸} - **Roger Lowenstein** در کتاب خود که به موضوع LTCM پرداخته است در رابطه با جذب این دو چهره معروف می نویسد: بمانند این است که محمد علی و مایکل جوران را در یک تیم به خدمت بگیریم، نقل قول از:

Roger Lowenstein, When Genius Failed: The Rise and Fall of Long-Term Capital Management, Ed. Reprint, 2001

^{۲۷۹} - **Fischer Black** از انستیتوی تکنولوژی ماساچوست نیز با دو محقق یاد شده در طراحی این مدل ریاضی مشارکت داشت. این مدل امروزه به مدل علمی **Black-Scholes-Merton** معروف است. فیشر بلاک در سال ۱۹۹۵ بدورود حیات گفت و نتوانست افتخار داشتن جایزه نوبل را داشته باشد.

ماشین **LTCM** به حرکت در می آید. کیفیت، تجربه و انسجام حتی بی اعتمادترین سرمایه گذاران را متقاعد خواهد ساخت. بعد از سرمایه انسانی، اکنون "مری ودر" به جستجوی سرمایه مالی خواهد رفت. در این راستا، بانک سرمایه گذاری **Merrill Lynch**^{۲۸۰} مسئول یافتن ۱/۲۵ میلیارد دلار برای شروع کار صندوق گردید. شرایطی که صندوق **LTCM** برای سرمایه گذاران گذاشته بود عبارت بود از: هر سرمایه گذار حداقل ۱۰ میلیون دلار آورده که بمدت ۳ سال بلوکه می گردد بدون اینکه سرمایه گذاران حق مداخله در سرمایه خود و عملیات صندوق داشته باشند. کمیسیون صندوق، بالاترین کمیسیون بازار در آن زمان بود، یعنی ۲٪. منابع سرمایه گذاری شده و ۲۵٪ سود کسب شده! در این دوران، کلیه عوامل بازار معتقد به موفقیت صندوق بودند. **David Komansky**، رئیس **Merrill Lynch**، خود ۸۰۰.۰۰۰ دلار از جیبش سرمایه گذاری نمود و ۱۲۳ پرسنل این بانک نیز مبلغی معادل ۲۲ میلیون دلار. **James Cayne** و **Donald Marron** بترتیب روسای **Bear Stearns**^{۲۸۱} و **Paine Webber**^{۲۸۲} نیز در صندوق سرمایه گذاری نمودند. **Phil Knight** موسس کمپانی ورزشی نایک (**Nike**)، با آورد سرمایه ای بمیزان ۱۰۰ میلیون دلار مایل بود از قدرت اطلاعات صندوق استفاده نماید. بانک ایتالیا ۲۵۰ میلیون دلار سرمایه گذاری نمود. بانک ژاپنی **Sumitomo**، چهارمین بانک جهانی و بانک چین هر کدام ۱۰۰ میلیون دلار آورد سرمایه آوردند. بانک **UBS** سوئیس، بانک چیس مانهاتان آمریکا، **دویچ بانک** آلمان، بانکهای فرانسوی **Société Générale** و **Paribas** و غیره و بویژه افراد ثروتمند متعددی با صدها میلیون دلار نیز این حرکت را دنبال نمودند.

صندوق که مقرر اصلی اش در جزایر **Delaware** و **Caiman** بود بصورت کاملاً "محرمانه عمل می نمود. اگر برخی از سرمایه گذاران کنجکاوی در زمینه فعالیت های صندوق نشان می دادند، جواب صندوق این بود: "بولتان را در جای دیگر سرمایه گذاری نمائید". نتایجی را که صندوق کسب نمود استثنایی و بسیار بیشتر از پیش بینی های سرمایه گذاران بود: با کاهش ۲٪ هزینه مدیریت و ۲۵٪ سود، میزان سودی که صندوق به سهامداران واریز نمود عبارت بود از: ۲۰٪ در سال ۱۹۹۴، ۴۳٪ در سال ۱۹۹۵، ۴۱٪ در سال ۱۹۹۶ و ۱۷٪ در سال ۱۹۹۷ (بدلیل بحران مالی آسیای جنوب شرقی). چگونه صندوق توانست چنین نتایج درخشان و منظمی را کسب نماید؟ سرمایه گذاریهایی که صندوق نموده بود سرمایه گذاریهای بسیار پرخطر و با سودآوری بسیار بالا نبود^{۲۸۳}، راز فعالیت های صندوق در "اثر اهرم" خلاصه می شد، در واقع، صندوق به سودآوری محض پرداخته و سودهای خود را به مبالغ عظیم تبدیل می نمود. صندوق از طریق فرمول های ریاضی پیچیده احتمال موفقیت خود را در پیش بینی هایش محاسبه نموده و وقتی از این مسئله مطمئن می شد، تا میزان ۱۰۰ برابر آورد اولیه اش از طریق مکانیزم های مالی شرط بندی می نمود. عملیات صندوق با استفاده از ابزارهای مالی، چهار برابر کم خطرتر از عملیات رقابیش بود و یا بمعنای بهتر، با ریسک برابر با رقبا، عملیاتش چهار برابر کاراتر بود. بموجب داده های بانک جهانی پرداخت^{۲۸۴}، صندوق دارای سرمایه ای بمیزان ۴/۸ میلیارد دلار بوده و همچنین تولیدات مشتقه به ارزش ۱۳۰۰ میلیارد دلار را نیز دارا بود^{۲۸۵}، یعنی فعالیت های مشتقه صندوق ۲۶۰ برابر سرمایه اش بود، مسئله ای که صندوق با استفاده از اثر اهرم و با استقراض فراوان از بانک ها انجام می داد.

استراتژی صندوق ساده بنظر می رسد اگرچه با فرمول های پیچیده ریاضی همراه می باشد: استفاده از فرصت های آربیتراژ در بازارهای نرخهای بهره. در این راستا، جستجوی عدم تعادلات فرض شده در چهارگوشه جهان شروع می شود و در همه جا، اختلافات بین قیمت های واقعی مشاهده شده و قیمت های نظری فرض شده از نزدیک دنبال می شود. سپس با استفاده از اهرم بازارهای مشتقه و استقراض، در زمینه تصحیح آتی قیمت ها به نفع چیزی که متخصصین صندوق با

۲۸۰ - **Merrill Lynch** یکی بزرگترین بانک های سرمایه گذاری در جهان. این بانک در سال ۲۰۰۸ بدلیل بحران مالی جهانی بوسیله بانک آمریکا (**Bank of America**) به مبلغ ۵۰ میلیارد دلار خریداری گردید.

۲۸۱ - بانک معروف سرمایه گذاری که با بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ بوسیله بانک **J P Morgan Chase** خریداری شد.

۲۸۲ - شرکت سرمایه گذاری، حق العمل کاری و مدیریت دارائی که در سال ۲۰۰۰ بوسیله بانک سوئیسی **UBS** خریداری شد.

۲۸۳ - سودآوری وریسک پذیری دو مفهومی هستند که رابطه ای مستقیم و بسیار نزدیک با یکدیگر دارند. در بازارهای مالی، هرچقدر فعالیتی پرخطرتر باشد، سودآوری آن بالاتر است.

284 - **Bank for International Settlements (BIS)**

۲۸۵ - ارزش کالاهای مبنایی که تولیدات مشتقه از آنها مشتق شده اند.

استفاده از فرمولهای خود پیش بینی نموده بودند، بمیزان فراوانی شرط بندی می شود. به زبان ساده تر، صندوق عدم تعادلات را تشخیص داده و پیش بینی می نمود که این عدم تعادلات باید در زمان خاصی تصحیح شوند و روی این مسئله شرط بندی می نمود.

همه فعالیت های صندوق با موفقیت همراه بود، صندوق ابعادش را بسط خواهد داد. ۱۶۰ کارمند در کل جهان و ۳۰ محقق و دانشجوی ریاضی مجدداً^{۲۸۶} به تیم صندوق افزوده خواهند شد. سرمایه گذاران در پوست خود نمی گنجد و مدیران صندوق با اطمینان عملیات خود را دنبال می نمایند. آنها با اطمینان از فرمول های ریاضی خود بیش از پیش دست به خطر زده و وضعیت اثر اهرم را بمیزان قابل ملاحظه ای افزایش می دهند.

متأسفانه باید گفت، مدل های ریاضی و استراتژی های پیچیده مالی می توانند برای مدت زیادی بازارها را شکست دهند ولی اینکار برای همیشه مقدور نیست و این مسئله ای بود که سرانجام ظهور نمود. بحران جنوب شرق آسیا در پایان سال ۱۹۹۷، پیشاپیش نتایج صندوق را کاهش داده بود و موجب افزایش هزینه استقراض شده بود. ولی ضربه نهایی در ماه اوت ۱۹۹۸ با بحران مالی روسیه به صندوق وارد شد.

در ۱۷ اوت ۱۹۹۸، اقتصاد روسیه در اوج بحران است. نخست وزیر روسیه "سرگی کیرینکو" (Sergui Kirienko)، تعلیق بازپرداخت بدهی های داخلی را اعلام و روبل را نسبت به دلار بمیزان یک سوم تقلیل ارزش رسمی خواهد داد. روسیه، در راستای تغییر و تحولات سخت اقتصادی بسوی اقتصاد بازار، قادر به مدیریت کسری بودجه ای نبوده و بدهی بیش از اندازه ای را انبوه می نماید که بسیار بیشتر از درآمدهای کل بودجه اش می باشد، درآمدهایی که با فرار مالیاتی در سطحی وسیع همواره کاهش یافته است. در ماه ژوئیه، صندوق بین المللی پول اعتباری بمیزان ۲۲/۶ میلیارد دلار جهت کمک به اقتصاد روسیه اعطاء نموده بود. این اعتبار کمک چندانی به اقتصاد ورشکسته روسیه ننمود. سرمایه گذاران خارجی که بصورت انبوه در قرضه های خزانه داری دولت روسیه (GKO)^{۲۸۶} سرمایه گذاری نموده بودند با سقوط ارزش دارائی هایشان مواجه شدند و با سرعت و شدت سرمایه های خود را از روسیه بیرون کشیدند. با چنین عملی، روبل روسیه مجدداً سقوطش را ادامه داده و نظام بانکی این کشور را نیز با خود همراه نمود. اگر نتایج این بحران مالی برای مردم روسیه وخیم می باشد، این وضعیت همچنین برای صندوق سرمایه گذار ریسک پذیر آمریکایی (LTCM) نیز صادق است. در واقع، یک سال بعد از بحران مالی شرق آسیا، صندوق بمیزان فراوانی در مورد بازگشت به وضعیت طبیعی بازارهای قرضه آمریکا شرط بندی نموده بود. باری، سرمایه گذارانی که از بازار روسیه فرار کرده بودند، در شرایط آشفتگی بازارهای مالی نقدینگی خود را بسوی مطمئن ترین دارائی ها یعنی قرضه های آمریکا سوق دادند. بدینصورت، قیمت قرضه های آمریکا شدیداً^{۲۸۷} افزایش یافت در حالیکه صندوق کاهش بازار قرضه آمریکا را پیش بینی نموده بود و در این راستا، بصورت انبوه "اوراق نداشته"^{۲۸۷} فروخته بود و نتیجتاً^{۲۸۷} متحمل ضررهای هنگفت گردید. از این زمان به بعد، کلیه تلاش های صندوق در فروش برخی از وضعیت هایش، بدلیل عدم نقدینگی بازارها با شکست روبرو می شود. فاجعه تقریباً^{۲۸۷} اجتناب ناپذیر است: صندوق ۱/۷ میلیارد دلار در ماه اوت از دست می دهد، سپس یک میلیارد دیگر در سه هفته اول ماه سپتامبر. سرمایه صندوق که در پایان سال ۱۹۹۷ بمیزان ۴/۷ میلیارد دلار بود به ۱/۵ میلیارد دلار در ماه سپتامبر ۱۹۹۸ کاهش خواهد یافت. در اینجا می توان به ارتباطات پیچیده بازارهای مالی پی برد. چگونه بازار قرضه روسیه که صندوق LTCM حتی یک دلار نیز در آن سرمایه گذاری نکرده بود موجب ورشکستگی همین صندوق می گردد.

در هیجدهم سپتامبر ۱۹۹۸، شایعه ورشکستگی معتبرترین و صاحب نام ترین صندوقی که وال استریت به خود شناخته بود انتشار می یابد. خطراتی که ورشکستگی احتمالی این صندوق می تواند بر اقتصاد جهانی داشته باشد بسیار با اهمیت است. حدود ۷۵ بانک بطور مستقیم و یا غیرمستقیم میلیاردها دلار با صندوق عملیات انجام داده اند. بانک مرکزی

^{۲۸۶} - اوراق قرضه دولت روسیه که به روبل انتشار یافته و از نرخهای بهره بالایی برخوردار بودند.

Gosudarstvennoye Kratkosrochnoye Obyazatyelstvo

^{۲۸۷} - فروش اوراق نداشته یا (Short Sell)، عبارت است از فروش در بازار مدت دار، اوراقی که هنوز دارنده آن نیستیم و امید داریم که آنها را با قیمتی کمتر در آینده خریداری نموده و از اینطریق سود ببریم. در واقع، اختلاف بین قیمت فروش و قیمت خرید معادل سود می باشد. در این راستا، هرچقدر قیمت اوراق سقوط نماید، سود بیشتری حاصل خواهد شد.

آمریکا بصورت غیرمستقیم دخالت نموده و از بانکهای وال استریت می خواهد تا منابع مالی لازم برای نجات صندوق را بسیج نمایند. نزدیک به ۳/۶ میلیارد دلار برای نجات صندوق بوسیله ۱۵ بانک و نهاد مالی جمع آوری می شود که از آن ۱۰٪ به J.M و همکارانش پرداخت می گردد^{۲۸۸}. در مقابل، این نهادها تا میزان ۹۰٪ سرمایه صندوق را از آن خود می نمایند. با اینحال، برخی از بانکها و موسسات مالی متحمل ضررهای هنگفت می گردند: بانک سوئیسی UBS حدود ۹۵۰ میلیون فرانک سوئیس ضرر می نماید، Merrill Lynch ۳۵۰۰ کارمند خود را بیکار می نماید. سودهای Citigroup و Bank of America به میزان نصف تقلیل می یابد. Bankers Trust، Chase Manhatn، Crédit Suisse، First Boston هر کدام بنوبه خود مشمول ضررهای فراوان خواهند شد. بانک اروپایی بازسازی و توسعه (EBRD)^{۲۸۹} که برای گذار کشورهای اروپای شرقی به اقتصاد بازار ایجاد شده بود، متحمل اولین ضررهای خود بعد از تاسیس اش در سال ۱۹۹۱ خواهد شد. این مسائل معرف این مسئله اند که صندوق با استفاده فراوان از اثر اهرم، استقراض های فراوانی از بانکها نموده بود. در واقع، این خطوط اعتباری عظیمی که بانکها در اختیار صندوق قرار داده بودند خطر ایجاد ورشکستگی سیستمیک بانکها و موسسات مالی را ایجاد نموده بود و بهمین دلیل است که بانک مرکزی آمریکا جهت اجتناب از فروپاشی نظام مالی جهانی به کمک صندوق آمد.

پیوست شماره ۸ : وضعیت خاص بازارهای مالی

بحران مالی جهانی که امروزه با آن مواجه هستیم یادآور بحث های مهمی است که در دهه ۱۹۳۰، یعنی بعد از بحران بزرگ، بین جان مینارد کینز و مخالفانش صورت می گرفت.

کینز همواره معتقد بود قدرت گرفتن بیش از حد مالیه موجب افزایش فعالیت های سوداگر شده، اختلاف بین اقتصاد حقیقی و مجازی را بیش از پیش افزایش و بی ثباتی نظام سرمایه داری را در بر خواهد داشت تا جائیکه بحران مالی ظهور خواهد نمود. مخالفانش معتقد به فرضیه تنظیم اتوماتیک مالیه بوده و اعتقاد داشتند که بازارهای مالی هرگونه عدم تعادلات را بطورت اتوماتیک از بین خواهد برد.

کینز در برابر تنظیم اتوماتیک مالیه، بی ثباتی ذاتی مالیه را مطرح می ساخت و در مقابل عملکرد منطقی عوامل بازار که همواره اطلاعات اساسی در زمینه دارائیها را در بلندمدت مبادله می نمایند، کینز مفهوم عدم اطمینان بین عوامل بازار را عنوان می نمود، مسئله ای که عاملین بازار را به نگرش های کوتاه مدت و تقلیدگرایی هدایت می نمود. به این اعتقاد که بحرانها طبعی برون گرا داشته و ناشی از عوامل خارج از بازار می باشند نیز کینز پاسخ می داد که بحرانها داخل سیکل های مالی قرار داشته و طبعی درون گرا دارند و بنابراین از عملکرد مالیه تفکیک ناپذیر می باشند.

با توجه به این مباحث، کینز نتیجه گیری می نمود که نظریه بازارهای کارآمد و موثر^{۲۹۰} باید کنار گذاشته شود و بجای آن فرضیه بی ثباتی مالی باید در نظر گرفته شود. دو عامل این بی ثباتی ساختاری مالی را تشریح می نمایند:

اولاً، تعیین قیمت ها در بازارهای مالی بمانند بازارهای معمولی نمی باشد. در یک بازار معمولی (بازار کالا و خدمات)، قیمت ها نقشی تعدیلی دارند. اگر تقاضا زیاد شدید باشد، قیمت ها افزایش می یابند و این افزایش قیمت موجب کاهش تقاضا می گردد و عرضه را افزایش می دهد. عکس این مسئله زمانیکه قیمت ها ضعیف باشند اتفاق خواهد افتاد. اما در بازارهای دارائیهای مالی، وضع به گونه دیگری است. در این بازارها، زمانیکه قیمت ها افزایش می یابند، تقاضا نیز افزایش

^{۲۸۸} - حدود ۳۵۰ میلیون دلار به J.M و اعضای تیمش پرداخت می گردد، تا اولاً تا با ایجاد انگیزه در آنها، بمبی را که کار گذاشته بودند بدون اثرات جانبی خنثی نمایند و ثانیاً بطور محترمانه از صندوق خارج شوند.

^{۲۸۹} - European Bank for Reconstruction and Development

^{۲۹۰} - نظریه بازارهای کارآمد (Efficient Markets) که مخالفان کینز به آن معتقد بودند امروزه نیز از فرضیه های مهم اقتصاددانان نئولیبرال محسوب می شود.

می یابد. تعجب نکنید، این مسئله غیرطبیعی در بازارهای معمولی، در بازارهای مالی کاملاً منطقی است. قیمت سهامی را در نظر بگیرید که قیمتش هر روز افزایش می یابد ولی تقاضا برای خرید آن نیز همواره افزایش می یابد. بدینصورت، قیمت نمی تواند نقش تعدیلی را که در بازار کالاهای مصرفی ایفا می نمود، در بازارهای مالی نیز عمل نماید زیرا قیمت همواره در یک جهت تکامل یافته و همواره بسوی بالا حرکت می نماید.

ثانیا، پول یک کالای عمومی است و نقشی اساسی در ظهور بخرانها ایفا می نماید. در واقع، دارائیهای مالی جهت کسب ارزش باید به پول تبدیل شوند و با ظهور بخران، نقدینگی شدیداً کاهش یافته و دارائیهای دیگر قادر به کسب ارزش نخواهند بود. در این راستا، نقش اعتبار و عملکرد خاص اش در بازار دارائیهای مالی باید تشریح گردد. در این بازارها، خریداران برای کسب دارائیهایی که قیمت شان همواره افزایش می یابد، باید از پس اندازشان استفاده نمایند. ولی زمانی خواهد رسید که قیمت ها بسیار افزایش می یابند و پس انداز موجود برای کسب آنها کافی نخواهد بود. مسئله ای که باید تقاضای خریداران را کاهش دهد و موجب کاهش قیمت دارائیها گردد (بمانند بازار کالاهای معمولی). ولی در جهان مالی، این چنین نیست. خریداران با کسب اعتبار به خرید دارائیها ادامه خواهند داد و قیمت دارائی بازم بالاتر خواهد رفت. رابطه بین اعتبار و قیمت دارائی مسئله ای اساسی بوده و چگونگی ایجاد سیکل های مالی و مراحل مختلف بخران را تشریح می نماید. هرچه بیشتر اعطای اعتبار شدت داشته باشد، قیمت دارائیها بیشتر افزایش یافته و خریداران بیشتری برای کسب استقراض به بانکها و موسسات مالی هجوم خواهند آورد، زیرا از اعتبارات برای خرید دارائیهای بیش از پیش گرانتر استفاده خواهند نمود.

" خریدار به اعطاء کننده اعتبار می گوید: می بینید، دارایی که من مالک آن هستم در بازار از قیمت بالایی برخوردار است، بنابراین، اعتبار جدیدی برایم صادر کن. ضمانت این اعتبار جدید، همین دارایی است که من مالکش هستم و آنرا به رهن می گذارم." این دقیقاً فرآیندی بود که به بخران مسکن سال ۲۰۰۷ انجامید.

فرآیند مشترک افزایش اعتبار و افزایش قیمت های دارایی نامحدود است و تا زمانی که رابطه بین اعتبار و امید به افزایش ثروت می تواند خریداران جدیدی جذب نماید، قیمت ها همواره افزایش می یابند و حدی برای آن وجود ندارد، مگر اینکه قوائد تنظیم کننده ای از سوی مقامات دولتی برای اعطای اعتبارات در نظر گرفته شود.

پیوست شماره ۹: واژه شناسی تبدیل وام به اوراق بهادار

در ابتدای فرآیند تبدیل وام ها به اوراق بهادار، یک بنگاه (Originator) تصمیم می گیرد گروهی از اوراق بهادار خود را به فروش رساند. این گروه از دارائیهای بصورت مشترک به یک واحد رسمی خارج از بنگاه فروخته می شود (SPV). این عامل واسطه ای بر اساس دارائیهای جدیدش، اوراق قرضه منتشر می نماید که پس از رتبه بندی بوسیله آژانس های رتبه بندی در معرض فروش برای سرمایه گذاران مختلف قرار می گیرد. این سرمایه گذاران می توانند همین بنگاه های اولیه، بانکهای دیگر، صندوقهای بازنشستگی، سرمایه گذاران سوداگر (Hedge Funds) و ... باشند.

کلیه اوراق بهادار ناشی از تبدیل وام را به می توان به سه دسته تقسیم نمود:

۱- **MBS یا Mortgage Backed Securities** یعنی اوراق بهادار با پشتوانه رهن که خود به دو دسته تقسیم می شوند:

- **RMBS (Residential Mortgage Backed Securities)**، اوراق بهادار با پشتوانه رهن برای خانوارها
- **CMBS (Commercial Mortgage Backed Securities)**، اوراق بهادار با پشتوانه رهن برای بنگاه ها

۲- ABS یا Asset – Backed Securities یعنی اوراق بهادار با پشتوانه هر نوع دارائی دیگر باستثنای موارد رهنی که به سه دسته تقسیم می شوند:

- **CBO (Collateralized Bond Obligation)**، قرضه ها
 - **CLO (Collateralized Loan Obligation)**، اعتبارات بانکی
 - **CDO (Collateralized Debt Obligation)**، دارائیهای مختلف، معمولاً " غیررهنی. ویژگی CDO این است که بر اساس افزایش ریسک، با برش های مختلف راندمان ارائه می گردد.
- ۳- ABCP (Asset Backed Commercial Paper)**، اوراق کوتاه مدت تضمین شده بوسیله طلب های تجاری

منابع و مراجع

Abbas Mehdi, Le consensus de São Paulo, Eléments d'analyse d'une nouvelle approche des stratégies de développement, CAHIER de RECHERCHE, Economie Politique de l'Intégration Internationale et du Développement, 2005.

Aqlietta Michel - Berrebi Laurent, Désordres dans le capitalisme mondiale, Ed. Odile Jacob, 2007.

Aqlietta Michel- Morin François- Plihon Dominique, La globalisation financière: nouvelle pistes de régulation, Le forum de la gauche, 2007.

Aqlietta Michel – Rigot Sandra, Crise et renovation de la finance, Ed. Odile Jacob, Paris, 2009.

Aqlietta Michel, La Crise, les voies de sortie, p. 18, Ed. Michalon, 2010.

Amin Samir, Economie de marche ou capitalisme financierise?, 2009.

Andreff Wladimir, Les Multinationales, éd. La Découverte, Paris, 1987.

Arnaud Pascal, La dette du tiers-monde, coll.Repès, éd. Maspéro, 1984.

Artus Patrick- Betbèze Jean-Paul- de Boissieu Christian- Capelle-Blancard Gunther, La crise des subprimes, La Documentation française. Paris, 2008.

ATTAC France, Le temps est venu: sortons de l'économies casino!, Novembre 2008, <http://www.france.attac.org>

ATTAC France, Les paradis fiscaux, agents de la crise financière, 2009.

Bihr Alain, Le triomphe catastrophique du néolibéralisme, le mensuel A Contre-Courant, 2008.

Boltanski Luc, Chiapello Eve, Le Nouvel esprit du capitalisme, Ed. Gallimard, 1999.

Boyer Robert, La théorie de la régulation: Une analyse critique, Ed. AGALMA, La Découverte, 1986.

Boyer Robert, « L'après-consensus de Washington : institutionnaliste et systémique ? », *L'année de la régulation*, vol. 5. 2001.

Boyer Robert, Les institutions dans la théorie de la régulation, CEPREMAP-ENS, CNRS, EHESS, 2003.

Boyer Robert, Feu le régime d'accumulation tiré par la finance: la crise des subprimes en perspective historique, *Revue de la régulation*, no. 5, 2009.

Boyer Robert, Dehove Mario, Plihon Dominique, Les crises financières, La Documentation française. Paris, 2004.

CEPAL, *Transformación productiva con equidad*, Libros de la CEPAL, n° 25, Santiago du Chili. 1990.

Champion P. F. - Truman J., Mécanisme de change et marché des euro-dollars, 4ème. Edition, éd. Economica, Paris, 1991.

Chavagneux Christian, Derrière la crise, l'excès d'épargne mondiale, *Alternatives Economiques*, n°. 80, 2009.

Chesnais François, La "nouvelle économie" : une conjoncture propre à la puissance hégémonique dans le cadre de la mondialisation du capital, Attac France, 2001.

Chesnais François, La théorie du régime d'accumulation financiarisé : contenu, portée et interrogations, ATTAC France, 2002.

Clerc Denis, La Crise, éd. Syros, Paris, 1985.

Clévenot Mickaël, Les difficultés à nommer le nouveau régime de croissance, *Revue de la régulation*, no. 3/4, 2008.

Coriat Benjamin, La théorie de la régulation. Origines, spécificités et perspectives, Paris, 1994.

Cossart. J - Harribey. JM - Plihon. D, pour un pôle financier public, Oct. 2008, <http://www.france.attac.org>

De Benoist Alain, Le Troisième âge du capitalisme, 1999.

Denis Gaspard, La finance décomplexée: 10 propositions pour s'en débarrasser, CNCD-11.11.11, Bruxelles, 2009.

Denis Gaspard, Le Sud face à la crise – Bilan et perspectives, CNCD 11.11.11, Bruxelles, 2010.

Destanne de Bernis Gerard, Byé Maurice, Relation économiques internationales, 5ème éd. Dalloz, Paris, 1987.

Dew-Becker Ian , Gordon Robert, Where did the Productivity Growth Go? Inflation Dynamics and the Distribution of Income, Northwestern University, Washington DC, 2005.

Durand Cédric - Légé Philippe, Vers un retour de la question de l'état stationnaire? Les analyses marxistes, post-keynesiennes et régulationnistes face à l'après-crise, Colloque "la crise financière: trois ans après quels enseignements?", *Université Blaise Pascal IUFM Auvergne, février 2010.*

Furtado Celso, Théorie du développement économique, Ed. PUF, 1976.

Giraud Pierre Noël, "Les fonds de pension, vers un nouveau capitalisme?", CERNA, Centre d'économie industrielle, Ecole Nationale Supérieure des Mines de Paris, 2001.

Global Financial Stability Report (GFSR).
<http://www.imf.org/external/pubs/ft/GFSR/index.htm>

Global Witness, Tax Justice Network, Christian Aid, and Global Financial Integrity. The links between tax evasion and corruption : How the G-20 should tackle illicit financial flow, 2009.
http://www.globalwitness.org/media_library_get.php/1029/1259681511/illicit_financial_flow_s_asks_for_g20.pdf

Gorz André, la dynamique du capitalisme financier , Mouvement des idées et des luttes, 2007 <http://www.mouvements.info/Penser-l-exode-de-la-societe-du.html>

Gouvenéo, La fragmentation du compromis fordiste, Réflexions sur la technologies sociale du compromis, Nov. 2005.

Guttman Robert, Plihon Dominique, Consumer Debt at the Center of Finance-Led Capitalism, CEPN, Paris-Nord, 2008.

Guttman Robert, Asset bubbles, debt deflation, and global imbalances, *International Journal of Political Economy*, vol. 38, no. 2, Summer 2009.

Hoang-Ngoc Liêm– Tinel Bruno, La regulation du nouveau capitalisme, analyses positives et recommandations normative compares, Forum de la Régulation, Oct. 2003.

Husson Michel, Les enjeux de la crise, La Brèche n° 4, 2008.

Husson Michel, *Un pur capitalisme*, Chapitre 1, Ed. Page Deux, Lausanne 2008.

Husson Michel, La fin d'un modèle, La Brèche, n°. 3, 2008.

Husson Michel, Le capitalisme toxique, Inprecor no. 541-542, 2008.

Husson Michel, Un capitalisme vert est-il possible ? *Contretemps* n°1 (nouvelle série) 2009.

Husson Michel, le partage de la valeur ajoutée, La Revue de l'Ire, 2010.

Husson Michel, Le débat sur le taux de profit, à paraître dans Inprecor, 2010.

IMF, World Economic Outlook, April 2007, <http://tinyurl.com/FMI0705>

IMF, World Economic Outlook database as of March 18, 2008.

IMF, Annual Report 2007, Appendix I, Washington DC, 2008.

IMF, World Economic Outlook (WEO) , , 2009.

Jacquillat Bertrand – Levy-Garboua Vivien, Les 100 Mots de la crise financière, Ed. PUF, 2010.

Justo Marcelo, « America Latina y la fuga de capitales », BBC Mundo, 23 décembre 2008, http://news.bbc.co.uk/1/hi/spanish/business/newsid_7808000/7808040.stm

Lahille Eric, Economie politique internationale de la crise et crise de l'économie politique internationale états-unienne. La faillite du système de puissance américain, Forum de la régulation, Déc. 2009.

Lahille Eric, Etats-Unis : de la crise financière à la crise de leadership ?, Revue *Accomex*, Sep. 2009.

Lahille Eric, Le paradigme dominant et la politique économique américaine après le 11-9: quell hiatus?, *CIRPES - Centre Interdisciplinaire de Recherches sur la Paix et d'Etudes Stratégiques*, mars 2006.

Le Masne Pierre, Taux de profit élevé, regulation néolibérale de l'économie mondiale et hégémonie des Etats-Unis, Colloque de Poitier, 14-15 mai 2009.

Lipietz Alain, Mirages et Miracles, problèmes de l'industrialisation dans le tiers-monde, éd. La Découverte, Paris, 1985.

Lipietz Alain, Le monde de l'Après-Fordisme, Précarisation et mondialisation, 1995. <http://lipietz.net/spip.php?articles535>

Lipietz Alain, Le développement soutenable: histoire et défis, Conférence à l'ENSBA-Paris, 1997.

Lipietz Alain, De la crise des subprimes au "New Deal Vert", Encyclopédie du développement durable, 2009. <http://www.lipietz.net>

Lipietz Alain, Face à la crise: l'urgence écologiste, Ed. Textuel, Paris, 2009.

Lordon Frédéric, "Seul le politique peut réagir contre la démesure du capital actionnarial", interview, Libération 14/03/2007.

Lordon Frédéric, Après la crise financière : regular ou refondre?, Les insuffisances des strategies prudentielles, Revue de la regulation, no.5, 2009.

Lowenstein Roger, When Genius Failed : The Rise and Fall of Long-Term Capital Management, Ed. Reprint, 2001.

Madeuf Bernadette - Michalet Charles Albert - Ominami Carlos, D'une Crise internationale à une crise mondiale, in CEP, n° 26/27, éd. La Découverte, Paris, 1984.

Mercure Daniel, Stratégies d'entreprise et mondialisation: l'impartition flexible dans la dynamique organisationnelle des entreprises, Université Laval, Québec, Canada, 2008.

Michalet Charles Albert, Le Capitalisme mondial, 2ème éd, Ed. PUF, Paris, 1985.

Michalet Charles Albert, Les multinationals face à la crise, Coll. IRM, éd. PUF, Paris, 1985.

Mouhoud El Mouhoub - Plihon Dominique, Le savoir & la finance, liaisons dangereuses au Coeur du capitalisme contemporain, Ed. La Découverte, paris, 2009.

Le Monde, Journal, Quatorze mesures pour réguler le capitalisme financier, Mardi 28 oct. 2008.

Morin François, Le Nouveau Mur de l'argent, Essai sur la finance globalisée, Ed. Seuil, Paris, 2006.

Morin François, « La crise financière : origine, mécanismes, moyens mis en place pour limiter ses effets, conséquences à long terme pour le système financier et en terme de régulation » conférencier invité par l'Ecole supérieur de Purpan, 22 janvier 2009.

Moseley Fred, The Rate of Profit and the Future of Capitalism, 1997.

Norel Philippe, Nord-Sud: les enjeux du développement, Ed. Syros, Paris, 1986.

Norel Philippe, Les banques face aux pays endettés, Ed. Syros, Paris, 1990.

North Douglass., Institutions, Institutional Change and Economic Performance, Cambridge University Press, Cambridge. 1991.

OCDE, L'ajustement structurel et les entreprises multinationals, Paris, 1985.

Ominami Carlos, Tiers-monde dans la crise, éd. La Découverte, Paris, 1986.

Orléan André, L'individu, le marché et l'opinion: réflexions sur le capitalisme patrimonial, Revue Esprit, 2000.

Passet René, Eloge du mondialisme par un "antiprésomé, Ed. Fayard, paris, 2001.

Plihon Dominique, Déséquilibres mondiaux et instabilité financière : la responsabilité des politiques libéraux – quelques repères keynésiens, Coll. Syros, Paris, 2000.

Plihon Dominique, La regulation dans une économie mondialisée: quelle regulation pour la finance international, Cahiers français, n° 313, 2002.

Plihon Dominique, Le nouveau capitalism, Ed. La Découverte, Coll. Repères, 2009.

Reich Robert, La désindustrialisation est la marque du progrès technique, http://contreinfo.info/article.php3?id_article=2748

Rifkin Jeremy, L'âge de l'accès. Ed. La Découverte, Paris, 2000.

Robert-Bobée Isabelle, Projections de Population 2005-2050, Vieillesse de la population en France métropolitaine, Economie et Statistique, INSEE (Institut National de la Statistique et des Etudes Economiques), no. 408-409, mai 2007.

Rodrik Dani, "Who needs Capital-Account Convertibility?", In Finance and Development, IMF, vol. 44, no 1. Washington DC. 2007.

Rodrik Dani, GROWTH STRATEGIES, Harvard University, 2004.

Rodrik Dani, Goodbye Washington Consensus, Hello Washington Confusion? A Review of the World Bank's Economic Growth in the 1990s: Learning from a Decade of Reform, Journal of Economic Literature, 2006.

Sapir Jacques, Les racines sociales de la crise financière, *Implications pour l'Europe*, l'EHESS, 2008.

Sapir Jacques, L'économie politique internationale de la crise et la question du "nouveau Bretton Woods", Leçons pour des temps de crise, séminaires organisés au Venezuela, 2008.

Shaikh Anwar and Tonak Ertugrul Ahmet, Measuring the Wealth of Nations, Cambridge University Press, 1994.

Sterdyniak Henri – Mathieu Catherine, La globalization financière en crise, Revue de l'OFCE, 2009.

Stiglitz, E. Joseph, Globalisation and its discontents, Ed. w.w. Norton & Company, United States, 2002.

Stockhammer Engelbert, Some Stylized Facts on the Finance-Dominated Accumulation Regime, Conference "Finance-led Capitalism?", Berlin, 2007.

Taylor Lance, « The Revival of the Liberal Creed – the IMF and the World Bank in a Globalized Economy », *World Development*, Vol. 25, n° 2. 1997.

Toussaint Eric, « Vers une banque et un Fonds monétaire du Sud », in ZACHARIE A., RUIZ, M., Janvier 2008, *Financer le développement : l'introuvable consensus*, Éditions Luc Pire.

UNCTAD (United Nations Conference on Trade and Development). 2009. Assessing the impact of the current financial and economic crisis on global FDI flows. April. http://www.unctad.org/en/docs/diaeia20093_en.pdf

UNCTAD, Trade and development report 2009 : Responding to the global crisis ; Climate change mitigation and development. Geneva and New York : United Nations. http://www.unctad.org/en/docs/tdr2009_en.pdf.

UNCTAD, The least developed countries report 2009 : The state and development governance. Geneva and New York. http://www.unctad.org/en/docs/ldc2009_en.pdf.

UNCTAD, Global economic crisis : Implications for trade and development. TD/B/C.I/CRP.1. Geneva. 7 May. http://www.unctad.org/en/docs/cicrp1_en.pdf

US Bureau of Economic Analysis

Vérodine Hubert, Rapport pour le président de la République sur la France et la mondialisation, Ed. Fayard, Paris, 2007.

Williamson J. - Kuczynski P. P. (eds.), *After the Washington Consensus : Restarting Growth and Reform in Latine America*, Institute for International Economics, Washington. 2003.

World Bank, Global Development Finance 2007.

World Bank, Global Development Finance 2009.

Yearbook of national account. Statistics Vol.1 et 2, New York, 1980 et 1982.